د اطلاعاتو او کلتور وزارت
نشرات ـــ بیهقی کتاب خپرولو موسسه

چهار مقاله بر

فردوسی و شاهنامه

نویسنده
پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ:
پوهاند عبدالحی حبیبی

چهار مقاله بر

فردوسی و شاهنامه

نویسنده

پروفیسر محمود خان شیرانی مرحوم

بزبان اردو

با مقدمه و تحشیه و ترجمهٔ:

پوهاند عبدالحی حبیبی

دلو - ۱۳۵۵



فهرست این کتاب

تذکر:

این کتاب بزبان اردو پیش‌از یك ثلث قرن قبل،بقلم یکی از فضلای نامدار افغان (شیرانی) مقیم بر صغیرهند ، نوشته و نشر شده است ، که برحیات ومحیط زندگانی فردوسی وسلطان محمود و بسا ازمسایل ادبی ولسانی خراسان، روشنی شایانی می اندا زد ، و مباحثی دارد که برای محققان‌ادب دری سودمند است، ولی تا کنون بزبان دری‌ترجمه نشده وبدسترس شوقمندان گذاشته نشده بود .

چون آنرا پوهاند عبدالحی حبیبی از اردو بزبان دری ترجمه و در بعضی موارد تحشیه نمود ، بنا بر ین وزارت اطلاعات و کلتور طبع و نشر آنرا مفید دید ، و اینک ترجمهٔ آنرا به دانش آموزان و ارباب ذوق و تحقیق تقدیم می نما ید .

امیدوارم در سلسلهٔ آثار انتقا دی زبان دری ، جا لب نظر دانشمندان محترم گر دد .

پوهاند دکتور نوین
وزیر اطلاعات وکلتور

بسم الله الرحمن الرحیم

سر آغاز

درحدود نیم قرن پیش ازین ، دربر صغیرهند مردی بنام پروفیسر شیرانی میزیست ، وی بر تاریخ ادبیات زبان دری وتحولهای وارده بر آن احاطهٔ تام ونظر نقادی داشت وخصوصاً شاهنامهٔ فردوسی واحوال وافکار این شاعر را نیک دانستی ، ودرین مورد نظرهای دقیق وآراء خاصی داشت .

وی ازنخستین دانشمندانست که هجو فردوسی را ازسلطان محمود به نظر انتقادی دیدوبروجود آن شک کرد، ودر ردآن مقاله هانوشت و کوشید که آنر مجعول وساخته وپرداختهٔ مغرضان مابعد بداند ، وهم داستان یوسف وزلیخا راکه ازقدیم به فردوسی منسوب گشته، فراوردهٔ شاعری دیگر بشمارد .

این سخنان محقق مذکور را در اوائل ، کسی محل اعتبار قرار نداد، ولی بعدازان درخود ایران هم دانشمندان ملتفت این مقصد شدند، وازروی ملاحظهٔ برخی ازنسخ خطی در یافتند، که کتاب یوسف وزلیخا ازفردوسی نیست .

برای اینکه متدرجاً بمقصد برسیم، بهتر است، پیشتراین دانشمند مرحوم ا فغان عندرا هم بشناسیم ، وبعدازان به مقاصد دیگر بگذریم :

پروفیسر مولوی محمد شفیع لاهوری کـه یکـی از فضلای نامـدار و د و ـت

معاصر پروفیسر شیرانی بود، مقالت مفصلی برا حوال و زندگی و آثار دوست خود پروفیسر شیرانی نوشته که درجلد سوم مقالات مولوی محمد شفیع (طبع لاهور ۱۹۷۳) ازصفحه ۳۳۸ تا ۳۵۶ بزبان اردو طبع شده است ودر ینجا مختصری ازمطالب آن تفصیل آورده می‌شود :

مرحوم حافظ محمود خان شیرانی (۱)

پدرش محمد اسماعیل خان نامد اشت واز نامداران ثروتمند تونک ولایت ماروار هند بود، تولدش درهمین شهردرسنه ۱۸۸۱ م بوقوع پیوسته و تحصیلات ابتدائی خودرا درفارسی واردو وعربی نزد پدرش آغاز وبعد ازان تحصیلات عالی رادر اورینتل کالج لاهور تادرجه «منشی فاضل» تکمیل کرد، ودر آغاز قرن ۲۰ برای تحصیل درجهٔ بیرستری در قانون به لندن رفت، ودرانجا مطالعات خودرا در ادبیات وتاریخ وعلوم ادبی ادامه دادو یکی افاضل روزگار برآمد ومخصوصاً درشاهنامه‌شناسی وعلم عروض وبلاغت آیتی بود، ودرسنه ۱۹۱۱ م بر کتاب معروف «آغاز ونشو ونمای اسلام وبانی اسلام» مقدمه وتکملهٔ مفصلی بانگلیسی نوشت که موجب شهرتش درحلقه های علمی شدوچون درسنه ۱۹۲۱ واپس بهند آمد ،یکسال بعددر ۱۹۲۲ م دراسلامیه کالج لاهور بحیث استاد پذیرفته شد و کتاب معروف خود « اردو درپنجاب» رامنتشر ساخت .

---

(۱) شیرانی طایفهٔ افغانی پشتوزبان مقیم دامنه های کوه سلیمان درشمال لورلائی بلوچستان است یکی ازشعب سره بن افغان، که اجداد پروفیسر شیرانی ازینجا به تونک هندوستان جنوبی رفته بودند واین سخن رانویسندهٔ این سطوردر سنه ۱۹۳۸ م درلاهور از خود اوشنیده بودم (حبیبی) .

پروفیسر شیرانی اکنون در محافل علمی و ادبی شهرت شایانی یافت و بحیث «ریسرچ سکالر» با نگلستان فرستاده شد، و در آنجا مدتی با مؤسسهٔ معروف لوزاك همکار بود ومدت ده سال در یونیورستی لندن به مطالعه و تدریس پرداخت، تاکه در اکتوبر ۱۹۲۸م درپوهنتون لاهور استاد اردوگشت و در نومبر ۱۹۴۰م از پیشهٔ استادی باز نشسته شد وبه تونك رفت. درین مدت تذکرهٔ شعراء «مجموعهٔ نغز» تالیف ابو القاسم میر قدرت الله را باسلوب انتقادی جدید ترتیب وطبع کرد، و بر شعرالعجم شبلی نعمانی و تاریخ بخاراء و امیری و ترجمهٔ خزائن الفتوح و دیوان منسوب به معین الدین چشتی وهم بر یوسف و زلیخای منسوب بفردوسی وهجو او مقالات انتقادی نوشت، و ذخیرهٔ عظیمی از کتب نایاب خطی ومسکوکات کهن و آثار عتیقه و مخطوطات فراهم آورد، ودرفن کتابشناسی و خواندن مخطوطات قدیم و شناخت نسخ ذوقی بدیع و نظر صائب داشت ودرزبان فارسی هم استاد جامع و صاحب نظری بود.

کتابخانهٔ وی از نسخ نایاب وچندین جلد شاهنامهٔ خطی و کتب قدیم عربی و فارسی و اردو مملو بود، و مخطوطات منحصر بفرد، و بقلم مؤلفان داشت، گرانبها ترین مخطوطات نفیس نایاب را فراهم آورده بود، که عدد آن تا ۲۱۰۰ نسخهٔ مخطوط و ۱۷۰۰ نوا درمطبوع میرسید. کتاب المدونه بر ورق غزال مکتوب ۲۱۴ ق و بسا مخطوطات گرانبها دران بود، و اکثر این نفایس علمی وهنری اورا پوهنتون لاهور خرید و یا مجاناً از طرف او به کتابخانه اهدا شد.

شیرانی به اخلاق نیکو و کلام شیرین و مروت و مهمان نوازی و تحقیق و انتقاد ادبی مشهور بود. تاریخ رحلت وی ازین جهان، روز جمعه ۱۵ فبروری ۱۹۴۶ بعمر ۶۴ سال و ۴ ماه در تونك است (تم کلامه)

تحقیقات شیرانی در تاریخ ادب اردو و اشعار شیرین او در ین زبان شهرت داشت پسرش اخترشیرانی (داؤدخان) از ستارگان درخشان قدر اخیر ادب در زبان اردوست که خود موجد سبک جدید و قافله سالار شعر اردو در قرن بیستم است .

نظر رسا وقریحهٔ نقاد پروفیسر شیرانی در دو کتاب وی ، تنقید شعر العجم وچهار مقاله بر فردوسی خوبتر نمایا نست ، مطالعات وسیع او در مخطوطات فارسی و ادب قدیم این زبان و آثار اساتید بمدد حافظهٔ قوی ، باو قدرت کامل یکتن (نقاد) رابخشیده بود ، که در آنی واحد بر مطلبی ، نظائر مختلف را از اساتید متعدد زبان دری ایراد کرده می توانست ، وبسا از داستانهای مشهوریکه در کتب گذشتگان بتواتر جای گرفته ، بادلائل استوار تاریخی و ادبی رد میکرد .

از کتاب حاضر بنام (فردوسی پر چار مقالی) درحدود ۱۹۳۰م در برخی از مجلات‌ادبی هند مطالبی نشر شد، تاکه‌در آخر انجمن ترقی اردو (هند- دهلی) مجموعهٔ این مقالات انتقادی را درسنه ۱۹۴۲م در ۲۷۲ صفحه طبع کرد .

در ین مقالات چهارگانه :

۱- شاهنامه و علل وزمان نظم آن .

۲- هجو سلطان محمود غزنوی .

۳- مذهب فردوسی .

۴- یوسف و زلیخای فردوسی .

شیرانی توانست روایات معنعن و داستانهاییکه بعد از عصر فردوسی بر و وکتابش بسته اند ، بانظرها و آراء انتقادی خود تشریح دهد، و برخی‌ازروایات مشهور را رد نماید .

نویسندهٔ این سطور که ازمدت ۳۰ سال با شاهنامه سروکاری دارد، بعد از دیدن نسخ متعدد خطی وچاپی این کتاب ارزشمند استاد خراسان، با این سوالها مواجه شد:

۱- نسخهٔ اصیل شعر فردوسی با مقدار اشعاریکه خودش سروده کجاست؟ و چرا در کرهٔ زمین تاکنون نسخهٔ مکتوبهٔ قبل از مغل (۶۰۰ ق) در هیچ جایی پیدانیست؟ و چراتمام نسخه های موجودهٔ کنونی مربوط به زمان بعدازمغل اند؟ مثلا اقدم نسخ مکشوفه کنونی دنیا همانست که در موزهٔ برتانیه لندن است مورخ ۶۷۵ ق ۱۲۷۶ م، که این هم یک نصف قرن بعد از خروج مغل است.

۲- چراتمام نسخ خطی ومطبوع شاهنامه در کلمات وعدد ابیات وحتی خصائص ادبی ولسانی باهم فرقهای فاحش وجالب وديدنی دارند؟ وحتی دو نسخه معتبر کاملاً مطابق باهم دیده نشده است؟

۳- بادر نظر داشتن سوال اول و دوم، آیا برنسخه های این هفت صد سال اخیر و محتویات آن اعتماد تمام توان کرد؟ واگر اعتماد کنیم تا کدام جا؟ وبر کدام حصص کتاب؟

درین کتاب شیرانی به برخی ازین گونه پرسش ها پاسخ گفته شده، وبرخی هم هنوز پوشیده مانده وانتظار تحقیقات مزید دانشوران جهانی را دارد. ولی مواد آتی در خور انکار نیست که:

۱- آنچه بر مبنای سبک شناسی ومعاییرزبان دری درقرن چهارم هجری به گفتار فردوسی و خصایص ادبی عصرش ماند، مال فردوسی خواهد بودوالافلا.

۲- آنچه منافی واقعیت های مثبت تاریخی است، حتماً از مجعولات منسوبه است و بفردوسی تعلقی ندارد مانند داستان حسن میمندی، که قبل از عصر فردوسی در

گذشته بود واز طرف دیباچه‌نویسان بعدی جعل شده ونام پدررا بجای پسرآورده اند .

شیرانی در مسائل مطروحه چهارگانه کتابش برهمین معا بیر و مبا نی سخن میراند وانتساب یوسف وزلیخا وهجویه را بفردوسی ردمینما ید ودربارهٔ مذ هبش هم سخنانی دارد شنیدنی و در خور غورو تامل !

در قدیمترین سندی که در با رهٔ فردوسی ومحمود از تاریخ سیستان (حدود ۴۴۵ ه‍ق) در دست داریم ، ابدآ ذکری از هجو سرایی و تعصب مذ هبی طرفین در دست نیست ، بلکه رنجشی بوده بر مبنای مسائل شخصی ، چنانچه‌گو ید:

« وحدیث رستم بدان جمله است که بوالقسم فردوسی شاهنامه بشعر کرد، وبر نام سلطان محمود کرد، وچند ین روز همی برخواند . محمودگفت: همه شا هنا مه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم ، واندرسپاه من هزار مرد چون رستم هست . بوالقسم گفت ، زندگانی خداوند در ازباد ندانم اندر سپاه او چند مرد، چون رستم باشد ، اما این دانم که خدای تعالی‌خو یشتن راهیچ بنده‌چون‌رستم دیگر نیافرید . این بگفت و زمین بوسه کرد وبرفت . ملک محمود وزیر را گفت : این مرد کمرا بتعریض دروغز ن خواند. وزیرش گفت: بباید کشت . هر چندطلب کردند نیافتند . چون بگفت رنج خویش ضایع کرد وبرفت، هیچ عطا نا یافته، تابغربت فرمان یافت.»

(تاریخ سیستان ص ۷ — ۸ چاپ تهران ۱۳۱۰ ش)

اگر مرگ فردوسی رادر ۴۱۱ ه‍ق (یا ۴۱۶ ه‍ق) بپذیریم این نوشته تاریخ سیستان بزمان ۳۰ سال بعداز فر دوسی متعلق است، که درآن ذکری ا ز هجو و مسا ئل مذ هبی نیست .

در سنه ۴۳۸ ه‍ق هنگا میکه ناصرخسرو ازطوس میگذشت ، کاروانسرای بزرگی را که بتازگی در طوس ساخته بودند دید و گفتند که این بنا با همان پول ساخته

شده که سلطان محمود بطور صله بفردوسی فرستاده بود، ولی این صله وقتی رسید که شاعر درگذشته بود. (۱) اگر این روایت ناصر خسرو را صحیح بدانیم، پس داستان مجرومیت فردوسی درحدود بیست سال بعد از درگذشت وی شهرت داشته است، ولی ناصر خسرو که مرد شاعی استوارو حتی داعی وحجت خراسان بوده وباترکان وتگینان تعصبی نیز داشته (۲) ولابد از سنی گری غزنویان وسلاجقه اذیت هادیده، به هجوسرایی و مذهب فردوسی اشاره یی هم ندارد.

گمان میرود که تاحدود ۵۰۰ق این داستان درمیان نبوده وبعد ازان به جعل وترتیب آن پرداخته اند، چنانچه درچهارمقاله عروضی سمرقندی حدود(۵۵۰ق) وهم درکتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعداز ۵۵۶ق دیده می شود:

---

(۱) این داستانرا ژول موهل در مقدمهٔ ترجمهٔ فرانسوی شاهنامه بحوالت سفرنامه‌ناصر خسرو آورده (ص ۱۱ دیباچهٔ شاهنامه، جهانگیر افکاری-تهران ۱۳۵۳ش) درحالیکه در نسخ مطبوعه سفرنامه بنظر نرسید،شاید مرجع ژول موهل کدام نسخه خطی بوده که دران این گفتارناصرخسرو رادیده باشد (ح)

(۲) مثلاً گوید:

سر طغرل ترکمان وجغری را / بابخت نبود و با مهی کاری

استاده بدی به پاسبان شهری / بنشسته دربشین شاری

خاتون ویگه وتگین شده اکنون / هرنا کس وبنده و پرستاری

(دیوان ناصر خسرو ۴۶۹)

(ح)

«اما ازشعرای فارسیان که شاعی ومعتقد بوده اند ومتعصب هم، اشارتی برود ببعضی : اولاً فردوسی طوسی شاعی بوده است و درشهنامه چند موضع باعتقاد خود اشارت کرده است. و شاعری طوسی بفردوسی تفاخر میکند ومیگوید :

هر وزیر و عالم وشاعر که اوطوسی بود

چون نظام الملک وغزالی و فردوسی بود »

(کتاب النقض عبدالجلیل قزوینی تألیف بعد از ۵۵۶ق چاپ تهران ۱۳۳۱ش ، ص ۲۵۱)

جای تعجب است که این شاعرطوسی، فردوسی را - که بزعم عامه بایدشاعی باشد - درقطار نظام الملک وغزالی که هردوازسنیان سرسخت بودند ، قرارداده است ، وصاحب النقض هم برای اثبات تشیع او این بیت را بکار برده است !

محمد بن علی شبانکاره یی درمجمع الانساب تألیف ۷۳۵ق دربارهٔ محمودمینویسد:

«شعردوست داشتی وشاعر راصلت بسیار دادی، وهمه روز درشعربحث کردی وششصد شاعرخوب داشت از استادان شعر وهمه را اقطاع وادرار معین کرده بود. غیرآنکه هرگاه که قصیده خواندندی ،هزارهزار دینار بدادی و سرور شاعران عنصری بود، وعنصری اوراستادست داشت وهمه شاعران درتحت تربیت اوبودند. اماشعرهای بدگفته اند . چنانچه درین روزگارمطالعه میرود وچیزی نیست وغالباً درآن روزگارنیکوبوده، وفردوسی شاهنامه درحق اوساخت وسلطان باحال اونیفتاد. واز دوجهت بود : یکی آنکه عنصری هنر شعری او بشناخت ، واورا بچشم سلطان بپوشید وترسید ، که اگر او پیش سلطان راه یابد، همه شاعران را بازار

کاسد شود . ودیگر آنکه فردوسی مذهب شیعه داشت وکسی که مذهب شیعه داشتی وترك سنت وجماعت کردی ، سلطان اورادوست نداشتی . وازان جهت او رابخود نزدیك نگردانید و فردوسی ازو تمتعی نیافت، تابدانی که بدمذهبی چگونه بی‌حرمتی دنیاو آخرتست . باوجود آنکه میتوان دانست که اورا جمله علوم عقلی ونقلی جمع بوده است ، بسبب میل که بید مذهبی کرده بود ، خدایتعالی اورا شهرتی نداد . وشاعری علوی نابینا سلطان را بود وشعر نیکو گفتی‌ودر جنب آن شعرای دیگر بود. واویك قصیده برسلطان خواند و سلطان او را یك پیل زر سرخ داد »

ازین تصریح وتفصیل شبانکاره یی پدید می آید ، که در دوقرن بعد از ۵۰۰ ق داستان محمود وفردوسی وشاعی بودن او را شاخ وبرگ تمامی بخشیده و هرکس بقدر توانش حمایلی بگردنش بسته اند ، در حالیکه درعصر قدماء ،مسئله هجو و مذهب فردوسی در بین نبوده وخود فردوسی هم علت محرومیت خودرا فقط به « بدخواه» حواله دهد ، واین موضوع را مؤلف کتاب بکمال وتمام شرح مستوفائی داده است .

اما انتساب منظومهٔ یوسف وزلیخا بفردوسی که محققان غربی مانند تلدکه وبراون وایتهی وغیره هم آنرا پذیرفته اند ، تا جاییکه من بیاد دارم ، نخستین بار ازطرف پروفیسر شیرانی درمطبوعات هند مطرح و رد شد ، ودرایران مرحوم عبدالعظیم قریب درمجلهٔ تعلیم‌وتربیت (طبع تهران) وهم‌استادمجتبی مینوی درمجلهٔ روزگار (لندن) درین موضوع به‌تفصیل کافی تروارد شدند واستاد دکتور ذبیح‌الله صفا در کتاب حماسه سرایی در ایران(طبع تهران ۱۳۳۳ ش) گفت :

« در نسخ معمول زلیخا ببحرمتقارب است که نساخ جاهل آنرا از کلام فردوسی دانسته و متأخران نیز اشتباه کرده اند ، اته ونلدکه وارون با اصرار عجیبی آنرا از فردوسی شمرده اند. اماسبک کلام وسستی بسیاری از ابیات واستعمال تراکیب و اصطلاحات آن از عهد غزنوی نیست . از نسخهٔ خطی آقای عبدالعظیم قریب نیز عدم تعلق آن بفردوسی آشکاراست، که گویندهٔ آن هر چهار خلیفهٔ اسلام رابنیکی ستوده ومیرساند که از اهل سنن بوده نه تشیع. وهم در آغاز مدح ابوالفوارس شمس الدوله طغانشاه محمد بن الب ارسلان ممدوح ازرقی آمده:

ملک بوالفوارس پناه جهان طوغانشاه خسرو الب ارسلان

پس گوینده آن حتماً غیر از فردوسی بود . » (ص ۱۷۵)

همین استاد محترم، در کتاب تاریخ ادبیات در ایران (ج ۱ ص ۳۶۱ طبع تهران ۱۳۳۹ ش) مطالب فوق را باز آورده وگوید که نام شاعر معلوم نیست بنابر آنچه خود در مقدمهٔ این داستان گفته است ، داستانهای دیگری را هم که بعضی حماسی وبعضی عشقی بوده بنظم درآورد .

استاد مرحوم سعید نفیسی درسنه ۱۳۴۴ ش در تاریخ نظم و نثر در ایران وزبان فارسی مینویسد :

« یوسف وزلیخا رابخطا بفردوسی نسبت داده اند . در یک نسخهٔ خطی تخلص سرایندهشمسی است درسنه ۴۶۵ ق یا ۴۷۵ ق. درنسخه دیگر این تخلص امانی خوانده میشود، که شمس الدوله طغانشاه او را از زندان رها کرد، واو یوسف وزلیخا را بعداز ۴۷۶ ق بپایان رسانید . » (ج ۱ ص ۴۵)

بدین نحو عدم انتساب یوسف وزلیخا بفردوسی طوریکه شیرانی مدعی بود،از طرف

تمام فضلا پذیرفته شد و تفصیل دلائل شیرانی درین کتاب آمده که نمودار نظر صائب ونقاد اوست وبرخی از مطالب او را استاریکوف در کتاب . فردوسی و شاهنامه ، (ترجمه رضا آذرخشی) نیز تأیید کرده است وآقای جهانگیر افکاری مترجم دیباچه ترجمه ژول موهل هم درهامش (ص ۱۰۶ دیباچهٔ شاهنامه طبع تهران ۱۳۵۴ ش) باین مطلب اشارتی دارد ، که هجو نامه ساختگی است ، ومقام فردوسی والاتر ازآنست که بچنین هجوی پاتعصبی دامن خود را بیالاید .

بهر صورت : پروفیسر شیرانی مرحوم درین کتاب بسا مسائل دقیق حیات فردوسی وسرگذشت شاهنامه وتصرفاتی که در آثارش وارد آورده اند طرح میکند، که هریکی در خور غور مزید دانشمندان خواهد بود ، ولی علی ای صورة دلائل وتحقیقات ونتیجه گیریها از مطالعات دقیق آثار فردوسی ومعاصرین او که پروفیسر شیرانی مرحوم نوشته ـ بجای خود خواندنی ودارای نکات جدید شنیدنی وآموختنی است .

برای مردم افغانستان که با فردوسی خراسانی علائق کهن استوار دارند ، وبسا حقایق ومجعولات را دربارهٔ او وغزنه وسلطان محمود شنیده اند وفردوسی هم درآن زمان از تبعهٔ دولت غزنویه بود وکتابش هم سرامد آثار زبان دری است فرقی ندارد که فردوسی مذهباً چه بود ؟

زیرا ما مردم افغانستان در مفاخر خودسنی ، حنفی شافعی ، حنبلی حتی کرامی و اسماعیلی و حروفی و روشانی و اهل حدیث و معتزلی و صوفی و جودی و اما سیهٔ اثناعشریه و غیره زیاد داریم ، که جمعاً آنها را ازمفاخر جز و تاریخ خود میشماریم . ولی تحقیق درعقائد وگرایش‌های فکری و مذهبی هریک کاریست جائز، وحتی در برخی موارد فرهنگی لازم .

فردوسی درقلمرو سیاسی وادبی وفکری عصر سامانیان بلخی وغزنویان افغانستان پرورده شده وشاهنامهٔ اوسرآمد آثاردری این عهد است وبنا برین خود او باآثر جاویدش جز و تاریخ وادب ماست وشاهنامهٔ او یکی ازسنا بع مهم تاریخ اجتماعی وادبی وگواه صادق استوار نهضت ادبی زبان دری درخراسان قدیم وسیع است، واو را ازمفاخر مشترک ملل آسیای میانه وخراسان بزرگ باید دانست.

تحقیق درمحیطی که فردوسی وشاهنامه رابوجود آورد، وپیدایش والحاق برخی مجعولات بعدی به شاهنامه، ازقبیل هجو یه وابیات مذهبی وانتساب کتاب مجعول یوسف وزلیخا باو، و بسامسائل دیگر- که این کتاب متضمن بحث وکاوش درانست ازسخن های گفتنی وشنیدنی تاریخ ادب وفرهنگ لایتجزا ییست، که خاک دولت غزنویه مرکز آن بوده وملل دیگرمجاور هم دران سهم عظیمی دارند.

مادر عصری زندگی میکنیم که باسیادی علمی مثبت وتجزیهٔ لابرتوار و اصول تحلیل ساینسی سروکار داریم. در مسائل تاریخ و کلتور و کاوش حقایق زندگانی گذشتگان واوضاع فکری نیز باید برراهی برویم که مارابه واقعیت اوضاع نزدیکتر سازد، وبنابرین تحقیق درهر موضوع اجتماعی وفرهنگی وتاریخی وفکری وعقیدوی کار بست جایز، اگرچه دربین مردم ویا روایات سابقه، نقاط مخالف آن هم مروج باشد.

مسئله تحقیق حیات وافکارو عقائد فردوسی ودرجهٔ اصالت مندرجات شاهنامه یاردبرخی از مجعولات بعدی، یکی ازین گونه کار هاست که باب انتقاد ادبی رادر نوشته های مامیکشاید، واین کتاب یکی از آثار مغتنم این سلسله است، که من ترجمه دری آنرا به اخلاف محمود وفردوسی تقدیم میکنم.

کابل جمال مینه ۵ ، ۳ ر ۵۵ ر (عبدالحی حبیبی)

چهار مقاله برفردوسی

از

پروفیسر محمود شیرانی (ساکن لاهور)

شایع کرده انجمن ترقی اردو (هند-دهلی) ۱۹۴۲م

(۱)

علل نظم وعصر سرودن شاهنامه

«کارهای بزرگ، از سخنان کوچک آغاز می‌شود» این مثل انگلیسی است، که درتحقیق اسباب وعلل نظم شاهنامه بی اختیار بیاد ما می‌آید.

دریکی ازشبهای تاریک فردوسی راخواب نیامد، این واقعه کوچک رابنگرید، که علت پیدایش چهار جلد ضخیم شاهنامه شامل شصت هزاربیت گردید وبران سی یاسی پنج سال عمر خودراصرف کرد.

نظم شاهنامه درعالم شاعری فارسی وتاریخ، واقعه بسیار بزرگیست، که آغاز آن ناشی از بی خوابی یکشب است ودربادی النظر علت پیدایش این کتاب عظیم شمرده نخواهدشد. ولی باید گفت، که این رویداد خفیف، آغاز فکر سرودن شاهنامه عظیم الشان گردید.

در توضیح این رویداد ، باید یک باغ طوس قدیم را تصور کنیم که فردوسی در آن خوابیده ' ومتصل بمنزل اوست که در آن آل وعیالش سکونت دارند. شب در کمال تاریکی است ومنظری بربیم ووحشتناك دارد ، که آنرا فردوسی با قدرت شاعرانهٔ خود تصویر کشیده است .(۱)

درچنین شب یلدا ، فردوسی تنها در باغ خوابیده و به‌سبب نامعلومی اورا خواب نمی برد ' هرچند میکوشد که بخوابد ، ولی خواب بکلی از چشمان او پریده است .

درین حال وحشتی بروغالب می‌آید وترسان ترسان به‌همسر خود که در خانهٔ متصل باغ خوابیده بود آواز میدهد . همسر بیدار میگردد وبدیدار شوی خود بباغ می‌آید ، که فردوسی او را فرمایش روشن ساختن چراغی میدهد ' ولی‌وی باحیرت وتعجب ازو می‌پرسد : امشب چه شده ، که خوابت نمی برد ؟

فردوسی جواب میدهد : خوابیده نمی توانم ، مهربانی کرده چراغی بیار ا

الغرض : همسر مهربان رفت ، چراغی با میوه وجام شراب آورد ، و مدتی فردوسی را به ایاغها شراب وشنیدن نغمات دلنواز موسیقی دلگرم ساخت .

این زن که فردوسی او را «مهربان یار وجفت مهربان» گوید ، غالباً همسر عزیز شاعر بود وبرای خوشی شوی بدو گفت:اگر میخواهی از دفتر باستان‌داستانی

(۱) درینجا مؤلف‌ترجمهٔ ابیات شاهنامه وآغاز داستان بیژن و منیژه . . .شبی چون شبه روی شسته به قیرالخ . . . »را بزبان اردو داده، که اصل آن‌چند صفحه بعد می‌آید . بنابرین از ترجمهٔ آن درینجا صرف نظر شد ، زیرا خوانندهٔ عزیز دری زبان ، عین آنرا بالفاظ گهر بار خود فردوسی میخواند (مترجم حبیبی)

بازگویم ، که در آن رویداد های رزم وبزم ومحبت و ذکر اشخاص خرد مند باشد ...... فردوسی از آن مونس ماهروی خواست ، تا آن داستان باستان را برای تسکین اوبگوید.

همسرش گفت : من این داستان را بشرطی بازگویم ، که بعد از شنیدن به نظم آن پردازی ! فردوسی این خواهش یارمهربان خود را پذیرفت وگفت:«خدای را سپاس گذارم ، که تو ای جفت مهربان نیکی شناس من ا چنین خواهشی کردی ، شاید در فکر نظم ساختن آن مرا خواب ببرد . »

همسر دلربای شاعر ، بعد ازین مقدمات ، در همان شب داستان بیژن را باز گفت وفردوسی هم شنفت . چون این داستان بسا عناصر پسندیدهٔ جنس لطیف وطایفهٔ زنان هم دارد ، بنابرین آن بت‌ماهروی باکمال دل انگیزی و شیرین زبانی شنوانده باشد ، که فردوسی هم پسندیده ، و طبع لطیفش بنظم آن برانگیخته باشد .

بیژن نو جوانیست زیبا ، که هنوز سبزهٔ خط ، بر چهره‌اش ندمیده ، وی در دربار کیخسرو متعهد میگردد ، که در دشت ارمان (ارمن) خوکان جنگلی را از بین ببرد ، وبااو رفیقی کینه پرور ودغا باز بنام گرگین هم سفر میکند.

چون بیژن بمقصد خود کامیاب میگردد ، گرگین برو رشک می‌برد ، که‌این طفل پدر بار شاهی نواخته ومن رانده وشرمسار خواهم شد . بنا برین د سیسه یی می‌انگیزد و بیژن را بچنین گفتار فریبا همی گوید : « ازینجا بفاصلهٔ سفر دور وزه سرغزار خوشنمای وسیعیست که در موسم بهاران ، دوشیزگان زیبای تورانی ، برای تفریح آیند ومدتی آنجا باشند ، که دختر زیبای افراسیاب « منیژه » نیز در آنجا باشد .

اکنون هم بهاراست ، چون دختران دلربای تورانی دران مرغزار فراهم آیند باید بدانجا رویم ، وبرخی ازآن زیبایان را گرفته به ایران بریم .

بیژن که جوان ساده بی بود ، بگفتارگرگین فریفته می شود و روی بدانسو می نهد ، ولی گرگین محیل برسرز ایران توقف میکند وپیش نمیرود ، و تنها بیژن قدم بخاك توران می نهد و بزودی به چشمه سار و جنگلی میرسد ، که مجمع آن پری زادگان بود .

درینجاست که منیژه ، پهلوان جوان زیبای ما را می بیند و فریفتهٔ جمالش می شود و بوسیلهٔ دایه او را به خیمهٔ خود میخواهد .

منیژه تاب فراق این جوان زیبا ندارد و او را بیهوش ساخته دربین عماری باخود به توران می برد ، ودرکاخ شاهی پدرش افراسیاب ، تاچند روز اوراسخفی می سازد ، ولی این خبر پوشیده نمی ماند وبه افراسیاب میرسد . و او گرسیوز را بگرفتاری بیژن میگمارد ، که به سپارش پیران ویسه از کشتن او میگذرد ، و در چاهی زندانی می سازد .

چون درین واقعه ، دارائی منیژه هم ضبط و منزلش ویران میگردد ، وی با لباس درویشان ازکاخ شاهی بیرون می آید وعمری را به درویشی ودریوزه گری میگذراند ، و خود را همواره بسر همان چاه می رساند که بیژن بد بخت درآن زندانیست . شاهدخت نانی را که به دریوزه بدست آورده ، به بیژن زندانی هم میدهد .

گرگین به ایران برمیگردد وچون علت معقولی برای نیامدن بیژن گفته نمیتواند او راهم به زندان می برند . ولی کیخسرو درجام جهان نما ازاحوال بیژن مطلع می شود ، وگیو پدر بیژن را برای آوردن رستم به نیمروز میفرستد . رستم باهفت

پهلوان دیگرمی‌آید ، وگرگین را هم برای رهنمایی با لباس سوداگران به توران می برد .

چون این پهلوانان بتوران می‌رسند ، منیژه خودرا به‌ایشان میرساند ، ورستم بوسیلهٔ او دربین نان انگشتر خود را به بیژن زندانی میفرستد . بیژن انگشتر را می شناسد و میداند که رستم به‌نجاتش آمده است ، و این سر را با سوگند به منیژه میگوید .

رستم برهنمائی منیژه شبانگاهی بسر آن چاه میرود و بیژن را بیرون آورده ، لباس سوداگران را ازخود دورمی سازد و با لباس پهلوانی خود به همراهی پهلوانان دیگر برکاخ افراسیاب می تازد .

افراسیاب چون آواز رستم را می شناسد میگریزد ، وپهلوانان ایران کاخ او را غارت کرده بایران واپس برمیگردند . چون لشکریان افراسیاب ایشانرا تعاقب میکنند ، رستم وهمراهان او درپیکار پیروزی می‌یابند و بایران می رسند .

این داستان که مختصر آنرا شنیدید ، ازطرف فردوسی بفرمایش همسرش منظوم گردید ، که تمهید و آغازآن چنین است :

ستایش کنم ایزد پاک را / که گویا و بینا کند خاک را
بموری دهد مالش نره شیر / کند پشه ، بر پیل جنگی دلیر
شبی چون‌شبه(۱) روی‌شسته بقیر / نه بهرام ۲ پیدا، نه کیوان۳ ،نه‌تیر۴

(۱) شبه : سنگ سیاه قیمتی (ح)
(۲) بهرام : ستارهٔ مریخ (ح)
(۳) کیوان : ستارهٔ زحل (ح)
(۴) تیر : ستارهٔ عطارد (ح)

دگرگونه آرا یشی کرده ماه ٭ بسیج (۵) گذر کرده بر پیشگاه
شده تیره اندر سرای درنگ (۶) میان کرده باریک ودل کرده تنگ
ز تاجش سه بهره شده لاجورد (۷) سپرده هوا را بزنگار وگرد
سپاه شب تیره بر دشت و راغ یکی فرش افگنده چون پر زاغ
چو پولاد زنگار خورده سپهر تو گفتی به قیر اندر اندوده چهر
نمودم (۸) ز هر سو سیه اهرمن چو مار سیه باز کرده دهن
هر آنگه که برزد (۹) یکی بادسرد چوزنگی برانگیخت زانگشت (۱۰) گرد
چنان گشت باغ و لب جویبار کجاموج خیزد، زدریای قار (۱۱)
فرومانده گردون گردان زجای شده سست خورشید رادست و پای
زمین زیر آن چادر قیر گون توگفتی شدستی بخواب اندرون
جهان را دل ازخویشتن پرهراس جرس برگرفته نگهبان پاس (۱۲)
نه آوای مرغ و نه هرای دد زمانه زبان بسته از نیک و بد

(۵) بسیج: آهنگ و تهیه کردن (ح)
(۶) سرای درنگ: مراد شبهای تاریک آخرماه باشد (ح)
(۷) مراد آنست که سه ثلث ماه سیاه بود (ح)
(۸) نمودم: یعنی آشکار شد (ح)
(۹) برزد: بالا وزید (ح)
(۱۰) انگشت: زغال (ح)
(۱۱) قار: سیاه (ح)
(۱۲) مراد نگهبان پاس شب است که برای اظهار بیداری خود جرس را بصدا درمی آورد (ح)

نه بد هیچ پیدا نشیب و فراز
دلم تنگ شد زان درنگ دراز

بدان تنگی اندر بجستم زجای
یکی مهربان بودم(۱) اندرسرای

خروشید م وخواستم زو چراغ
در آمد بت مهر با نم بباغ

مرا گفت: شمعت چه باید همی؟
شب تیره خوابت نیاید همی؟

بد وگفتم: ای بت ا نم مرد خواب
بیاور یکی شمع چون آفتاب

بنه پیشم و بزم را ساز کن
بچنگ آر چنگ و(۲)و می آغاز کن!

برفت آن بت مهربانم ز باغ
بیاورد رخشنده شمع و چراغ

می آورد و نار و ترنج و بهی
زدوده (۳) یکی جام شاهنشهی

گهی می گسارید و گه چنگ ساخت
توگفتی که هاروت نیرنگ ساخت

دلم بر همه کار پیروز کرد
شب تیره همچون گه روز کرد

مرا مهربان یار بشنو چه گفت
از آن پس که گشتیم باجام جفت

مرا گفت: آن ماه خورشید چهر
که از جان تو شاد بادا سپهر

بپیمای تا من یکی داستان
ز دفتر برت خوانم از باستان

پراز چاره و مهرونیرنگ وجنگ
همه ازدر مرد فرهنگ وسنگ (۴)

بدان سروبن گفتم: ای ماهروی!
مرا امشب این داستان بازگوی!

مرا گفت گز من سخن بشنوی
به شعر آری از دفتر پهلوی

(۱) یعنی: مرا بود. (ح)
(۲) چنگ اول چنگ دست وچنگ دوم آلة ساز است (ح)
(۳) زدوده: جام روشن وصاف (ح)
(۴) یعنی بروایت شخص فرهنگی ومتین (ح)

بگفتم بیار ، ای مه خوب چهر — بخوان داستان و بیفزای مهر
مگر طبع شوریده بگشایدم — شب تیره زاندیشه خواب آیدم
زتو طبع من گردد آراسته — آیا مهربان یار پیراسته
چنان چون زتو بشنوم دربدر — بشعر آورم داستان سر بسر
بگویم پذیرم زیزدان سپاس — آیا مهربان جفت نیکی شناس!
بخواند آن بت مهربان داستان — ز دفتر نوشته گه باستان
بگفتار شعرم کنون گوش دار — خرد یار (۱) دارو بدل هوش دار

بعد از خواندن این تمهید باید گفت ؛ که فردوسی داستان بیژن را پیشتراز دیگرداستانهای شاهنامه نظم، وهمچند سال قبل از عزم سرودن تمام شاهنامه، انشا کرده بود، که دربین مردم مقبولیت عامه هم داشت تاجاییکه شهرت تمام شاهنامه ومحرك اصلی آن همین داستان است وماپیش ازآنکه برای تأییدعاوی خویش شواهد وبراهین راتقدیم داریم، بهتر است که چند کلمه مختصردرباره دفترباستان داستان بیژن بنویسیم .

از روی شاهنامه، دفتر باستان یانامه خسروان یا دفتر پهلوی کتابیست ، که پیش از عصرفردوسی دوهزار سال قبل ترتیب شده وعبارت ازتاریخ شاهان ایران بود ، که نسخه اصلی آن ازبین رفته ، ولی اجزا آن بشکل داستانهای جداگانه شهرت داشت ودردست موبدان بود .

درسنه ۳۴۶ ق (۹۵۷ م) ابومنصورعبد الرزاق حکمران خراسان به ابومنصور المعمری امرتدوین دوباره آنراداد، که غالباً همین نسخه ماخذ اصلی شاهنامه باشد.

---

(۱) دراصل : یاد دار ؟

اگرچه فردوسی برخی ازوقایع رابوسائل دیگر نیز شنیده ونقل کرده است، ولی داستان بیژن یکی از داستانهای نامه خسروان یادفتر پهلوی است وماخذ آن همین کتاب کهن باشد.

در اینجا باید به اشتباهی که علامه شبلی راروی داده نیز اشاره کنم[۱] وی میفرماید: که داستان بیژن رایک شخص منظور نظرفردوسی مهیا کرده بود، در حالیکه خود فردوسی بوضاحت گوید:

بخواند آن بت مهربان داستان　　ز دفتر نوشته، که باستان

بموجب این تصریح فردوسی، بت مهربانش داستان بیژن را ازروی دفتر کهن نقل کرده بود.

اکنون بعد از خواندن شرح فوق و اینکه داستان بیژن[۱] منظوم نخستین شاهنامه شمرده می شود، مراتب ذیل راتقدیم میداریم:

(۱) چنین بنظرمی آید که پیش ازین شب[۱] فردوسی در بارهٔ داستان بیژن ودفتر باستان اطلاع وسیعی نداشت. وباولع واشتیاقی که او این داستانرا از یارمهربان خود شنید این عقیده بوجودمی آید، وهم همسر او برخی از صفات و مزایای داستان راباو چنین بیان‌می نماید، که گویاقبلاً خبری ازان نداشته‌باشد.

بپیمای تا من یکی داستان　　ز «دفتر» برت خوانم از باستان

پر از چاره ومهر ونیرنگ وجنگ　　همه از در مرد فرهنگ وسنگ

که‌چون گوشت‌ازگفت من یافت‌برخ　　شگفت اندرومانی‌از کار چرخ

(۲) اگر درین‌وقت فردوسی به نظم شاهنامه مصروف بودی‌حتما باید از این‌داستان اطلاع کاملی داشتی. اگر چنین بودی هراینه‌بهشنیدن مکرر ان از یارمهربان نیازی نداشتی.

وهم اگر معاصرش مطلع بودی، که وی به نظم شاهنامه سرگرمست، فرمایش نظم آنرا نمیداد، ونوبت نظم آن بجای خودمی آمد.

(۳) فردوسی عموماً اسباب وعوامل نظم داستانهای شاهنامه‌را نمیگوید، ولی را وبان وسآ خذ خودرا اکثرنشان میدهد. چون هنگام نظم داستان بیژن وا قعهٔ غیرعادی روی داده بود، بنا بران از نظر اهمیت‌تاریخی آنرا تمهیداً بتفصیل بیان داشت.

(۴) شهرت فردوسی بحیث یک شاعر رزم نگار، از روی شاهنامه است واندرین نوع سخن جز شاهنامه اثر دیگرهم ندارد.

پس کدام وجوه مخفی وجودداشت، که پیش از عزم نظم مستقل شاهنامه، معاصران از قدرت شاعری رزمی فردوسی اطلاع کامل داشتند، که در دیبا چهٔ شاهنامه از زبان یکدوست خودچنین گفت:

کشاده زبان وجوانیت هست   سخن گفتن پهلوانیت هست

باید بگوییم که این شهرت فردوسی، بوسیلهٔ داستان بیژن بود، که قبل ازین بین مردم شایع وشناخته شده بود.

(۵) درآغاز تمهید، اشعار حمدیه میرساند، که داستان بیژن جداگانه نظم شده بود.

(۶) اگرداستان بیژن مانند داستانهای دیگر شاهنامه بترتیب وزمان وقوع خود نظم شدی، پس باین ابیات تمهیدی ارتباطیهٔ فردوسی نیازی‌نبودی:

چو کیخسرو آمد بکین خواستن   جهان سازنو خواست آراستن
زتوران زمین گم شدآن تخت گاه   برآمد به خورشید برتخت شاه
بپیوست با شاه ایران سپهر   بر آزاد گان بر، بگسترد مهر

چون فردوسی در داستانهای گذشته از روابط کیخسرو وافراسیاب باشباع سخن را نده ، بنابرین درینجا ابیات فوق و یادآوری تعلقات سابقه تحصیل حاصل خواهد بود .

(۷) فردوسی عادت دارد ، که آغاز نامه ها را به ابیات حمدیه مینما ید، پیش از داستان بیژن این نامه ها همه به سپاس خداوند آغاز شده :

۱ ـ نامهٔ منوچهر نزد فریدون .

۲ ـ نامهٔ منوچهر بهسلم .

۳ ـ نامهٔ زال به سام .

۴ ـ نامهٔ سام نزد منوچهر .

۵ ـ نامهٔ رستم بزال در پیروزی کوه سپند .

۶ ـ پاسخ نامهٔ رستم از زال .

۷ ـ نامهٔ پشنگ به کیقباد .

۸ ـ نامهٔ کاوس بشاه مازندران بدست رستم

۹ ـ نامهٔ کاوس بشاه مازندران .

۱۰ ـ نامهٔ رستم بشاه هاماوران

۱۱ ـ نامهٔ سیاوش بکاوس بدست رستم.

۱۲ ـ پاسخ نامهٔ سیاوش .

۱۳ ـ نامهٔ افراسیاب به سیاوش.

۱۴ ـ نامهٔ سیاوش بافراسیاب .

۱۵ ـ نامهٔ رستم نزد کیخسرو .

۱۶ ـ پاسخ نامهٔ رستم از کیخسرو .



تمام این نامه ها درشاهنامه پیش از داستان بیژن آمده و به حمد الهی مزین و مصدر اند .

ودرداستان بیژن هم یک نامهٔ دراز کیخسرو دربارهٔ بیژن بر ستم نوشته شده ، ولی بیتی ازحمد ندارد ،وعلت آن همین است که درهنگام نظم داستان بیژن، فردوسی رویهٔ خاص،خود راتثبیت نداده بود .

(۸) فردوسی باختصار پسندی خود مشهور است ویک خصوصیت نمایان کلام او کوتاه گوییست .

ومانندشعرای متأخر تطویل سخن رانمی پسندد، وعلت آن هم چنین باشد : که وی بعمرپنجاه سالگی ویازیاده ازان به نظم شاهنامه آغازکرد واین بهترین ایام زندگانی اوبود .

بعدازین ایام کهولتش رسید وانجام شاهنامه هم کار کوچکی نبود ، بلکه عمری بکار داشت وفردوسی هم میخواست که این شهکار عظیم را پیش از مرگش بانجام رساند ،بنابرین وی مجبوربود، که ازالفاظی غیرضروری شاعرانه وزبان آرائی بیجا وتطویل کلام بپرهیزد،واصل مطلب راتاجاییکه ممکن است باختصار بیان کند تاکه این اسلوب اختصار پسندی، جوهربیانش گردید ، که ازآغازتا انجام شاهنامه دران نمایانست .

ولی ما می بینیم که درداستان بیژن این خصوصیت بخوبی آشکارا نیست وشاعر مادربر خی موارد ،بلاضرورت زمینهٔ بیان راگسترده تر ساخته است. دورتر رویم وابیات تمهیدی رابببینیم که شاعربیان منظرشب را چقدر طول می دهد ؟ واین طرز ادای اوبه جاسی بانظامی می ماندنه ازفردوسی ، که تنهاه ۱ بیت رابه تصویر مناظر این شب اختصاص داده وازین بیت آغازمی شود :

شبی چون شبه روی شسته به قیر نه بهرام پیدا، نه کیوان ،نه تیر

این اشعار در عصر فردوسی از بهترین سروده هایش بشمار آمدند، ومقلد نخستین فردوسی که اسدی طوسی (درگرشاسپ نامه) باشد، اوراپیروی کرد، که دراینجا به نقل نخستین بیت آن اکتفا میرود :

شبی بد چو زنگی سیه ترز زاغ مه نو چودر دست زنگی چراغ

فردوسی درتصویر مناظر دربار کیخسرو نیزاززبان آرائی خلاف توقع کارمیگیرد:

به بگماز (۱) یک روز بنشست شاد زگردان لشکر همی کرد یاد

بدیبا بیاراسته گاه شاه نهاده بسر بر، زگوهر کلاه

یکی جام یاقوت پرمی بچنگ دل و گوش داده به آوای چنگ

بزرگان نشسته برامش (۲) بهم فریبرز کاوس با گستهم

چوگودرز کشواد وفرهاد و گیو چوگرگین میلاد وشاپور نیو (۳)

شه نوذران طوس لشکر شکن چو خراد و چون بیژن رزم زن

همه باده خسروانی بدست همه پهلوانان خسرو پرست

می اندر قدح چون عقیق یمن به پیش اندرون دسته نارون (۴)

پری چهرگان پیش خسرو بپای سر زلف شان بر سمن مشکسای

همه بزمگه پر زرنگ و نگار کمر بسته در پیش سالار بار

(۱) بگماز : باده، شراب . یابزم شرابخواری (ح)

(۲) رامش : نشاط وطرب وآرامی (ح)

(۳) نیو : جوان تازه وپهلوان (ح)

(۴) نارون : درخت بزرگ انبوهخوش نماست (ح)

ز پرده درآمد یکی پرده‌دار ‏ به نزدیک سالار شد هوشیار
که بردر بپایند سالار نیان؟ ‏ سر سر ز ایران و تورانیان
همی راه جویند نزدیک شاه ‏ ز راه دراز آمده دادخواه
چو سالار هشیار بشنید، تفت (۱) ‏ بدرگاه خسرو خرامید و رفت
بگفت آنچه بشنید و فرمان گزید ‏ به پیش اندر آورد شان چون سزید

همین طرز طوالت را در نامهٔ کیخسرو هم می‌بینیم، که بنام رستم بوسیلهٔ گیو فرستاده شده، و در آن ۴۱ بیت، فقط در ستایش رستم است.

اینقدر خوشامد ولابه‌سرایی کیخسرو دربارهٔ رهایی بیژن که نوادهٔ رستم هم بود، به عقیدهٔ من، منافی متانت و وقار شاهانه و بی موقع است، که بطور مثال درینجا آورده شد:

که ای پهلوان زادهٔ پرهنر ‏ ز گردان گیهان بر آورده سر
تویی از نیاکان مرا یادگار ‏ همیشه کمر بستهٔ کارزار
ترا داد گردن بمردی پلنگ ‏ بدریا خروشان ز بیمت نهنگ
دل شهریاران و پشت کیان ‏ بفریاد هر کس، کمر برمیان
جهانرا ز دیوان مازندران ‏ برستی و کندی بد انرا سران
چه مایه سر تاجداران ز گاه ‏ ربودی و برکندی از پیشگاه
بسا دشمنان کز تو بیجان شده ‏ بسا بوم و بر، کز تو ویران شده
سر پهلوانان و لشکر پناه ‏ بنزدیک شاهان ترا دستگاه
همه جادوان را شکستی بگرز ‏ بیفروختی تاج شاهان برز (۲)

(۱) تفت: تیز و تند و گرم (ح)
(۲) برز: بلند وبالا، که‌مراد کوه البرز هم باشد (ح)

چه افراسیاب و چه خاقان چین — نبشته همه نام تو بر نگین
هران بند کز دست تو بسته شد — کشایندگان را جگر خسته شد
کشا بندهٔ بند بسته توبی ! — کیان را سپهر خجسته توبی!
ترا ایزد این زور پیلان که داد — بر و بازو و چنگ فرخ نژاد
بدان داد، تادست فریاد خواه — بگیری بر آری ز تاریک چاه
کنون این یکی کار شایسته پیش — فراز آمده است این بشایسته خویش

یکی نظیر دیگر اینگونه تطویل کلام را دردعاء رستم هم می‌یابیم ، هنگامیکه وی بدربار کیخسرو میرسد و بدو دعا میکند ، و این گونه دعا در شاهنامه نظیری دیگر ندارد ، چنانچه :

ستایش کنان پیش خسرو رسید — که مهر و ستایش مر او راسزید
بر آورد سر ، آفرین کرد و گفت — که بادی همه ساله با تخت جفت
که هرمزد * بادت بدین پایگاه — چو بهمن * نگه دار تخت و کلاه
همه ساله اردی بهشتت * هژیر (۱) — نگهبان تو باد بهرام و تیر *
ز شهریر * بادی تو پیروز گر — بنام بزرگی و فرو هنر
ترا باد فرخ نما و نژاد — زخور داد * بادا بر و بوم شاد
ز آذرت * رخشنده شب همچو روز — تو شادان و تاج تو گیتی فروز
سفندارمذ * پاسبان تو باد — خرد ، جان روشن روان تو باد
دی واورمزدت * خجسته بواد — در هر بدی بر تو بسته بواد

(۱) آنچه بران علامت ستاره * نهاده ایم ، نامهای سی کلین و ملایک و ارباب انواع کهن آریائیست (ح)

دژآ بانت * هم کار فرخنده باد   سپهر روان پیش تو بنده باد
تن چاره‌ها یافت مردان * باد   همیشه تن و بخت تو شاد باد

چو این آفرین کرد رستم بپای،
شهنشه بدادش بر خویش جای

درداستان اکوان دیو، که باعتبار زمانه‌مقدم بر داستان بیژن است نیز کیخسرو برستم نامه‌نویسدواو رامیخواهد. درینجا قاصد گرگین میلاد است که رستم هم بطلب شاه بدربار می آید.

ولی درینجا تمام وقایع درچند بیت خلاصه میگردد.

اگرچه‌می ترسم که مضمون من بدادن اینچنین امثله دراز ترگردد، ولی مدعای‌من بدون نوشتن‌حجت ودادن نمونه های هردوطرز فردوسی (اختصار واطناب) روشنتر نمیگردد، بنابرین نمونه های‌سخن موجزاورا هم میآورم:

برون رفت گرگین چو باد دمان   ویا همچوگوریکه ترسد ز جان
چوآمد به زابل بر نامدار   بدو داد آن نامهٔ شهریار
تهمتن چو بشنید فرمان شاه   گرازان (۱) بیامد بدان بارگاه
ببوسید خاک از بر تخت اوی   همه آفرین خواند بر بخت اوی
چنین گفت: شاها مراخواستی!   کنون آمدم، تاچه آراستی!

همچنین درموقع دیگر، هنگامیکه لشکر ایران ازتورانیان هزیمت می یابند وبر کوه هماون محصور میشوند، کیخسرو همین رستم را بغرض اعانت از زابلستان میخواهد. درینجا می‌بینیم که‌شاعروقایع جلب‌رستم و حاضری اوبد ربار را در پیرایه نهایت اختصار می آورد:

---

(۱) گرازان: نازان وخرامان (ح)

فرستادگان شاه برستم پیغام میدهند :

فرستاده ایم از بر شهریار — کند شاه ایران ترا خواستار
کنون خیز و پیش شهنشه خرام — دلیرا ، یلا ، پوردستان سام
چنین گفت : رستم گو نیکبخت — که جانم فدای شه و تاج و تخت
بگفت این و برخش رخشان نشست — بر خسرو آمد بل چیره دست
زمین بوس کرد و ثنا گستر ید — بدانسان که او را سزاوار دید

از امثلهٔ بالا که در شاهنامه پیش از داستان بیژن آمده روشن می‌آید ، که اینگونه تکلفات وسخن های کوچک را مانند داستان بیژن ، گستردن ودراز ساختن اسلوب وروش عادی فردوسی نبود . ولی چون داستان بیژن ، پیش از داستانهای دیگر شاهنامه سروده شده ، بنابرین شاعر در آنوقت کوشیدی ، که نمونهٔ نخستین کلام خود را در نهایت رنگینی وبسط ورونق بوجود آورد .

(۹) در بارهٔ اولیت داستان بیژن ، شهادت کلام خود فردوسی مهمتر است ، باین معنی : که اگر نظم این داستان کهنتر باشد ، باید بین زبان وادای شاهنامه با آن فرقی بنظر آید ، واگر ما بدریافت این فرق نایل آییم ، دعوی خود را به ثبوت رسانیده خواهیم بود .

دربین نمونه های کلام یک شخص ، درازمنهٔ مختلفه وجه فارق پیدا کردن اصولاً طریقهٔ صحیح وآزمایش مستند است ، که در خور مطالعهٔ کثیر وبسیار دقیق یک اثر باشد ، مگر متأسفانه من درینجا بطور کافی از عهدهٔ این امر برآمده نمیتوانم ، ولی بنابر مشاهدهٔ سطحی این قدر میگویم : که باوجود گذشتن اوقات زیاد ، در داستان بیژن آثاری بنظر می آید که در کلام شعرای پیش از فردوسی

وامانده ساسبق مانند دقیقی ورود کی هم دیده می شود ، که برای نمونه استعمال الف زائده است. مصراع :

نو بهار آمد و بشگفت گل ویاسمنا

در کلمهٔ یاسمنا الف زائده برای تحسین کلام آمده ، که در آخر اسم و فعل یکسان الحاق شدی. مانند این شعر دقیقی :

به پیش اندر آمد به دست اندرا بز هر آب داده یکی خنجرا

یا این شعر ها :

بدوزخ درون دیدم اهریمنا نیارستمش گشت پیرامنا
یکی چاره با بد سگالید نا وگرنه ره ترک سالید نا(۱)

درداستان بیژن هم نظائر این الف تحسین فراوان است، مانند این سه بیت مسلسل :

بایوان افراسیاب اندرا ابا ساهر دبی بیا لین سرا
بپیچید بر خویشتن بیژنا بیزدان پناهید زا هریمنا
چنین گفت کای کردگار امرا رها یی نخواهد بدن زاید را

جای دیگری هم این دو بیت دیده می‌شود :

به پرسش که چون آمدی اید را که آوردت ایدون بدینجا درا
پریزاده یی ؟ یا سیاوخشیا که دل را بمهرت همی بخشیا

یا این بیت :

بهر نیکویی بهره وربود یا چنان کز دلم زنگ بزد ودیا

(۱) دریکی از نسخ خطی مأخذ شاهنامه طبع مسکو : سگالیدما - سالیدما هم آمده ؟ (۱۰۳/۶) مسکو ۱۹۶۷ م .

چون نظایر فراوان اینگونه استعمال الف بدست می‌آید، بنابرین مبالغه نیست که بگوییم : تنها در داستان بیژن ۳۷ بار آمده که امر یست جالب نظر و تعجب انگیز. در حالیکه در داستانهای آغاز شاهنامه مانند داستان کیومرث در بعضی موارد این الف بنظر می آید ولی نه باین کثرت، که آنهم بعد از تلاش فراوان دوچار جاباشد، ودر داستانهای مابعد وجود آن کمتر میگردد، حتی که در داستانهای دورهٔ غزنویان استعمال آن شاذاست .

تفاوتی که درزبان داستانهای نخستین شاهنامه بااواخرآن موجود است خیلی جالب نظر است وشاید علت آن چنین باشد که زبان فارسی باانقلاب زمانه دستخوش سیلابهای این گردش وتحول گردیده ودرآن تغیرات جدیدی واقع شده باشد .

چون فردوسی باین تغیرات روبرو وازوقوع آن مطلع بود . پس این باغبان ماهر گلستان سخن ، درسبد خود گلهایی را چید، کهدر آن عصر رنگ وبویی داشت وآنچه متروک شده بود، فردوسی هم آنرا بکار نبرد و برای مثال همین الف تحسین که در داستان بیژن آنقدر مقبولی داشت، درآخر شاهنامه گورستان ان گشت .

باتوضیحات و دلائل فوق من به خوانندگان گرامی خودمیگویم: که فردوسی داستان بیژن را نخستین باربخواهش همسرش تفریحاً منظوم داشت ، هنگامیکه این منظومه منتشر گردید ، و مقبولی عامه یافت ، برخی از دوستان و سخن فهمان اصرار کردند و فردوسی را به نظم تمام شاهنامه برگماشتند . دران ایام یاد دقیقی تازه بود ، و مردم اشعار اورا پسندیدندی ، و نام اورا به تعظیم بردندی . اگرچه از وفات دقیقی ۲۹ سال گذشته بود ، ولی طوریکه هویدا ست فردوسی ازکلام دقیقی اطلاع کاملی داشت. وی سخن دقیقی را نیک نه پسندیدی ،

ولی در ترتیب شاهنامه حتماً ممنون اوست ، واورا رهبر خود خواند :

« هم او بود گوینده را راهبر »

وی از شهرت دقیقی مطلع بود ، و میخواست که اورا پیروی نموده ، محبوبیت ویرا بدست آورد. فردوسی بفکر نظم نامه از وطنش برامدو روی به بخارا نهاد ، و مقصدش این بود ، که نسخهٔ کامل «دفتر پهلوی »را بدست آورد، در دیباچه گوید :

دل روشن من چو برگشت از وی سوی تخت شاهجهان کرد روی(۱)

که این نامه رادست پیش آورم ز «دفتر» به گفتار خویش آورم

بدین مقصد وی به هرات و مرو رسید ، درهرات از پیر خراسان یا ماخ برخی وقایع را شنید. در مرو نزد احمد بن سهل مردی بنام « ازاد سرو » میزیست، که از اوداستان شغادرا سماع کرد، ودرین جستجو گذارش به بلخ نیز افتادواز موبدی داستان گرفتاری خسرو پرویز رادر انجا بدست آورد :

چنین یاددارم زموبد به بلخ به خسرو چو شد این جهان تارو تلخ

این بیت را من از روی یک مخطوطه ۷۵۲ ق شاهنامه نوشته ام ، ومراد آنست که فردوسی به فراهم آوری مواد شاهنامه سرگرم بود ، وآنچه یافتی ، آنرابکمال دقت و تحقیق فراهم آوردی ، خودگوید :

بپرسیدم ازهر کسی بی شمار بترسیدم از گردش روزگار

در مقابل این عزم ، فردوسی دو مانع مهم داشت: نخست ناپایداری عمر . دوم درویشی و ناداری :

(۱) اگر چه رفتن فردوسی به بخارا که پایتخت سامانیان بود مشهور است آیا درینجا مراد سرو شاهجهان نیست ؟ (ح)

مگر خود درنگم نباشد بسی بباید سپردن بدیگر کسی
دیگر که گنجم وفادار نیست همان رنج را کس خریدار نیست

درآن عصر باد نا موافقی میوزید ، کشور به بدامنی وپریشانی مبتلا بود . آل‌سامان در پایتخت‌خود کمزور نشسته بودند، غلامان وامرای زیردست ایشان بهرطرف سرکشی آغاز کردند ی وحکمرانان مستقلی شمرده شدندی .

ازچهارسوی آتش فساد وپیکارزبانه میزد، درسنه ۳۵۲ق الپتگین ازخراسان به غزنه آمده ، و امیر منصور بن عبدالملک ایالت او رابه ابوالحسن محمد بن ابراهیم سیمجورسپرده بود ، و خلفش ابوعلی سیمجور وهم فائق برخلاف سامانیان درفش بغاوت افراشته بودند. اگرچه سامانیان بسرکوبی این امراء بارهالشکرکشی کردند ، ولی درآخر سبکتگین جانشین بلکا تگین نیز دران فتنه هابهره گرفت . وهمین پیکارهاست که شاعر در دیباچهٔ خود گوید :

زمانه سرا یی پر از جنگ بود بجویندگان بر ، جهان تنگ بود

درخلال همین احوال شخصی که فردوسی اورا « مهربان دوست» ودیباچهٔ بایسنغری‌محمد اشکری گوید ،فردوسی رادید(۱) . چون‌از اراده وشغل‌او اطلاع یافت ، پس بااصرارتمام ازوخواست : چون طبع‌وقریحهٔ مستعدی درسرودن اشعار رزمی وهم زبان پاکیزه داری ! بنابرین به نظم نامهٔ باستان بکوش ، وبو سیلهٔ

(۱) دربارهٔ‌مردان فردوسی نام های ابو منصور محمد بن عبدالرزاق حکمران خراسان (مقتول ۳۵۰ق) و علی دیلم و بو دلف و حیی قتیب وابو نصروراق (کاتب شاهنامه) مذکورانند (ح)

این جواهر پاره ها نزد شاهان آبرو بدست آرا تمام کتاب پیش من است واینک تقدیم خواهم کرد .

این سخن را گفته وبرخاست وکتابرا آوردو بفردوسی برای نظم ساختن آن سپرد . اماشخصیت ادب دوستی که همواره فردوسی راتفقد کردی، بقول دیباچهٔ بایسنغری منصوربن محمدنامداشت . چون ذوق وسلیقه واستعدادفردوسی رادید، کفالت زندگانی او را برعهدهٔ خودگرفت . و این همان امیر فیاض بزرگست که فردوسی او را باکمال اخلاص وعقیدت میستاید، ولی فسوسا! که این سرد خیر ناگهان درگذشت ، که شاعر سرثیهٔ اورا باتأثرو اندوه تمام دردیباچهٔ نگاشته . این مربی دلسوزباو وصیت کرد : چون از نظم شاهنامه فراغ یابی ، آنرا به پادشاهی تقدیم دار، تا این هدیه گرانبها را بنگاه قدردانی ببیند ، و داد سخنوری و زحمت ترا دهد .

خلاصه : با چنین علل ووجوه ، فردوسی دست بکار نظم شاهنامه برد . اما اینکه وی ازکدام زمان باین کار آغازکرد؟ دربن باره خود فردوسی تصریحی ندارد، ولی سامیتوانیم از روی برخی وقائع دیگر آنرا تعیین کنیم :

درخاتمهٔ شاهنامه باصراحت گوید: که من در۳۵ سال کامل این نامه راببپایان رسانیدم. چونکه ختم شاهنامه درسنه ۴۰۰ ق بود، پس باید آغازکارش ۳۶۵ ق باشد.

ولی اگرما این شعراو را مورد اعتبار قرار دهیم که :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم (۱) کردم بدین پارسی

پس باید سال آغاز شاهنامه را ۳۷۰ ق قرار دهیم .

---

(۱) مشهور است : عجم زنده کردم (ح)

درسنه ۳۸۸ق جلوس سلطان محمود، که فردوسی (۶۶)ساله بود گفت :

سخن رانگه داشتم سال بیست بدان تاسزا وارایِن گنج کیست ؟

که بدین حساب آغاز کارش ۳۶۸ ق باشد .

در آغازداستان نوشیروان میگوید :

چهل وهشت بدعهدنوشیروان(۱) تو بر شصت رفتی نما نی جوان

اگر فردوسی در سنه ۳۸۸ ق (۶۶) ساله باشد ، پس سن (۴۸) سالگی او سال ۳۷۰ق خواهد بود، که آنرا سال آغاز شاهنامه باید شمرد.

درسنه ۴۰۰ ق عمرخدرا نزدیک به هشتاد سال میداند:

کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیک باره برباد شد

---

(۱) عهد نوشیروان دو معنی میدهد : اولاً ایام سلطنت نوشیروان عادل که گویند (۴۸)سال بود ، یا کنایةً زمانه امن وآرام، که بدین معنی فردوسی سلطان محمود رامدح کرده : «کنون عهد نوشیروان تازه شد » من معنی دوم را ترجیح میدهم وبرای این رجحان قرائن ذیل مویداند : دربیت مذکورمصراع اخیرصریحاً به فردوسی تعلق دارد، که دران شاعر به عمرش اشاره میکند، بنابرین باید گفت : که مصراع اول هم متعلق بدوست ومراداز عدد ۴۸ تلمیحی بسال عمراو درزمانه خاصیست واین بیت باشعارماقبل مسلسل است که درآن شاعر ذکری از خود دارد ، و تنها یک مصراع را به نوشیروان مربوط ساختن مستبعد است ، هر چند سلسله این اشعار بر احوال نوشیروان پایان می یابد .

چنین بنظرمی آید که عمرشاعر ۴۸ ساله بود، که یک واقعه خوشگوار ی روی داده است که ظن غالب همین باشد وجزاین توجیهی دیگر نداردو به اوائل نظم شاهنامه متعلق است(شیرانی)

این سال نزدیک به عمر ۸۰ سالگی را کدام سال بشماریم؟ سال ۷۹ یا ۷۸؟ که این سالها نزدیک به هشتادسالگی است. چون درسنه ۳۸۸ ق وی ۶۶ ساله بود، پس باید درسنه ۴۰۰ ق عمرش به سن ۷۸ رسیده باشد (۱۲ + ۶۶ = ۷۸) که بدین حساب هم آغاز شاهنامه به سنه ۳۷۰ ق میرسد.

ازین تحقیقات، سالهای آغاز شاهنامه ۳۶۵ و ۳۶۸ و ۳۷۰ ق برمی‌آید، چون سال اخیرالذکر با چند قرینهٔ دیگر برابر است، بنابرین سن آنرا ترجیح میدهم، واین سال را آغاز کار اساسی نظم این کتاب میدانم، که به تشویق «مهربان دوست» و (ابو) منصور بن محمد بکار سرودن شاهنامه کمربست، وقبل ازین یعنی پنج سال پیش داستان بیژن او نشر یافته بود که محرک نخستین آن همسر فردوسی است.

بعقیدهٔ من این بانوی نا معلوم، نه تنها محرک نخستین سرودن بیژن نامه است بلکه درتخلیق تمام شاهنامه گرانبها هم بهره دارد، که سپاس وی مانند یک وام فراموش شده برذمت تاریخ ادبیات ماباقیست.



-۲-

هجو سلطان محمود غزنوی

در تلاش اسباب وعلل واقعاتی که فردوسی را به هجوسلطان محمودواداشته باشد، با آنقدر مشکلاتی روبرویم، که خودمن باوجودکوشش فراوان، ازرهنمائی خوانندگان گرامی بیک فیصلهٔ انتقادی قاصرم .

علت این مشکلی ، بیانات متعددیست که احوال نگاران فردوسی برخلاف همدیگرنوشته اند.

دیباچهٔ نگار بایسنغرخانی وپیروان او که جم غفیری اند ، دلائلی‌را پیش می آورند که ازان الزام صریح نقض عهد سلطان روشن می‌آید ، واین داستان آنقدر رنگین و غیرعادیست که عقل سلیم از قبول آن انکار دارد . چون عصر زندگانی وی از زمان حیات فردوسی خیلی دوراست بنا برین بادر نظرداشتن شهادتهای کهن ، به بیانات وی وقعتی نمی ماند 'ودلائل قدیم نوشته های بایسنغرخانی رابکلی‌تردید وتکذیب مینماید.

مراداز اسناد قدیم، دیباچهٔ قدیم شاهنامه‌ونظامی عروضی است' که‌درادبیات راجع بفردوسی، این دوسند قدیم بالترتیب متعلق به قرن پنجم و ششم اند ، ولی

متأسفانه که این اسناد کهن نیز باستثنای چند مورد، متناقض یکدیگراند.

دردیباچهٔ قدیم اشارهٔ مختصریست: که فردوسی بوسیله عنصری بدربار غزنه راه یافت، و به نظم شاهنامه گماشته شد. وی ازداستان سیاوش فقط یک هزاربیت را استحاناً منظوم و بخدمت سلطان تقدیم کرد که پسندیده آمد، ویک هزارزر رکنی (۱) صله یافت.

فردوسی در چندین سال نظم این شاهکار را به اختتام رسانید، ولی شرط ادب نگاه نداشت و«مذهب» خودراهم اعلان کرد :

گرت زین بد آید گناه منست　　چنین ست، واین رسم وراه منست

پس مزاج سلطان بهم شورید وحکم سیاست (جزا) راداد . عنصری وشعرای دیگر درباری سپارش کرده معافی ا ورا خواستند .

چون وقت در یافتن صله آمد وشاهنامه ۶۰ هزار بیت بود، بنابرین حسب قرار دادشصت هزار زر رکنی (۲) باید باود اده شدی. ولی منصور (یکی از راویان) گوید : که دبیر ابوسهل همدانی به سلطان گفت : که این قدر مبلغ کثیر را بیک شاعرچرا دهیم ؟ اگر بجای آن شصت هزار درهم داده شود کفایت باشد . پس سلطان این مبلغ رابه شاعر فرستاد . دراینوقت فردوسی درحمام بود، که ازعطیه سلطان بیست هزاردرهم رابه حمامی وبیست هزار رابه فقاعی (۳) و بیست هزار رابه

(۱) رکنی : مراد زر خالص است (ح)

(۲) زرر کنی : زر خالص (ح)

(۳) فقاع :شراب خام وشربت میوه (ح)

آور ندگان عطیه بخشید . چون از حمام برآمد دو سه بیت را در بحر متقارب نوشت و به ایاز داد، و خود وی روپوش گردید .

ایاز بعد از چند روز نوشتهٔ فردوسی را به سلطان تقدیم داشت، که از خواندن آن نهایت خشمگین گردید و برای گرفتاری فردوسی پنجاه هزار درهم انعام مقرر کرد، ولی از وسراغی نیافتند .

سلطان چون از یافتن فردوسی مأیوس گشت، وزیران و دبیران خود را مورد غضب گردانید، و سیاستاً آنها را موقوف و از شهر بیرون ساخت .»

برخلاف این نوشته ، نظامی عروضی گوید(۱) :

«پس شاهنامه علی دیلم در هفت مجلد نبشت و فردوسی بودلف را برگرفت و روی بحضرت نهاد بغزنین . و بپایمردی خواجه بزرگ احمدحسن کاتب عرضه کرد و قبول افتاد، و سلطان محمود از خواجه منتها داشت . اما خواجهٔ بزرگ منازعان داشت، که پیوسته خاک تخلیط (۲) درقدح جاه اوهمی انداختند . محمود با آن جماعت تدبیر کرد که فردوسی را چه دهیم؟ گفتند : «پنجاه هزار درم .و این خود بسیار باشد، که اومردی رافضی است ومعتزلی مذهب . . . . وسلطان محمود مردی متعصب بود، در واین تخلیط بگرفت ومسموع افتاد درجمله بیست هزار درم (۳) بفردوسی رسید . بغایت رنجورشد، و بگرمابه رفت وبرامد. فقاعی بخورد ، وآن سیم

(۱) مؤلف درینجا مطالب عروضی را به اردو درآورده، که من از اصل چهار مقاله (ص ۷۹) عیناً گرفتم (ح)

(۲) تخلیط : آمیزش باطل درکلام (ح)

(۳) درنسخهٔ مطبوع :شصت هزار .

میان حماسی وفقاعی قسم فرمود . سیاست محمود دانست ، بشب ا ز غز نین بر فت وبهری بد کان اسما عیل وراق پدر ازرقی . . . متواری بو د .

تاطالبان محمود بطوس رسیدند وبا ز گشتند وچون فردوسی ایمن شد، از هری روی بطوس نهاد وشاهنامه برگرفت وبطبرستان شد به نزدیک سپهبد شهر یا ر، که ازآل باوند درطبرستان پادشاه او بود ، . . . پس محمود را هجا کر د در د یبا چهٔ بیتی صد وبرشهر یار خواند وگفت : «من این کتاب را از نام محمود بنام تو خواهم کردن ، که این کتاب همه اخبار وآثار جدان تست .شهریار اورا بنواخت ونیکوییها فرمود وگفت : یا استاد ! محمود رابران داشتند وکتاب ترابشرطی عرضه نکر دند و تراتخلیط کردند . . . محمود خداوند گارمن است . توشاهنامه بنام او رها کن وهجو اوبمن ده ، تابشویم وترا اندک چیزی بدهم . محمود ترا خوا ند و رضای توطلبد ور نج چنین کتاب ضائع نماند .

ودیگر روز صد هزار درم فرستا دوگفت : هربیتی بهزار درم خریدم ، آن صد بیت بمن ده ، وبامحمود دل خوش کن ! فردوسی آن بیتها فرستاد، بفر مو د تا بشستند، فردوسی نیز سواد بشست ، وآن هجو مندر س گشت وازان جمله این شش بیت بماند :

مرا غمز (۱) کردند کان پر سخن — به مهر نبی و علی شد کهن
ا گر مهر شا ن من حکـا یت کنم — چومحمود را صد حمایت کنم
پـر ستا ر زا د ه نیـا یـد بکـا ر — و گر چند با شد پدر شهر یا ر
از ین در ،سخن چند را نم همی ؟ — چو در یا کرا نه ند ا نم همی
به نیکـی نبـد شا ه را د ستگـا ه — وگر نه مرا بر نشا ندی بگاه

(۱) غمز : تهمت وسخن چینی (ح)

چو اندر تبارش (۱) بزرگی نبود　　ندانست (۲) نام بزرگان شنود

درین مطالب می‌بینیم که بین دیباچهٔ قدیم ونظامی عروضی جزدو سخن همه مخالف یک دیگر است.

هردو برین متفق اند، که سلطان بسبب اختلاف مذهبی از فردوسی روگردان گردید وفردوسی نیزاورا هجو کرد.

حالا سوالی بوجود می‌آید: که آیا بنابرتخالف مذهبی سلطان محمود ازفردوسی ناراض شد؟ یااینکه فردوسی بسبب نیافتن صله اورا هجو کرد؟

این سوالاتی است که درذیل این مبحث بران سخن میگوییم، و نخست مسئله اختلاف مذهبی رازیر بحث وکاوش قرارسیدهیم:

درشاهنامه جاییکه داستان شیرین وخسروآغازمیگردد، فردوسی اشعاری دارد، که بر موضوع موردبحث ماقدری روشنی می‌اندازد وی گوید:

کنون داستان کهن نو کنم　　سخن های شیرین وخسرو کنم
کهن گشته این نامهٔ باستان　　زگفتار وکردار آن راستان
همی نو کنم سرور از دین نشان　　که تایاد دارند از سرکشان
بود بیت شش‌بار بیور هزار (۳)　　سخنهای شایستهٔ غمگسار
نه بیند کسی نامهٔ پارسی　　نبشته بابیات صد بار سی
وگر باز جویند ازو بیت بد　　همانا که باشد کم از پنج صد

---

(۱) تبار: خاندان (ح)

(۲) ندانست بمعنی نیارست ونتوانست (ح)

(۳) بیور: ده هزار (ح)

چنین شهر یاری و بخشنده یی | بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اند رین داستانها نگاه | ز بدگوی و بخت بد آمد گناه
در افتاد بدگوی در کار من | تبه شد بر شاه بازار من

ازاین اشعار روشن می‌آید: که هنگامیکه شاهنامه باختتام میرسید سروده شده، وفردوسی را عدد اشعار خود معلوم گشته است، که« شش بار بیور» یعنی شصت هزار باشد. وی گوید: که در زبان فارسی تاکنون کسی کتابی که دارای سه هزار بیت‌باشد هم نسروده، تاچه رسد که کتابی‌نظیر کتاب شصت هزار بیتی من باشد، که تعداد ابیات بدآن هم بسیار کمتر و بیش از پنجصد نیست. جای تعجب است: که‌سلطانی ممتاز، باین کتاب توجهی نکرد، وعلت این هم‌سعایت بد خواهان وبد نصیبی من است. درباره بدگوئی دشمنان گوید: که ایشان در نگاه سلطان مرا بکلی سیاه نشان دادند، ورونق بازار مرا کاسد گردانیدند.

فردوسی تصریح نکرده که این بد گویان کیان بودند؟ وتهمت ایشان‌چگونه بود؟ تذکره نگاران فردوسی دو گروه سنی‌یاشیعی اند، که‌هریکی از زاویهٔ نگاه خود اقوال مختلفی رانقل کنند: یکی گوید که خواجه‌احمدبن حسن میمندی دوست وپرورش دهندهٔ فردوسی بود. در حالیکه گروه دیگر او را خارجی و دشمن فردوسی گفته، وایاز را دوست او شمارند.

دستهٔ دیگر بالعکس ایاز را دشمن فردوسی پنداشته اند، که‌بعقیدهٔ من هریکی از اشعارمذکور،داستانهای فرضی‌ومصنوعی را استخراج کرده اند، که‌اساسی ندارد.

باید گفت: که خود فردوسی مخالفان خود را نمی شناخت،واگر هم‌شناختی نام آنها را نبردی، پس اصلیت‌وقائع راحتی‌معاصران وی هم نمیدانستند، چه‌جای

اینکه اشخاص بعیدتر از زمان‌حیاتش ، درتأویل بدگویی مخالفان او بگویند که : فردوسی‌شیعی یا رافضی بود .

بعقیدهٔ من این تاویل واقعیتی ندارد ، زیرا این تنافر فرقوی که سنی‌وشیعی را از همدیگر دور داشته ، در آن وقت وجود نداشت ، وهردو فرقه روابط خوشگواری بهم داشته اند ، و خود سلطان محمود دخترش را با سپرسنو چهر حکمران طبرستان بزنی داده که شیعی بود وبه دودمان شیعی تعلق داشت .

ازین رویدادها پدید می‌آید ، که بدگویی از فردوسی - بهر نوعی که روی داده - بسبب تشیع او نبوده‌ودلالت برشیعی بودن او ندارد . زیرا اگر ما به کدام سنی بگوییم که اوسنی است ، این‌سخن در مقولهٔ بدگویی ازو نمی آید. بنابرین اگر به‌شعیه یی گفته شود که وی شیعه‌است ، اینهم بد گویی نباشد . الا درصورتیکه بیک سنی یاشیعی ملحد یا قرمطی گفتندی ، درینصورت «بدگویی» بودی !

اگر مافرض کنیم که فردوسی‌درمقابل این سخنان بد گویان و«شیعی بودن» احتجاج کردی ، وبه تکذیب یا تردید (عقائد) ایشان پرداختی، درینصورت امکان تصادم افکار بودی .

ولی ما خوانندگان گرامی را متوجه میسازیم، که ابیات مذکورهٔ بالا خطابست به امیر نصر بن ناصرالدین که برادر سکه وگرامی سلطان محمود بود، واگر فردوسی دشمن بدگوی خود را شناختی ، حتماً امیر نصر را از حقایق وقائع اطلاع دادی . وما ازین نتیجه میگیریم ، که فردوسی ازنام مخالفان وعلل دشمنی ایشان کاملاً ناواقف بود ، واین مسئله به «مذهب فردوسی» تعلقی نداشت .

طبیعت فردوسی چنین بود: که ازوقائع خارجی خفیف‌وامسکین ، نهایت‌متأثر

شدی. پس اگر چنین بودی ، ذکر آنرا بطور جمله معترضه درشاهنامه حتماًمیکردی جای تعجب است که فردوسی تمام داستان محرومیت ونرسیدن به ارمانهای خود را صرف در دو شعر بیان کرده ، زیرا وی به اسباب ناکامی وسعایت ساعیان بکلی بیخبر بود ، ولی باید گفت: که سردمهری وعدم توجه سلطان در ناکامی اوعنصر نما یا نست .

در اوقات جستجوی علل ناکامی فردوسی باید این حقیقت را فراموش نکنیم که در محافل مذهبی فردوسی رابسبب گفتن مطالب غیر منصفانه ونامؤدبانه در بارهٔ عرب ملزم می پنداشتند واین الزام تاحدی درست است و هم ازین رو جذبات عامه برخلافش برانگیخته شده بوده اند، که تصدیق این بر افروختگی از کتاب عمرنامه (۱) بدست می آید ، که دردشاهنامه (بقول مولانا شبلی) در همان عصر نگاشته شده بود .

این جوش مخالفت عامه بر فردوسی چه اثر کرد ؟ وسلطان را تاچه اندازه بدبین ساخت که سبب ناکامی فردوسی گردید ؟ در جواب این پرسش ها چیزی گفته نمی توانیم . ولی بدیهی است که فردوسی در ایام زندگانیش نامقبول بود ، که ردعمل وحمایت وی در نسل های مابعد، بهسبب سحر بیانی اوبوجودآمد وکلام معجزش ، قلوب آیندگانرا تسخیر کرد ، تاحدیکه مثنوی یوسف و زلیخا را بنام او

(۱) از عمر نامه خبری نداریم ، ولی شیخ رضای کرد ، در اوائل قرن جاری هجری گفته بود :

بشکست عمر پشت هژبران عجم را بربادفنا داد رگ وریشهٔ جم را

. . . .

(انقلاب ایران)

منسوب ساختند ، که درآن شخصیت ایران پرست وفیلسوف مزاج فردوسی را یک شخصی تائب ودیندار ومسلمان متقی نشان دهند !

به عقیدهٔ من علت اصلی ناکامی فردوسی ، قیدوتباهی وهلاک فضل بن احمد بود ، که این واقعه مقارن ایام ختم شاهنامه روی داد ، یقیناً رسابی و مقبولی یک شخصی بدربارهای شاهان آسیایی مربوط به سپارش وپایمردی اشخاص متنفذ و مقتدر بود . دربار محمود نیز از منافشات و مجادلات حریفی خالی نبود. امراء مقتدر همواره دردربار برای استیصال قدرت یکدیگر میکوشیدند . فضل بن احمد پس از ده سال وزارت مستقل ، شکار ینچنین دسایس وساز ـ شها ورقابت های درباری گردید، که وی با فردوسی روابط بسیاردوستانه داشت. فضل در زبان عربی وعلوم اسی محض بود ، بنابرین زبان دفتری را فارسی گردانید . چون فردوسی هم جلال و عظمت قدیم را بزبان ساده و بر جستهٔ خود زندگی بخشیدی ، پس بعیدنیست که این هردو با نزدیکی منویات قلبی خود ، پاس و احترام یکدیگر داشتندی. باوجودیکه فردوسی به مدیحه سرائی و قصیده گویی کمتر پرداختیی ، ولی در شاهنامه چندین بار فضل بن احمد را ستوده ، ودردیباچه هم گوید :

کجا فرش را مسند و مرقد ست نشستنگه فضل بن احمد ست

و بازسپاس او را چنین گوید :

زدستور فرزانهٔ دادگر پراگنده رنج‌من آمد بسر

در صورتیکه فردوسی فراورده و پرورده فضل بن احمد و یادوست او بودی، پس دشمنان وزیر مذکور هم اصلا نگذاشتی که فردوسی کامروا بوده و بنوازش درخوراستحقاق برسد. پس آیا طرزعمل آیندهٔ فردوسی چه باشد ؟ آیااو

باید هجو بگوید و بخاردل خود رابدینصورت بیرون اندازد؟ یا اینکه طریقهٔ سودمند دیگری را اختیار کند؟ در اوقات قیام غزنین، وی علاوه بر فضل بن احمد یک شخصیت نیرومند دیگری مانند امیر نصر بن سبکتگین هم حامی داشت، که چندین بار او را در شاهنامه ستوده است و در دیباچه هم گوید:

زگیتی پر ستندهٔ فر نصر — زید شاد در سایهٔ شاه عصر

کسی کش پدر ناصرالدین بود — پی تخت او تاج پروین بود

خداوند مردی و راي و هنر — بدو شادمان مهتران سر بسر

بویژه دلاورسپهدار طوس — که در جنگ بر شیر دارد فسوس

در موقع ذکرو فات سکندر، در ضمن مدح سلطان، در بارهٔ امیر نصر بازگوید:

سپهدار و سالار او میر نصر — کزو شادمانست گردنده عصر

سپهدار چون بوالمظفر بود — سر لشکر از ماه کمتر بود

که پیروزنامست وپیروز بخت — همی بگزرد کلک او از درخت

همیدون سپهدار او شاد باد — دلش روشن و گنجش آباد باد

در بارهٔ امیرنصر دراوراق تاریخ مطالب مختصری بدست می آید، ولی از ان روشن میگردد که وی یکی ازقدردانان علم وفن، ومردی بود درکمال حسن خلق که درمدت عمرخود بکسی دشنام نداده، یک مدرسهٔ علمای حنفی رادر غزنه بنانهاد، شعرارا قدرمی نهاد، عنصری که آفتاب آسمان ادب عصر محمودی بود، نخستین باردر مهدشفقت ومهربانی اوپرورش یافت، خودعنصري گوید:

ز رسم تو آموختم شاعری — بمدح تو شد نام من مشتهر

که بودم من اندرجهان پیش ازین؟ — کرا بود در گیتی از من خبر

زجاه تو معروف گشتم چنین — من اندر حضر، نام من در سفر
ز سال و ز نام تو دارم همی — هم اندر سفر زادو هم در حضر

القصه : فردوسی بدور جوع کرد، واشعاریکه دربارهٔ حسد دشمنان وعدم قدردانی سلطان سروده بود بروخواند تاوی بسلطان برساند :

چو سالار شه آن سخن های نغز — بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر شوم شادمان — کزو دور باد اید بد گمان
وزان پس کند یاد بر شهریار — مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر وتخت اوی — زخورشید تا بنده تر بخت اوی

درین اشعار فردوسی ازامیر میخواهد: هنگامیکه «سخن های نغز» مرا بخوانی ، امیدوارم که به نگاه قدردانی نگریسته وازفیاضی تو محروم نمانم، وهمین عرض مرابدربار سلطان نیز رسانی، شاید بدین صورت ازدرخت آمال خود بر چینم .

این مساعی فردوسی وتوسل به امیر نصرچه نتیجه داد؟ ما از ین امر خبری نداریم ،ودر شاهنامه ذکری ازان نیست ، واین کتاب درینوقت نزدیک به ختم شدن بود ،ووقائع مابعد رافردوسی دران شامل کرده نتوانست .

اگر چه ما گفته نمیتوانیم که از توسل بامیرنصر، روی کامیابی دید یا محروم ماند؟ ولی ازقرائن برمی آید : که ازطرف سلطان محمود مأیوس گردید ، واین یاس وحرمان راچنین اظهار کند :

خنک مرد درویش بادین وهوش — فراوان جهانش بمالید گوش
که چون بگذرد زین جهان، نام نیک — بماندازو ،هم سرانجام نیک
بدان گیتی اورا بود بهره یی — بنزدیک یزدان بود شهره یی
نه چون من شده خوارو برگشته بخت — بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نه امید عقبی نه دنیا بدست ز هر دو رسیده بجا نم شکست

(شاهنامه :سپری‌شدن روزگار بهرام ،ص ۸۳۶ ج۳،بمبئی۱۲۶۸ ق)

ازدوبیت اخیر این اشعار درجهٔ نهایی یاس اوراحدس زده میتوانیم. وهم این قطعه‌شاهد جذبات مأیوسانهٔ اودرین ایامست:

حکیم گفت کسی را که بخت‌والانیست بهیچ وجه مراو را زمانه جویانیست

بروسجاور دریا نشین ، مگر روزی بدستت‌افتددری کجاش همتا نیست

خجسته‌درگهٔ‌محمود زابلی دریاست کدام‌دریا؟ کان‌را کناره پیدانیست

شدم به‌دریا ، غوطه زدم ندیدم در گناه بخت‌منست‌این گناه دریا نیست

این‌اشعار اگرچه مأیوسانه وجگرخراش است، ولی ازان کدام جذبهٔ انتقام گوینده ظاهر نمیشود .

ازمطالعهٔ تمام شاهنامه برمی‌آید : که فردوسی شخص بلند پایه وعالی بلند حوصله‌یی بود، وی‌همتی بلند داشت که هرگونه زحمت وظلم‌یاشوم طالعی‌را باصبر وتحمل بر داشت کرده میتوانست .اگرچه‌عدم قدردانی سلطان ،قلب‌او را شکسته بود،باز هم‌گفته‌نمی توانم که بسرودن‌هجور کیک ازوانتقام نگرفتی، واین کارمنافی طبع شریف اوبود که همان‌محمودی‌را که‌درموارد متعدد کتاب خودا ورا ستوده وبقول‌وی «بتن ژنده پیل‌وبجان جبرئیل» وکف اومانند بهمن ودلش دریای نیل است ،وبزمش آسمان وفاودر رزم اژدر تیزدم است وازعدل اوبز وشیرا زیک چشمه آب نوشندوزمانه ازدهش او تازه بهار استو . . . صرف بسبب محرومی صله که محمود متعهد آن‌هم نبود چنین‌هجو نماید .زیراوی‌شاهنامه راتنها به شوق وذوق خودآغازنهاده بود ؛

من این نامه فرخ گرفتم بفال همی رنج بردم به بسیار سال

وپیش ازجلوس محمود بیست سال‌قبل بهسرودن‌آن آغاز کرده بود :

سخن‌را نگه داشتم سال بیست بدان تاسزاوار این گنج کیست؟

بااین مراتب ، محمود رابه لهجه اوباش وبازاریان هجو کردن ، مناسب مقام والای فردوسی نبود .

فردوسی فریفتهٔ مال وثروت نیز بیش بنظر نمی‌آید ، او را دشمن زبردست حرص وطمع گفته می‌توانیم . در فلسفهٔ زندگی اوتنها سه چیز حتمی است : غذا ، لباس ، بستر . خواهش های دیگر نزد او « آز » و از ممنوعاتست . راجع به پول و ثروت قول اوست :

زبهر درم تند و بدخو مباش تو باید که باشی ! درم‌گو ،مباش !

کسی کو بگنج و درم ننگرد همه روز او برخوشی بگذرد

کسی که پابند چنین اصول ، وتلقین کنندهٔ اینچنین مواعظ واندرزها باشد ، چگونه تصور کرده میتوانیم ، که به طمع صله ونیافتن آن ازسلطان روی گردانیده و او را مذمت کرده باشد !! (۱)

شاهنامه کتاب عظیمی است ، فردوسی دران دوستان ودشمنان را هردوذکر کند ، ولی درهیچ جایی بنظر نرسیده ، که فردوسی از راه یأس و قنوط ، برنج و غصه وخشم افتاده ، متانت وتهذیب خود را ازدست داده ، و زبان عامیانه را

---

(۱) متأسفانه هم درقدیم وهم اکنون درین مورد استثناهایی دیده ایم ، که‌شاعر درقول خود نهایت آدم دوست و بشر نواز است ، ولی عملش مانند قول اش نیست (ح)

استعمال کرده باشد ، تا چه رسد باینکه فردوسی ، چنین زبانی را در هجو سلطان بکار اندازد !

درینجا باید برین سخن هم غور کنیم ، که آیا فردوسی حق هجو سرایی سلطان را داشت یا نه ؟ درین باره گفتنی های من اینست :

از زمان قدیم این عقیده بر اذهان ما طاریست که سلطان محمود ، بفردوسی فرمایش نظم شاهنامه راداده و در عوض‌آن درمقابل هربیت یک دینار (سکه‌طلا) را وعده کرده بود . ولی درآخر از سخن خود برگشت و بجای‌دینار ها ، شصت هزار درم (سکه نقره) را باو فرستاد . وشاعر هم بنابرین وعده شکنی و بد معاملگی سلطان را هجو کرد ، و اینگونه سلوك بد ، محرك هجوگویی فردوسی گردید ، ولی اصل‌واقعه ـ طوریکه از بیان خود فردوسی برمی‌آید ـ چنین‌است : که شاعر برای شهرت وباامید منفعت‌مالی ' به‌نظم شاهنامه آغاز کرد ' و بیست سال پیش از جلوس محمود بدین کار دست یازید . بعد از تاج پوشی محمود بغزنه آمد و شش سال درینجا مانده شاهنامه را ختم کرد . درآغاز کار زمانه با او ساز گار بود ، ولی در آخر دشمنان ازو بدگویی کرده ، از دربار محرومش ساختند. محمود با شاهنامه کدام دلچسپی خاصی نداشت ونه‌حکم نظم آنرا داده بود ، در چنین حال : آیا فردوسی را درهجو سلطان حق بجانب پنداشته می توانیم ؟

وی باامید قدردانی آمده بود ، ولی ناکام گردید ، وضیاع مساعی ۳۰ و ۳۵ ساله ، تلخ ترین حادثه ییست در زندگانی وی . ولی سلطان را مسؤل این مسئله قرار داده نمی توانیم . بلکه خود فردوسی علت نامرادی خود را شومی طالع و بدنصیبی خود دانسته است . و ما هرقدر درین مورد بدبینی کنیم، زیاده از جامی در بارهٔ سلطان چیزی دیگر گفته نمیتوانیم :

گذشت شوکت محمود ودر زمانه نماند   جزین فسانه که نشناخت قدر فردوسی

ولی این ناقدر دانی را علت جواز هجو هم قرار داده نمی‌توانیم .

بصیرت تذکره نگاران ما در خور افسوس است، که فردوسی را مرتکب چنین فعل شنیع و ذلیل قرار داده وبر دامن او لکهٔ هجوسرایی را وارد کرده اند، که کار شاعران گداگر و طماع باشد. بلکه او را با بار عظیم مجلدات شاهنامه و کاسهٔ گدایی وطماعی بدست، پیش حکمرانان مازندران و قهستان و طبرستان و بغداد هم فرستاده اند، که درآنجا قصیده های مدحیه میسراید، بلکه در بغداد یوسف و زلیخا را هم منظوم می سازد !

خلاصه: هرچیز ناممکن رابرای فردوسی بیچاره ممکن ساخته اند. ولی بیاد باید داشت که این پیر فرتوت هشتاد ساله که پیری کمر او را کمان ساخته وچشمانش هم کم بیند، وگوشهایش خوب نشنود، و بر اعضایش لرزه ورعشه طاریست و بدون مساعدت عصا قدمی برداشته نمیتوانند، درین سفر های دور و دراز چگونه توانسته باشد، که باوجود تعاقب گماشتگان سلطانی، آوره گی و مشقات سفر وگریز را تحمل کند، و آثار خود را بدربار های امرای اجنبی تقدیم دارد، وبه حضور حکمرانان مختلف راه ورسایی یابد !

اینچنین واقعات غیرعادی را درداستانهای الف لیله یافته میتوانیم نه در اوراق تاریخ ! و اگر فردوسی چنین سفری درچنین سن کرده باشد از سفر سند باد بحری کم نیست !

خاتمهٔ شاهنامه هم دربارهٔ هجو متضمن روشنی کوچکیست، که در سال هفتاد و یکمین عمروی یا سنه ۳۹۳ ق شاهنامه ختم میشود :

چو سال اندرآمد بهفتاد ویک   همی زیر شعر اندرآمد فلک

در سنه ۴۰۰ ه‍ ق آخرین باراست که فردوسی کار نظم شاهنامه را بکلی ختم کرده وقلم از کف مینهد ، بین این دوتاریخ هفت سال فاصله است . آیا درین هفت سال فردوسی چه کار کردی ؟ غالباً وی به‌تصحیح وترتیب آخرین کتابش مشغول بودی ، یااینکه تمام تذکره نویسان وي مدعی اند به‌سفر وگشت وگذار بلاد پرداختی . پس‌اگر واقعاً فردوسی هجو را سرودی اندرین هفت سال بودی ، که عقل سلیم هم مقتضی اینست . ولی ماسی بینیم که‌فردوسی‌درابیات آخرین کتاب نیز ذکر سلطانرا می نماید . اگر چه درینجا به مدح گستری نپرداخته ، ولی با الفاظی سلطان را ذکر کند که ازآن ظاهر آید ؛ که جذبات او نسبت به سلطان شوریده وتلخ نیست ، چنانچه گوید :

سی و پنج سال ازسرای سپنج بسی رنج بردم بامید گنج
چو بر باد دادند رنج مرا نبد حاصلی سی و پنج مرا
کنون عمر نزدیک هشتاد شد امیدم بیکباره برباد شد

درین ابیات که احساسات قلبی شاعردران نهفته، یأس ومحرومیت بنظر می آید که تمام آرزوهای وی بخون آمیخته . ولی وی غضبناك نیست ونه این وقت هجو را سروده ونه مایل به هجوگریست . بلکه این شاعر فرتوت شکسته دل ، که سنین حیات ۸۰ یا ۷۹ اورابکلی فرسوده وافسرده ساخته ، درین وقت هم به سلطان دعا کرده وخاموش میگردد :

تن شاه محمود آباد باد همیشه بکام دلش شاد باد
چنانش ستودم که اندرجهان سخن ماند ازو آشکار ونهان

همش(۱) رای وهم دانش وهم نسب   چراغ عجم، آفتاب عرب

دربارهٔ سحر وسی فردوسی، نظامی گنجوی نیز تلمیحی داشته و به نصرة الدین میگوید:

بیا د نظامی یکی طاسی   خوری هم به آئین کاوس کی
ستانی بآیین طاس طوسی نواز   حق شاهنامه ز محمود باز
دو وارث شمار از دو کان کهن   ترا در سخا و مرا در سخن
به وامی که نا داده باشد نخست   حق وارث از وارث آید درست

وهم وی در تمهید بهرام نامه میفرماید:

در سخا و سخن چو می بیچم   کار بر طالع است، من هیچم
نسبت عقر بیست یا قوسی   بخل محمود و بذل فردوسی
اسدی را که جود او بنواخت   طالع و طالعی بهم در ساخت

شیخ عطار قایل است که سلطان بفردوسی فیلوار بخشش داد، ولی وی بنابر همت عالی قبول نکرد:

اگر محمود اخبار عجم را   بدادآن پیل، ولشکر، وان درم را
اگر تو شعر آری فیلواری   نیابی یک درم در روزگاری
چه آن گر فیلوارش کم نه ارزید   بر شاعر فقاعی هم نه ارزید
زهی همت کی شاعر داشت آنگاه   کنون بنگر که چون برگشت از راه؟

(الهی نامه – کلیات عطار ۹۳ نولکشور)

---

(۱) این بیت درشاهنامهٔ کلکته ودیگر نسخ خطی ومطبوع نیست، صرف درنسخهٔ خطی ۷۵۲ق که باعتبار عمریکی از قدیمترین نسخ شاهنامه است به نظرمن رسیده وازان نقل کرده ام (مؤلف)

درشهر یار نامه مختاری (۱) نیز اشارتی به هجوفردوسی هست ، من درتعیین زمان این شاعر موفق نشدم اشعاریکه درآن ذکرهجو آمده اینست :

چو مختاری آن بار ورداستان ... بنام تو گفت ای شه راستان !
گرم هدیه بخشی درین بارگاه ... به پیش بزرگان با عز و جاه
شوم شاد ، افزون شود جاه تو ... همان مدح گویم بدرگاه تو
وگرهدیه نه دهی ایا شهریار ! ... نرنجم که هستی خداوندگار
زبان من از هجوکوتاه باد ... همیشه ثناگوی این شاه باد

چون اکثر مردم شرق هجوگویی فردوسی را پذیرفته اند ، شاید ظنون و شکوك مرا درین باره باتعجب ببینند ، مخصوصاً که درین عقیدهٔ خودبکلی تنهایم . زیرا از هجوگوئی فردوسی تاکنون کسی انکار نکرده و اشتباه وتردد ی

(۱) محققان انگلیسی مختاری را معاصرسلطان مسعود جانشین سلطان محمود شمرده اند و باین شعرش استناد کنند :

گل باغ سلطان محمود شاه ... جهانجوی بخشنده مسعود شاه

مگر به نظرمن این مختاری همان مختاری غزنویست واز روانی وصفائی زبان شهریار نامه ظاهراست که وی معاصر علاء الدین مسعودبن ابراهیم باشد . مایهٔ هیچ تعجب نیست که بهمن نامه وشهریار نامه یادگاریک عصرباشد (مؤلف)

حدس مؤلف بیجانبود ، کلیات مختاری اخیراً درسنه ۱۳۴۱ش در تهران بهمت استاد همایی بسیار منقح وانتقادي نشرشد ، وی با مسعود بن ابراهیم (۴۹۲-۵۰۸ق) معاصرومداح اوست ، که نامش عثمان بن محمد غزنوی متوفا ۵۳۹ ق است (ح)

رابران اظهار ننموده اند. ولی طوریکه در بالا دیده شد، من تنها بسند خود شاهنامه از وجود هجو منکرم ، و فیصلهٔ بهتر بن مسئله هم بکف فن انتقاد است که در ذیل می آید .

آغاز هجو و تعمیر آن

پیش از آنکه در زمینه انتقاد خامه فرسایی کنیم، بیجانیست که در باره اصلیت وساخت هجو نیز چیزی بگوییم .

بقول دیباچهٔ قدیم هجو اصلاً بیش از دوصد بیت نبود، ولی ما از آن ابیات اطلاعی نداریم . نظامی عروضی تمام هجو را شش بیت گفته که بوسیلهٔ او بما رسیده ، ولی این قول نظامی را باید باوسواس واحتیاط فراوان بپذیریم. حقیقت اینست که درین شش بیت هم دوشعر را ازمتن شاهنامه سرقه کرده اند :

نخست : پرستار زاده نیاید بکار الخ

دوم : ازین در سخن چند رانم همی   چو دریا کرانه ندانم همی

وهم ازینروست که ما قول نظامی رابه نظر تردد واشتباه مینگریم ، وبرین نظر خود استواریم که اصلاً هجو وجود نداشت وتخلیق آن بعد از عصر فردوسیست .

داستان ولادت هجو راز سربسته ییست . ولی علت تولید آن را در شهرت جهانگیر شاهنامه وناسرادی فردوسی در دربار سلطان بایدجست. هرکس مانند آشوب(۱) مازندانی تنگ حوصله و متعصب نبود ، غالباً در قرن پنجم هجری رد عمل سردم بحمایت فردوسی آغاز شده بود ، که علایم آنرا در دیباچهٔ قدیم می بینیم ، وخطوط ابتدائی هجو درآن زمان طرح شده است ، ولی بالیدگی و گسترش آن در

---

(۱) در صفحات آینده هجوا واز فردوسی می آید (ح)

نهایت تدریج بود ، حتی در میانهٔ قرن ششم وجود هجو منحصر برشش بیت‌است .

فردوسی پرستان اکنون در هرسمت مملکت بنظر آمدندی واشعارشاهنامه در زبان عوام شهرت یافته وحتی درکاخهای سلطنتی نیزطنین انداز بودی ، و از منابر خطیبان هم بگوش ها رسیدی . درمیدانهای پیکار نیز رجز خوانیهای فردوسی با چکاچاک تیغ وشمشیر ونوای بوق‌و نای سروده شدی .

چون شاهنامه بچنین صورت بین مردم پسندیده وعزیز بودی، پس حتماً همین دلدادگان بلاغت فردوسی ، احوال زندگانی او را هم جستندی و در محافل خود خواندندی .

در دربارهای سلاطین اسلام طبقه شاعران ، امتیاز خاصی داشتند ، زیرااین طائفه‌برای ثبات اقتدار وترقی خودیک« فلسفهٔ نوی » را ایجاد کرده بودند ، که برای بقا وغیر فانی شدن نام پادشاهان ، پرورش‌وقدرشناسی‌شاعران حتمی است . مختاری غزنوی گفتی :

گرچه مردم زعمر برگز راست — عمر ثانی مدائح شعر است
زنده رستم بشعر فردوسی ست — ورنه‌زو درجهان‌نشانه کجاست؟
عنصری را ز زر محمودی — آن‌چنان شعرهای‌بیش بهاست
جان گزادیست شاعری کردن — چون‌بها دادنش بصله سزاست
غرض از آفرینش شعرا — مدحت پادشاه باید راست

این طایفه برای‌حفظ نوع خویش«سلاحی» راهم ایجاد کرده بودند ، که‌نام آن«هجو یا هجا» یادشت بود وگفتندی :

که شاعر چورنجد بگوید هجا — بماند هجا تا قیامت بجا

در عالم اسلام سلطنت های مقتدری وجود داشت ، که «قدرت وسیع» ایشانرا قانون انسانی حتی قانون آلهی نیز تحدید کرده نمیتوانست، ولی شعرا برایشان از آغاز این دوره ها اقتدار وا ثر عمیقی داشته اند ، وآن اختیارات مستبدانهٔ شاها نه را نسبت بطائفهٔ خود خیلی معتدل نگهداشته بودند ، که اتفاقاً را ویان روابط ناگوار محمود بافردوسی هم این طائفه اند ، درحالیکه صفحات تاریخ های معاصر آن دوره بکلی ازین داستان خالیست .

این طایفه برای تائیید مقام ومرام خویش ، درین داستان اجزای نهایت ضروری راهم داخل ساخته اند ، ودرشهرت این داستان سر بقای خود را جستجو کرده اند ، وباین افسانه آب وتابی داده وبارنگ آمیزیهای مختلف در هر موقع بروی صحنه کشیده اند .

اگر چه محمود یکی ازسلاطین مقتدر واولوالعزم اسلام بود ، ولی انتقامگیری فردوسی، او را آنقدر ذلیل ساخت که تمام سلاطین وامراء از حالش درس عبرت بگیرند ، تاباشعرا رعایت‌تام نموده بااحتیاط‌تمام رفتار کرده باشند ،ورنه‌به بدنامی ابدی مثل محمود غزنوی گرفتار خواهند آمد .

برای این مقصد افسانه محمود وفردوسی را بار بار گفتند وشنوانیدند و برای بدست آوردن هجو تلاشها کردند،زیرا هرشخصی‌مشتاق‌خواندن وشنیدن آن بود. هرچند در آغاز این کار ، مردم گفتندی : که‌هجو از بین رفته ! ولی این سخن منافی طبیعت ماجراجوی انسانی ومخصوصاً شاعر بود، که‌بر فقدان آن‌قناعت کند. درینوقت فردوسی زنده نبود،ولی هم مشربان وطرفداران او در هر عصر وجود داشتند تا که درنتیجه مساعی فراوان‘ آن« گوهر گم گشته » راهم‌یافتند، ورفته‌رفته آنرا ضم هرنسخه شاهنامه نمودند که‌جز واصیل شاهنامه شد .

متأخران ابداً و اصلاً احتمال نمیدادند که این هجویه مصنوع و مجعول است، ازین روست که اکنون تمام مردم آنرا جز واصلی شاهنامه دانند ، و کلام خود فردوسی شمارند .

عوام الناس از خود شاهنامه خبری ندارند، ولی هجویه را هر کسی داند، واکنون کار بجائی رسیده که از خود شاهنامه بیشتر هجویه را می پسندند. حتی اکنون که من به ازالهٔ این سهو عامه وتغلیط یک واقعه غیر تاریخی وتکذیب آن قلم بدست می گیرم متفکرم ، زیرا ذهن ودماغ ما به فکر صحت و مقبولیت آن پرورده شده و ابطال آنرا پذیرفته نمیتوانیم .

حقیقت اینست که افسانه فردوسی در جمله ترکه اسلاف ، بشکل دلپذیر و خوش آیندی بما رسیده که از تصدیق کامل آن اکنون دل ما به انکار حاضر نیست. ما از یکطرف یک سلطان نوجوان جلیل القدری را می بینیم ، که بیک اشارهٔ ابرویش هزاران شمشیر از غلاف برآیند و هزاران دوش بی سر می شوند، که این منتهای قدرت انسانی ومعراج نیرو باشد ، ولی در مقابلش پیرمرد منحنی ناتوانیست که صرف یك قلم بدست دارد، وخشم ابروان اورا آشفته ساخته !

درین نبرد مرد آزما، که گفته میتواند: که پیروزی نصیب پیرمرد شاعر ناتوان است ! ولی تعجب نکنید، مسئله چنین است !

این پیرمرد ناتوان برصفحه کاغذ چیزی می نویسد ، و بدست شخصی که بدو نزدیکست میدهد وازین میدان بیرون میرود . قلم از شمشیر مقتدرتر است ، وثبوت این امر را درین جنگ جذبات می بینیم .

هنگامیکه سلطان برین ورق پاره نظر می افگند ، از غضب وغیظ مانند شعله

آتش زبانه میزند، وحکم گرفتاری و کشتن آن پیر فرتوت را میدهد، و لی پیرمرد شاعر گویا از غزنین پریده وبدست نمی آید !

فردوسی از اینجا به دارالسلام بغداد میرسد وازجفای سلطان محفوظ می ماند ولی آتش غیظ سلطانی آنقدر مشتعل است که به امیر المومنین خلیفه بغداد نیز اعلان نبرد میدهد ، وگوید: که خاك بغداد را برپیلان به غزنه خواهم آورد !

اگرچه بغداد فردوسی رابدست سلطان قهار نمیدهد . ولی هجو فردوسی کارگر می افتد وسانند آتش صحرازبانه می کشدوشهر بشهر وقصبه به قصبه و کوچه به کوچه حتی خانه به خانه پراگنده می شود، که جوان وپیر ودرویش و امیر وحتی بچه ها هم آنرا میخوانند .

سلطان جوان باآنهمه شوکت و جلال خود - که منتظر چنین انتقام خوفناکی نبود- شکست میخورد و شعله خشمش فرو می نشیند وپشیمان می شود، وبه تلافی مافات میکوشد .

درینوقت که پرچم فیروزی فردوسی دراهتزازاست ، داستان موت حسرتناك و رسیدن بی وقت صله هم آنقدر دردناکست ، که ما انکار آن را نمیتوانیم .زیرا درطبیعت ما قدرتاً غریزه اعجوبه پسندی موجوداست ،وفردوسی راهم یك شخصیت غیر عادی پنداشته ایم ، که واقعه موتش هم باید چنین حزین باشد !

ما ازین سخن حظ می بریم، که فردوسی بچنین مرگی بمیردوما دست حسرت بهم سوده بگوییم که چه فائده ؟

«نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند ! »

باین اعجوبه پسندان گرامی اگر گفته شود : داستان فردوسی که از اسلاف بما بودیعت رسیده ، بیش از یك «افسانه تاریخی» اهمیتی ندارد ابداً باور نمیکنند .

وحق هم دارند که درس ایام کودکی رادرسن پیری فراموش نکنند، اگرچه این راه ما را از کعبه بترکستان ببرد!

آن اغلاط تاریخی که اکنون روح وروان ادب ماگشته و صدها سال آنرا خوانده‌ایم وپسندیده و پذیرفته ایم، چگونه بیک بار آنرا فروگذاریم وافسانه پنداریم؟ ولی سخن درینجاست که تاریخ چیزی وافسانه‌چیزی دیگراست ومورخ باید وظائف تلخ خود را هم انجام دهد.

درینجا توجه خوانندهٔ گرامی را به تعمیرو ترتیب هجو معطوف میدارم که در نسخ مختلف شاهنامه، ابیات هجویه بدوسربیت‌ذیل آغازمیگردد:

الف: ایاشاه محمود کشور کشای! ز کس گرنترسی بترس‌ازخدای!

ب: الا ای خردمند صاحب خبر! بگفتار و کردار من در نگر!

هجویه (الف) تا یکصدو دوبیت میرسد، حتی‌درنسخه‌های مطبوع بمبی‌ونولکشور عددآن تا ۱۰۵ هم دیده می شود.

در هجویه(ب) یکصد و سی و چهار بیت است، که قاضی نورالله شوستری در مجالس المومنین تمام هجو را نقل میکند، ولی نزد او هجویه مشتمل بر فقط ۹۶ بیت است. دریک نسخهٔ خطی شاهنامه که در اوائل قرن نهم هجری نوشته شده صرف(۳۸)بیت دیده میشود.

با کمال وثوق گفته میتوانیم که در هر نسخهٔ شاهنامه ابیات شاهنامه کمی و بیشی وحتماًبرخی اختلافهاهم‌دارد، کهاگر ماتمام‌این‌اختلافات‌هجو را گرد آوریم، بلاشک عدد ابیات آن بدو صدخواهد رسید.

درکتاب قاضی نورالله شوستری، عدد ابیات کم است، ولی‌این ابیات منقول اودر شاهنامه کلکته نیست:

۱ - چو سلطان دین بد نبی و علی ❊ بفر الهی و شان ولی
۲ - زلال روان بخش آن نظم پاک ❊ درآتش فگندو نیاورد باک
۳ - اگرچه شود کشته آتش زآب ❊ ولیکن شد آن آب ز اتش خراب

این اشعار درد یباچهٔ بایسنغری هست ،ولی معلوم نیست که چرا قاضی صاحب آنرا در هجو شامل نساخته :

۴ - چو قول شه از جود بنوشت نخ ❊ حدیث فقع رانوشتم به یخ
۵ - جهانرا چنین است آیین و ساز ❊ که ساز دفر و مایه را سرفراز
۶ - ستاند زخاک ورساند بتخت ❊ کندیار مندش به نیروی بخت
۷ - ندانند نکوئی ،شود ناسپاس ❊ نه باشد خداوندرا حق شناس

این شعر دیباچه درهیچ نسخه بنظر نمی آید :

۸ - اگر در کف پای پیلم کنی ❊ تن ناتوان همچو نیلم کنی

این بیت در شاهنامهٔ کلکته نیست وبه تقلید آن ازچاپ بمبئی ونولکشورهم کشیده شده است .

قاضی نورالله گوید : که فردوسی درهجو خواجه حسن میمندی(؟)این اشعار سروده :

۹ - بدل هر که بغض علی کردجای ❊ زمادر بود عیب آن تیره رای
۱۰ - که ناپاک زاده بود خصم شاه ❊ اگرچند باشد بایوان وگاه
۱۱ - زمیمندی آیین مردی مجوی ❊ زنام ونشانش مکن جستجوی
۱۲ - قلم بر سر او بزن همچو من ❊ که گم باد! نامش بهرانجمن

این ابیات درهیچ نسخه دیده نمیشود ،الا درد یباچهٔ بایسنغری. اگرچه آنرا بفردوسی منسوب داشته اند ، ولی به عقیدهٔ من حق سرودن آن صرف با نویسندهٔ دیباچه است .

درهجو (الف) این ابیات وارد است، که در هجو (ب) نیست :

۱ - که پیش از تو شاهان فراوان بدند | همه تاجداران گیهان بدند
۲ - فزون از تو بودند یکسر بجاه | بگنج و سپاه و به تخت و کلاه
۳ - نکردند جز خوبی و راستی | نگشتند گرد کم و کاستی
۴ - همه داد کردند بر زیردست | نبودند جز پاک یزدان پرست
۵ - نجستند از دهر جز نام نیک | وزان نام جستن سرانجام نیک
۶ - هران شه که در بند دینار بود | بنزد یک اهل خرد خوار بود
۷ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی | خداوند امرو خداوند نهی
۸ - که من شهر علمم ، علیم در ست | درست این سخن قول پیغمبراست
۹ - گواهی دهم کاین سخن را زاوست | تو گویی دو گوشم برآواز اوست
۱۰ - چو باشد ترا عقل وتدبیر ورای | به نزد نبی و علی گیر جای
۱۱ - گرت زین بد آید گناه منست | چنین است واین رسم وراه منست
۱۲ - اباد یگران مر مرا کار نیست | بدین در مرا جای گفتار نیست
۱۳ - چو بر تخت شاهی نشاند خدای | نبی و علی را بدیگر سرای
۱۴ - من این نامهٔ شهریاران پیش | بگفتم بدین نغز گفتار خویش
۱۵ - از ان گفتم این بیتها ی بلند | که تا شاه گیرد ازین کار پند
۱۶ - کزین پس بداند چه باشد سخن | بیاندیشد از پند پیر کهن
۱۷ - دگر شاعران را نیازارد او | همان حرمت خودنگه دارد او
۱۸ - که شاعر چو رنجد بگوید هجا | بماند هجا تا قیامت بجا
۱۹ - بنالم بدرگاه یزدان پاک | فشاننده برسر پراگنده خاک
۲۰ - که یارب ! روانش بآتش بسوز | دل بندهٔ مستحق بر فروز

درچاپ بمبئی ونولکشور این شعردیده می شود :

١ - که سفله خدا و ند هستی مباد   جوانمرد را تنگیدستی مباد

(قاضی نورالله این بیت‌ها را هم‌افزوده)

٢ - چو پرورد گارش چنین آفرید   نیابی تو بر بند یزدان کلید

٣ - بزرگی مرا مر بگفتار نیست   دوصد گفته‌چون‌نیم کردار نیست

درهجو (ب) طوریکه دربالا گفتیم عدد اشعار ازهمه منابع دیگر زیاد است چنانچه ابیات ذیل هجو (ب) در (الف) نیست :

١- الا ای خردمند صاحب خبر   بگفتار و کردار من در نگر !

٢- میانجی میان من و شاه باش   بحق خدا، کز حق‌آگاه باش !

٣- مرا نظم شهنامه فرمود شاه (١)   دران دم که بنشست شادان بگاه

٤- که بخشد زهربیت، زر یکدرم   هرانچ آورم نظم از بیش و کم

٥- ابشش بیور این نامه و شش هزار   بگفتم نکرد ایچ درمن نظار (٢)

٦- حسد برد بدگوی، در کار من   تبه کرد برشاه، بازار من

٧- سخنهای شایستهٔ غمگسار   بگفتار بدگوی بگذاشت خوار

٨- چو بر باد داد ند رنج مرا   نبد حاصلی سی و پنج مرا

٩- چنین شهریاری و بخشنده یی   بگیتی زشاهان درخشنده یی

---

(١) سلطان محمود در بلخ بر تخت شاهی نشست ٣٨٩ ق (بقول طبقات ناصری ٣٨٧ ق) درینوقت فردوسی کجا بود که باواسر نظم شاهنامه داده شدی ؟ (ح)

(٢) این کلمه دلالت برحدث ابیات دارد (ح)

١٠- بدینگونه بگذشت از قول خود ‌ ‌ ‌ برآورد بر قول خود بول خود
١١- نه‌سمسک بد این پادشاه ونه‌زفت ‌ ‌ ‌ که از وی کم‌این سخن هاشنفت
١٢- چو قول شه از جود بنوشت لخ ‌ ‌ ‌ حد یث فقع بر نو شتم به یخ
١٣- چو گفتار شه میکند زر بسیم ‌ ‌ ‌ نبا شد همی نا م ا و جز لئیم
١۴- نژادش چو از بیخ شاهی نرست(١) ‌ ‌ ‌ بگفتا ر زینسان بو د نا درست
١٥- شهی را که از طبع درویش بود ‌ ‌ ‌ به شهنا سه او را نشا ید ستو د
١٦- نمیرم ازین پس که من زنده ام ‌ ‌ ‌ که تخم سخن را پرا گند ه ام
١٧- نمرد ست و هر گز نمیر د سخن ‌ ‌ ‌ سخندا ن ز من این‌سخن فهم کن !
١٨- چنین گفته بداو: که بودست گیو ‌ ‌ ‌ همان رستم وطوس و گودرز نیو؟
١٩- مرا درجهان شهریا ری نواست ‌ ‌ ‌ بسی بندگانم چو کیخسرو ا ست
٢٠- نه خسر و نژادی نه وا لا سری ‌ ‌ ‌ پدر ز ا صفها ن بو د آهنگر ی
٢١- اگر چند بو د ند آهنگر ا ن ‌ ‌ ‌ به از شاه بدشان نژا د گرا ن
٢٢- گر او را نبودی نژا د اندرش ‌ ‌ ‌ تهمتن نه دادی بدو د خترش
٢٣- مر این نامهٔ شهریاران بخوان ‌ ‌ ‌ سر ازچرخ گردون همی بگذران!
٢۴- که آن شهریاران چو تو شهریار ‌ ‌ ‌ بسی بود شان ، بیگمان بیش کار
٢٥- نگشتند هرگز بگفتا ر خویش ‌ ‌ ‌ بهشتند مردم را زآزار خویش
٢٦- چو این نا سور نامه آمد به بن ‌ ‌ ‌ پشیمان شد ازگفته های کهن

---

(١) تگینان شاهان قبل از اسلام شمال هندوکش تا صدر اسلام بو د ند ، خود پدر محمود سبکتگین هم پادشاهی بود که سکه زده و مسلمانان بااو بیعت کرده و ٢١ سال حکم‌رانده است. پس چگونه او را از بیخ شاهی نتوان‌شمرد؟ (ح)

۲۷- کرم بین به نزدیک شاه فقیر | بگوی و زگفتار حق وا مگیر
۲۸- نه نیکو بود حق نگه داشتن | بخاشاک ایمان برانباشتن
۲۹- ازان گفتم این راکه تا انجمن | نجویند از ین گفته ها عیب من
۳۰- خرد نیست مرشاه محمود را | که بینم دلش مانع جود را
۳۱- حدیث پیمبر نگشته ست رد | شودهرشئ (۱) راجع اصل خود
۳۲- نه محمود غزنین که محبوب حق | ز شاهنشهان برد، پیشک سبق
۳۳- شهنشاه محمود کاندر جهان | ورا شیر یزدان بود پهلوان
۳۴- نکردی تو در نامهٔ من نگاه | که روزی نبودت نکو بی زشاه
۳۵- بگفتا حسن گر بز یاوه گوی | نشاید شنیدن سخن زشت اوی
۳٦- صد افسوس دارم زعمر عزیز | که ممدوح گشتم بران بی تمیز (۲)
۳۷- بگفتار بد گوی، این نام بد | پذیرفتی و بدنهادی بخود
۳۸- مرا نام بادا، ترا گنج و مال | که این جاودانست و آن پایمال
۳۹- ولیکن چو دارندهٔ لم یزل | قلم رانده بد اینچنین در ازل
۴۰- نیاید زما با قضا چاره یی | نسودی کند هیچ پتیاره یی (۳)
۴۱- اگر گشت ویران بدین شاه گنج | سرا گشت آباد گنجم ز رنج
۴۲- که نزد خداوند جان آفرین | بسی می برم زین جهان، آفرین
۴۳- شفیعم محمد، رفیقم علیست | امامم علی و ولیم نبیست

---

(۱) ترجمه کل شیئ یرجع الی اصله است. (خ)

(۲) تعبیر متأخر هندیست (ح)

(۳) پتیاره: آفت و بلا (ح)

۴۴- اگر دوست داري توآل رسول | سخن افتدت در محل‌قبول (۱)
۴۵- ترا بس بو دگفتنم یـاد گیـر | بدا را لبقا جایم آباد گیر (۲)
۴۶- مرانا ز دلت مهر آل نبی | مکن خویشتن را ازان اجنبی(۳)
۴۷ - خدایا تو این بنده را دستگیر | ببخشای تقصیر این مرد پیر
۴۸ - نخواهم زدنیای مرد م گزای | تن آبا د دا رم بد یگر سرا ی
۴۹ - روا ن مـرا درمقـا م صفا | فرود آر ، درحضرت مصطفا
۵۰ - تن آسانم از عقدها بگز ران | بایمان ز جسمم‌بداور رسان !
۵۱-من‌وهرکه‌او(۴)دوستدارمنست | بمهر محمد دلش روشن است
۵۲ - الهـی ! یـا عـزا ز آل عبا | که ما را مجدد ببخشد خطا
۵۳ - ز فرد وس ا علی بز یر لوا | ببخشا ی آ ن جای ما را بقا
۵۴ - هزاران هزاران وهزار آفرین | ز ما بر محمد و آل ا جمعین

هجو (ب)

پیشترگفتیم که هجو(ب) از همه زیاده ترمرحله نشو ونما را پیموده است وبا نظر سرسری پدیدار میگردد ، که این نظم نهایت‌مسلسل ومکمل وبر خلاف هجو (الف) است، که درآن ترتیب وربط قدم بقدم محسوس میگردد،واز لحاظ واقعات‌با طرز نهایت عجیب ، مطالب دیباچهٔ با یسنغر خانی را تا ئیید و تقو یت مینماید، وهمین وضع است که مارا به شبهت می‌اندازد ، که گویا کسی دیباچه راخوانده وسطالب آنرا نظم کرده باشد . اشعار تمهیدی اینست :

(۱-۲-۳) کلمات و تعابیر متأخر است که آثار جعل از و جنات آن پدیدار است (ح)

(۴) دراصل : هرکه از دوستدار است ؟

الا ای خرد مند صاحب خبر　　بگفتار و کردار سن درنگر-الخ

این ابیاترا تاعدد ۵ ملاحظه کنید ، که گویا سلطان ، حین تخت نشینی خود فردوسی را بنظم شاهنامه مامور داشته وو عدهٔ صله یک دینار (طلائی) در مقابل هربیت داده بود ، ولی چون وی بعدازسعی ۳۵ سال شصت وشش هزاربیت سرود ، مورد التفات سلطانی نگردید .

در ینجا دعوی میشود که گویا شاهنامه باجلوس سلطان محمود بفرمایش او آغاز شده که سال ۳۸۷ یا ۳۸۸ ق باشد . و اگر برین عدد ۳۵ سال دیگر بیفزائیم ، باید درسنه ۴۲۲ یا ۴۲۳ ق شاهنامه ختم شده باشد که یک یادوسال قبل ازین سلطان محمود بتاریخ ۲۳ ربیع الاول ۴۲۱ ق درگذشته بود ، وباید فردوسی به هجو سلطان مرده پرداخته باشد ! وهم بقول خود فردوسی شاهنامه درسنه ۴۰۰ ق ختم شده ، پس ظاهر است که هجو اثر قلم خود فردوسی نیست ! ونه زبان این هجویه بزبان و ادای خود فردوسی و عصرش میماند تراکیب «صاحب خبر» و «حق خدا» در عصرفردوسی رواج نداشت ، ولی چند شعر آخرین را از شاهنامه گرفته اند که :

نه کرد اندرین داستانم نگاه　　بگفتار بدگوی گم کرده راه

حسد برد بدگوی در کار من　　تبه کرد بر شاه بازار من

سخنهای شایسته آبدار　　بگفتار بدگوی بگزاشت خوار

علاوه بر مصراع اخیر ، نصف شعر دیگر هم ماخوذ از شاهنامه است :

چو بر باد دادند رنج مرا　　نبد حاصلی سی و پنج مرا

اما ازابیات : چنین شهریاری الخ (عدد ۹ تا ۱۲) هجویه(ب)شعرنخستین از شاهنامه منقول است ، ولی در شعر دیگر (۱۰) کلمات قول و بول متناسب

شخصیت فردوسی نیست . « از قول خود بگذشت » هست ولی بر قول خود بول برآوردن (۱) در کتب فارسی دیده نشده , ونیز عادت فردوسی نبود که چنین زبان گنده را استعمال کند در اشعار مابعد ۱۱ تا ۱۳ کلمات عربی ممسک ،قول، لئیم جود هم شهادت میدهند که کلام فردوسی نیست،زیرا وی اینقدر کلمات عربی را نمی آورد . دربیت :

چو گفتار شه‌سی کند زر بسیم | نبا شد همین نـا م او جـز لئیم

مرا داز زر بسیم کند چیست ؟ این چگونه فارسی است ؟ آیا این زبان‌عصر فردوسی است ؟

نژادش چو از بیخ شاهی نرست | بگفتار زین سان‌بود نادرست.

این بیت نیز نهایت سست‌است، تکلفی که در مصرع نخستین‌بنظر سی آید، از شیوهٔ ادای فردوسی پر دوراست، سادگی تعبیر فردوسی را درین مورد بشنوید :

« نژاد من از پشت گشتاسپ است »

محتوای این بیت نیز خلاف واقعیت است . زیرا محمود پسر امیر ناصرالدین سبکتگین بود، وبرای محمود همین نجابت‌وشرافت‌نسلی کافیست که فرزند پادشاهی باشد (آنهم امیر سبکتگین که قبلاً از امرای بزرگ دربار سامانیان بود)

نمیرم ازین پس که من زنده‌ام | که‌تخم سخن را پراگنده ام
نمرده است و هرگز نمیرد سخن | سخندان‌زمن‌این سخن‌فهم کن

که مصراع اول از شاهنامه ومصراع آخر سست و از ملحقاتست .

درابیات: چنین گفته بدالخ (۱۸ تا ۲۲)تلمیحی‌است‌به‌این‌مسئله که گویامحمود گیو

(۱) شاید این تعبیر نامانوس فارسی را متأخران جعال هجویه از مثل عربی «قوله کبوله» گرفته باشند (ح)

راآهنگر نژادخوانده بود. ولی سرایندهٔ هجومقام سلطان راباگیوآهنگر نژاد مقابله کرده ومد عیست که وی نسبت به سلطان دارای اصالت نسبی بود . و اگر وی اصالتی وشرافتی نداشتی ، پس رستم چگونه دخترخود را بدو بزنی دادی ؟

سند این داستان را درکتب تاریخ نمی یابیم ، ومعلوم نیست که این جعال گمنام هجویه آنرا ازکجاآورده است؟البته ابیات «نه خسرونژادونه والاسری » الخ ازشاهنامه است .

سراین نامهٔ شهریاران بخوان سراز چرخ گردون همی بگزران

که مصراع نخستین ازشاهنامه گرفته شده و مصراع ثانی را برای آن ساخته اند ، که در شاهنامه چنین است :

یکی نامهٔ شهریاران بخوان نگر تا که باشد چو نوشیروان؟

اما ابیات : آن شهریاران (۳-۲-۲۵) ازمجعولات است ، که از سستی بنیاد وترکیب آن ظاهر باشد .

بیت: چواین ناسورنامه آمد به بن پشیمان شد ازگفته های کهن

از دوبیت مختلف شاهنامه مأخوذ است :

۱- «چواین ناسورنامه آمد به بن» زمن روی کشور بشد پر سخن

۲- چو بشنید شه ازپشوتن سخن «پشمیان شد از کرد های کهن»

بیت : کرم بین به نزدیک شاه فقیر بگوی و زگفتار حق وامگیر

این بیت ، فارسی مبتذل مبهمی رابیاد میدهد . معاذالله اگرآنرا مال فردوسی شمرند !! در یک بیت سه کلمهٔ عربی کرم ، فقیر ، حق آمده که شیوهٔ کلام فردوسی نیست !

درابیات :

نه نیکو بود حق نگه داشتن بخاشاك ایمان بر انباشتن

از آن گفتم اینرا که تا انجمن نگویند ازین گفتها عیب سن

درینجا « حق نگه داشتن » چه معنی دارد ؟ اگر مراد این باشد که سخن راست را پوشیده نگذارند ، پس « نهان داشتن» موزونتر بود . بهرحال این فارسی هندوستانی نیست ، که با کلام فردوسی نمی ماند .

دربیت :

خرد نیست مر شاه محمود را که بینم دلش مانع جود را

در مصراع اخیر استعمال(را) عدم استعداد وسستی قریحه گوینده را فاش میسازد ، که فردوسی چنین نبود .

بیت :

حدیث پیمبر نگشته ست رد شود هر شیئ راجع اصل خود

این ترجمه حدیث نبوی کل شی یرجع الی اصله است ، که سستی بیان و تعقید دران نمایانست وآنرا بفردوسی الحاق کرده اند .

نه محمود غزنی که محبوب حق زشاهنشهان برد بیشک سبق

شهنشاه محمود(۱) کاندرجهان وراشیریزدان بود پهلوان

این اشعارآشفته ومبهم ، غالباً نماینده ومؤید نقطهٔ نظر یست که ظاهراً قاضی نورالله شوستری بانی آنست (زیرا اوشیعه تراش بود) اگرچه پیش ازو هم

---

(۱) مراد سلطان محمود نیست ، بلکه این ترکیب اضافی صفت همان محبوب حق است (ح)

شیعیان میگفتند که فردوسی شاهنامه را بنام رسول الله و حضرت علی (رض) سروده است ، چنانچه دراین شعر آمده :

بنام نبی و علی گفته ام　گهر های معنی بسی سفته ام

برای تردیداین سخن ضرورتی نیست؛ زیرا خودفردوسی این معنی‌راواضح ساخته که کتابش بنام کیست ؟ درینجا مرادجعل کنندهٔ این ابیات، از «محبوب حق و شهنشاه محمود» رسول الله «و شیریزدان » ترجمه « اسدالله الغالب » است که حضرت علی (رض) باشد . و بدین طورخواسته اند بگویند، که انتساب شاهنامه بنام محمودغزنوی نی، بلکه بنام رسول الله است که شیریزدان علی‌پهلوان اوبود.

نه کردی تودرنامهٔ من نگاه　که روزی نبودت نکویی زشاه

بگفتا حسن گربزیاوه گوی　نشایدشنیدن سخن زشت اوی

صد افسوس دارم زعمر عزیز　که ممدوح گشتم بدان‌بی‌تمیز

سستی زبان واداءاین ابیات ، خود دلیل جعل آنست . مصراع اول را از شاهنامه گرفته اند که درآن چنین است : « نه کرد اندرین داستانها نگاه » در آخر مصرع دوم کلمهٔ «شاه» برای ادای معنی نی ، بلکه فراوردهٔ قافیه ساز یست .

زبان این ابیات آنقدر بی مایه وبی ربط است ، که یک فارسی زبان معمولی هم سستی آنرا میداند. دربیت‌آخراین‌شاعر ماهرفنون سخنوری(!) کلمهٔ «ممدوح» عربی را توسیع معنی داده ، که باید بسنداو آنرا بمعنی « مادح » هم استعمال کرده بتوانیم !

گویند: « دروغگورا حافظه نباشد» واین مثل باتمام وکمال درینجا صدق میکند : زیرا جعال این داستان ، بدگوئی از فردوسی رابه حسن « میمندی »

نسبت داده، واو هم درین غلطی عامه تحقیق نکرده است. درحالیکه این نسبت بکلی غلط است و حسن میمندی درعصر سبکتگین کشته شده بود، که این هجونگار هم شکار اشتباه عامه شده و مانند دیباچه نگار با یسنغرخانی وقاضی نورالله شوستری وعلامه شبلی حسن میمندی رامعاصرفردوسی شمرده است. حال انکه: وزیرسلطان محمود، خواجه احمدبن حسن میمندی بود، وفردوسی که معاصراین وزیراست، ابداً چنین اشتباه‌نمیکرد، که مانندتذکره نگاران مابعد نام پدر بجای پسر بنویسد.

بکفتار بدگوی، این نام بد پذیرفتی و بد نهادی بخود
مرانام بادا، ترا گنج و سال که‌این‌جاودانست آن‌پایمال

«بدبرخود نهادن» چگونه تعبیروازکجاست؟ (آیا پایمال در استعمال عصر فردوسی بود؟) این هردوبیت محدث ومجعولند.

از بیت ولیکن چو دارنده لم یزل الخ بیت ۳۹ تا ۵۴) همه ازمجعولات آینده‌گان اند، زیرانه‌زبان فردوسی ونه خیال ونه فکروعقیدهٔ اوست. (۱)

---

(۱) شفیعم محمد رفیقم‌علیست+ امامم‌ولی وولیم نبی است، ودیگر ابیات پراز کلمات عربی، درین هجویهٔ مجعول نسبتی بزبان واداو طرز بیان عصر فردوسی ندارد و نه شیوهٔ تفکر آن عصراست. تعابیرو تراکیب جدید مانند «درمحل قبول» و «اجنبی» و بخشای تقصیر» و «با عزازآل عبا» و «حضرت مصطفا» پیداوار عصربعد ازمغول بنظرمی آیند. درعصر غزنویان کلمه «حضرت» بمعنی دارالحکومه و مرکزسلطنت‌بود، نه کلمه تعظیم اشخاص! باری این نوع تفکرو تضرع ودعاگویی به محدثات بعدازمغول می‌ماند، وحتی «که مارا مجدد ببخشا عطا» وچندین مصراع دیگر آنقدرضعف بیان وسستی معنوی دارد، که باید آنرا مخلوق طبع یکتن آخوند متشاعرشمرد (ح)

اما اینکه برخی از ابیات هجو(الف) در هجو (ب) بنظر نمی آیند، علت آنست : که مرتب هجو (ب) کوشیده تا تمام ابیات هجویه را مسلسل و مرتب نماید و درین کوشش خود ابیاتی را ازبین برده که با تسلسل وارتباط مضمون سازگار نبوده اند، مثلا ابیات مدحیه حضرت علی وغیره را ازان کشیده است.(۱)

هجو الف

ایا شاه محمود کشور کشا   زکس گرنترسی ، بترس از خدا
که پیش از تو شاهان فراوان بدند   همه تاجداران گیهان بدند

چون ربط این دوبیت کافی وروشن نبود، بنابرین جاعل بعد از بیت اول این بیت را جعل کرده باشد :

که بد دین و بدکیش خوانی مرا   منم شیر نر ، میش خوانی مرا

باآوردن این بیت مطالب موضوع خوب بهم ربط میرساند:

فزون از تو بودند یکسر بجاه   بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه

که مصرع اخیرازین بیت شاهنامه گرفته شده :

زفر هادو گیوت برآرم بجاه   «بگنج وسپاه وبه تخت و کلاه»

اما بیت :

نه کردند جز خوبی و راستی   نگشتند گرد کم و کاستی

هم باشیوهٔ بیان فردوسی نمی ماند واگر کلام فردوسی بودی ،باید « کمی وکاستی» گفتی مانند این بیت فردوسی :

هنر مرد می باشد و راستی   ز کژی بود کمی و کاستی

---

(۱) شاید مرتب (ب)سنی بوده و عمداً مجعولات امثال قاضی شیعه تراش را حذف کرده باشد(ح)

این بیت اگرچه رنگ‌وبوی‌شا هنامه دارد، ولی فردوسی دربسا موارد بجای کم‌و کاستی «کژی و کاستی» رامی آورد که چندنظیر آن ازشاهنامه اینست:

۱ - نجوید بجز خوبی و راستی نیارد بداد اندرون کاستی
۲ - نبد در دلش کژی و کاستی نجستی بجز خوبی و راستی
۳ - نجستم همیشه جزاز راستی زمن دور بد کژی وکاستی
۴ - نجستی جزا ز کژی و کاستی نه کردی به بخش اندرون راستی
۵ - نجوید جزازداد دررراستی نیارد بداد اندرون کاستی

ازین امثله میتوانیم دریابیم، که‌فردوسی یک‌مقصد مطلوب رابکدام الفاظ اداکردی؟ در ابیات فوق همواره با (جز) که حرف‌استثناست، پنج بار اسم فعل (جستن) آمده نه(کردن) که‌استعمال آن‌در نه کردند بیت هجویه دیده میشود وازین برمی آید: که‌اگر سرایندهٔ بیت (نه کردندالخ) فردوسی بودی، پس حتماً مطابق ذوق وسلیقهٔ خود (جستن) را آوردی وچنین گفتی:

«نجستند جز خوبی و راستی»

فرق استعمال«کردن وجستن» که درمصرع فوق آمده برسخن فهمان پدیدار است، و اگرما کلام یک استاد راباکلام مقلدش پهلوی هم گذاریم، فرق واضح هردورامی بینیم مثلاً:

نه جستند از دهر جز نام نیک وزان نام جستن سر انجام نیک

نزدیک باسلوب این شعر، ابیاتی را درشاهنامه توان یافت، ولی نظائر:

همه داد کردند بر زیردست نبودند جز پاک یزدان پرست

در آن دیده نمیشود. زیراپسوند «پرست» اگربه اسمی ملحق گردد معنی «اسم فاعل» رامیدهد مانند: یزدان پرست، بت پرست، آتش پرست وغیره.

در ینجا موصوف صفت «پاك» کدام اسم است یزدان یایزدان پرست ؟

حالا بر استعمال حرف (جز) هم غور کنید : اگر بجای آن « مگر » استعمال شدی معنی آن روشن بودی یعنی «نبودند مگریزدان پرست خالص ». فرقی که بین جز و مگر است ، اظهر من الشمس است . درشاهنامه این مطلب چنین ادا شده :

که بی دشمن آرم جهان را بدست   نباشم مگر پاک یزدان پرست

جای دیگر گوید :

گنهگار باشد تن زیردست   مگر مردم پاک یزدان پرست

در بیت :

هر آن شه که دربند دینار بود   بنزد یک اهل خرد خوار بود

تا جاییکه میدانیم «دربند چیزی بودن» تعبیریست که در شاهنامه نیامده وترکیب «اهل خرد» وامثال آن نیز ازطرف فردوسی کمتر مستعمل است .

و بیت :

نباشد جز از بی پدر دشمنش (۱)   که یزدان بآتش بسوزد تنش

درد یباچهٔ شهنامه دیده میشود .

اما ابیات :

چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی   خداوند امر و خداوند نهی

---

(۱) پنجصدسال بعد ازفردوسی بیرم خان خانان حکمران قندهار از رفقای بابر درفتح هند قصیده یی در مدح حضرت علی سرود ودران گفت :

محبت شهٔ مردان مجوز بی پدری   که دست غیر گرفتست پای مادراو(ح)

که من شهر علمم علیم در است — درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کاین سخن را زاوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
چو باشد ترا عقل و تدبیر و رای — بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست — چنین است و این رسم وراه منست

هر پنج شعر فوق در دیباچهٔ شاهنامه موجود است وغالباً مرتب هجو(ب) آنرا ترک کرده است .

وبیت :

ابا دیگران مر مرا کار نیست — بدین در، مرا جای گفتار نیست

این شعر در مقدمهٔ یوسف و زلیخای (منسوب) بفردوسی وهم درشاهنامه های خطی هست .

اما بیت دیگر :

چو بر تخت شاهی نشاند خدای — نبی و علی را بدیگر سرای

اسلوب این شعرهم کهن بنظر نمی‌آید ونه درشاهنامه آمده است .

ولی بیت :

من این نامهٔ شهریاران پیش — بگفتم بدین نغز گفتار خویش

در خاتمهٔ جلد دوم شاهنامه چنین است :

که این نامهٔ شهریاران پیش — بپیوندم از خوب گفتار خویش

اما بیت :

اگر شاه را شاه بودی پدر — بسر بر نهادی مرا تاج زر

این همان شعر است که گویند : دروقت بازگشت فردوسی بطوس ، از طفلی شنیده شد ولی نظامی عروضی از آن خبری نداشت و موضوع شعر هم خلاف

واقعیت است . زیرا پدر سلطان محمود سبکتکین بعدازالپتکین برتخت غزنی نشست وهنگام ولادت محمود هم امیر بزرگی بود . در هجوهم کم ازکم واقعیتی باید . بهر حال سراغ این بیت را یافته اتوا نستم .

درجملهٔ ابیات هجو (الف) :

۱- ازآن گفتم این بیت های بلند	که تا شاه گیرد ازینکار پند
۲- کزین پس بداند چه باشد سخن	بیاندیشد از پند پیر کهن
۳- دگر شاعران را نیازارد او	همان حرمت خودنگه دارد او
۴- که شاعر چورنجد بگوید هجا	بماند هجا تا قیامت بجا
۵- بنالم بدرگاه یزدان پاک	فشانندهبرسر پراگنده خاک
۶- که یارب روانش باتش بسوز	دل بندهٔ مستحق برفروز

درین ابیات کلمات عربی فراوان : بیت، شاعر، حرمت، هجا، قیامت ، مستحق بکثرت آمده که خلاف روش ادبی وعادت مستمر فردوسیست، وهم باقدمت شیوهٔ سخن فردوسی نمی سازد . شاعر مطالب خود را بزبانی ادا کرده، که آنرا زبان قرن هشتم یانهم توان گفت وفی زماننا هم اگر بخواهیم بچنین زبانی مینویسیم یا قریب بدین عبارات .

همچنین در بیت :

بنالم بدرگاه یزدان پاک	فشانندهٔ برسر پراگنده خاک

کلمات فشاننده و پراگنده تعقیدی بوجود آورده، که در شاهنامه اصل ادای آن چنین است :

بنالم ز تو پیش یـزدان پاك خروشان بسربر، پراگنده‌خاك(۱)

یك بیت دیگر :

که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد

ازمارف قاضی نورالله شوستری ضبط گردیده ودرنسخ چاپ بمبئی ونولکشور هم بنظرمی آید ، ولی آنرا یقیناً از بوستان سعدی وحکایت « کریم تنگدست با سائل» سرقه کرده اند . (۲)

بیت دیگر :

چو پروردگارش چنین آفرید نیابی تو بر بند یزدان کلید

درجلدچهارم شاهنامه چنین است :

چو پروردگارش چنین آفرید تو بر بند یزدان نیابی کلید

وبیت :

بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصدگفته چون نیم کردار نیست

درگرشاسپ نامه این بیت در«داستان آمدن رسول گرشاسپ نزد فغفور»چنین است:

هنرها سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون‌نیم کردار نیست

که صورت مضبوط گرشاسپ نامه هنرهارا به بزرگی تبدیل کرده‌اند .

---

(۱) در چاپ ژول‌مول چنین است: خروشان وبرسرپراگنده خاك (۱۳۲۵) ولی به سلطان محمود تعلقی ندارد درگلهٔ شاعر از پیری و دهراست (ح)

(۲) رك : بوستان سعدی ۱۱۶ بیت ۲ طبع تهران ۱۳۵۲ ش . و این هم دلیل بزرگ جعل هجویه ، بعد از عصر سعدی و نظم بوستان ۶۵۵ ق است که همین بیت بهمین الفاظ در بوستان هست (ح)

بقیه هجو

اکنون مابه آن اشعار هجویه متوجه میشویم ، که درتمام اسناد شامل هجو نامه‌اند، وتمام روایات بصورت مجموعی برآن متفق‌اند :

گر ایدو نکه شاهی بگیتی تراست	نگویی که این خیره گفتن چراست؟
ندیدی تو این خاطر تیز من	نبینی یشی از تیغ خونریز من ؟
که بد دین و بدکیش خوانی مرا	منم شیرنر ، میش خوانی مرا

ازین ابیات ظاهر است که برفردوسی تهمت بد دینی زده بودند، ووی درین ابیات قضیه را نخستین بارباوضاحت بمابیان کرده است، مگر دران ابیاتیکه به امیرنصر تقدیم داشته وزیر نظرماست مورد نهایت تعجب است ، که در آن فردوسی بچنین مطلبی نپرداخته وتنها در هجو گنجانیده است !

علت این کار نزدمن اینست : که اگرفردوسی هنگام نظم ابیات تقدیم کرده به امیرنصر ،ازموارد اتهام خود اطلاع داشتی؛ حتما برای برائت خود آنرا بیان نمودی . ولی وی چنین اطلاعی نداشت. لیکن جاعل هجو درین مورد خوش‌قسمت بود، که از گفته نظامی عروضی یا تذکره نگار دیگری وجه نفرت وکشیدگی را دریافت ودر بیت مابعد آنرا به«بد دینی وبدکیشی» تعبیر کرد، اما:

مرا غمز کردند کان پر سخن	بمهر نبی و علی شد کهن

این بیت درشش شعرمضبوط نظامی عروضی نخستین بیت است، واگرخوانندهٔ گرامی تأملی بفرماید آنرا سخت بیجا خواهد یافت واین بیت بزبان حال میگوید که ما زندگان هجو نامه آنرا بدون ربط اینجا قید کرده اند . از تمهید هجوتا اینجا همه ابیات خطابیه است، ولی این بیت به صیغه جمع غائب است وباگذشتهٔ خودربطی ندارد ،وباشعر آینده هم سلسله ربطآن گسیخته ، ومانند خشت بدیست که اگر درهر جای دیوار

استعمال شود، موزون ومناسب نمی افتد .

درسلسلهٔ ابیات هجویه هم‌این‌شعر درهیچ جایی‌نگنجدوبنابرین باید سازندگان هجو آنرا ازبین می‌بردند، ولی‌از ترک قطعی آن، سخن‌برموایی جعل کاری‌ایشان میکشید وچون درروایات قدیم جای داشت ، اصلاح آن ناممکن و آوردن آن یك مجبوری تاریخی بود . اما بیت دیگر:

هران کس که‌دردلش کین علیست ازوخوارتر درجهان‌گو ، که کیست ؟

ظاهر است‌که این بیت‌هم باسابق خود تعلقی ندارد، دربیت پیشین فردوسی خود را به محبت رسول‌الله(ص) وحضرت‌علی(رض) ملزم‌میداند ، ولی دربیت ما بعد که نتیجه رنگ آمیزی تشیع است ، صرف برنام مبارك حضرت‌علی اکتفامی‌شود .

۱- منم بنده هر دو تا رستخیز اگر شه کند پیکرم ریزریز

۲- من از مهراین هردوشه‌نگذرم اگر تیغ شه بگزرد برسرم

این هردوبیت متحدالمعنی واز یکدیگر ماخوذاند ، ویقیناً برای تعقیب بیت «مراغمز کردند» ایجاد گردیده ، والزامی که‌بر محمود وارد کرده اند، هم رنگ مذهبی دارد وصحیح نیست، وبیت :

منم بنده اهل بیت نبی ستاینده خاك پای وصی

از داستان سیاوش متن شاهنامه گرفته شده که :

منم بندهٔ اهل بیت نبی سرافکنده برخاکپای وصی

مگر از دوبیت‌ذیل:

مراسهم‌دادی که درپای پیل تنت را بسایم چو دریای نیل

(اگر درکف پای پیلم کنی تن ناتوان هم چو نیلم کنی)

شعر ثانی در اکثر نسخ خطی هست واز تقریر سخن هم پیدا می آید که این بیت در ینجا باشد . ولی معلوم نیست که از نسخهٔ کلکته چرا خارج کرده اند ؟ از شعر نخستین پدید می آید، که اصلاً بعد از «منم شیر نر میش‌خوانی مرا» بوده وهمان سلسلهٔ خطابیه جاری مانده است .

دردیباچهٔ بایسنغری آمده که : باری سلطان فردوسی را تهدید کرده بود ، که او را زیر پا ی پیل خواهد افگند . ولی جای تعجب است که در دربار سلطان محمود ارباب تمام مذاهب وملل بوده اند (حتی هنود هم) ولی فردوسی را صرف بپاداش حب رسول وآل رسول بچنین سزای مهیب ترسانیده باشد !

اگر ما قبول کنیم که سلطان متعصب شدیدی هم بود ، آیا وی از حب رسول ودوستی آل‌رسول چگونه انکار کرده میتوانست (در حالیکه هرسنی درپنج نماز بارها اللهم‌صل علی‌محمدوعلی آل محمد را تکرار می نماید) (ح) مخترعان هجو درینجا کوشش کرده اند، کهسلطان را باوزیر مفروض اوحسن میمندی(؟) ازجملهٔ خوارج بشماردهند .ولی بایدگفت که انتساب این‌اشعار بفردوسی باطلست. درشیوهٔ زبان وبیان او چنین اسلوب عجیب‌از کجا آمد ؟ وی افگندن کسی را در پای پیل باچنین سادگی ادامیکند:

وگر هیچ کژی کمانی برم   بزیر پی پیل تان بسپرم

فردوسی سادگی وبرجستگی وخصوصیات شاعری خودرا ازدست نمیدهد ،واز تکلفات غیر ضروری نیز محترز است (وبنابرین مجعولیت بیتهای سراسهم ... واگر درکف ... ظاهراست) وهمچنین است ابیات :

نه ترسم که دارم زروشن‌دلی   بدل مهرآل نبی و علی
اگر شاه محمود ازین بگذرد   مرا ورا بیکجو نه سنجد خرد

اما دوبیت :

چـو بر تخت شاهی نشاند خدای ‌‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نبی و علی را بدیگر سرای

گـر از مهر شان مـن حکایت کنم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چو محمود راصد حمایت کنم

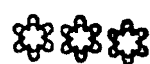
هردونامربوطست. بیت ثانی از جمله شش بیت نظامی عروضی « مراغمز ...» است ودر سلسهٔ بیان آن‌درست بجای خود آورده شده (ولی درینجا بیجاست)وهم کلمات عربی حمایت وحکایت را درطرز بیان شاهنامه سراغ نداریم .

بیت دیگر:

بایـن زاده ام هـم بر بن بگذرم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ چنان‌دان که خاک پی‌حیدرم

درد یباچهٔ شاهنامه آمده ، ولی درنسخ مطبوعه دیده نمیشود. گویا مأخوذ ازین بیت نظامی گنجوی باشد:

بخوی خـوش آموده شد گوهـرم ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ برین زیستم هم برین بگذرم



اما ابیات :

جهان تـابـود شهر یـاران بـود ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ پیامم بر شهریاران بود

کـه فردوسی طوسی پاک جفت ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ نه این‌نامه برنام محمود گفت

بـنام نـبی و عـلی گفته ام ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ ‌ گهرهای معنی بسی سفته ام

در بیت اول نوعی از عیوب قافیه باقی مانده (الادرصورتیکه یکی ازشهریاران را بهاضافت بخوانیم !)

مصرع آخرین بیت سوم تنها برای بیت است ، که اینطور مصاریع رادر صفحات قادر نامه و خالق باری توان یافت نه‌در کلامیکه فردوسی سروده باشد !

این مصرع دراسلوب خودنهایت شیواست، ولی وقوع آن درینجا بی ربط بوده

وخود گو ید که از قلم فردوسی نیست، ولی با ز بان امدی و نظامی نزدیکی میرساند. درین ابیات گفته شده که من شاهنامه را بنام سلطان محمود نسروده ام ، بلکه بنام نبی و علیست . ولی خود شاهنامه درین مورد بهترین قول فیصل است . اگر فردوسی خواستی، که شاهنامه بنام محمود نباشد ، پس از چند جاییکه مدح و نام محمود دران آمده ، ابیات مدحیه راحذف کردی ، و بجای آن بنام رسول (صلعم) وحضرت علی (رض) چند بیتی گفتی ، که این کار مشکلی نبود .

ازخواندن شاهنامه پدید می آید : که شاعر ماد ر نعت و منقبت کمتر پیچیده ، گویا نسبت بتمام شاهنامه و جودا ینگونه اشعار هیچ است . پس بمشکل باور کرده میتوانیم که چنین شاعری در میدان هجو گو یی آنقدر شیعی پرجوشی گردد ، که بیست بیت کامل هجو یه را وقف منقبت و نعت سازد . این سخن که فردوسی شیعی یا سنی بود یا بکدام مذهب دیگر ؟ درجای دیگر این کتاب مشروحست ، درینجا اینقدر باید گفت که اگرفردوسی شیعی بودی (که این هم امریست بسیار مشتبه) وطوریکه در هجو گنجا نیده شده درین مذهب تعصبی شدیدهم داشتی ، پس چرادر بارهای شاهان متعدد شیعی مذهب را گذاشته، بدر بار یک پادشاه متعصب سنی (حتی بزعم جاعلان هجو خارجی ؟) آمدی؟

بمصرع «فردوسی طوسی پاک جفت» توجه فرمائید! آیا گوینده این شعر خود فردوسی است ؟ ممکن است فردوسی عیوبی داشتی ، ولی با وثوق تام گفته میتوانیم ، که وی مرد خودستا ئیی نبود . شاهنامه کتاب ضخیمی است ، دران بنگرید ، که شاعر نام خود را جزدو بار نیاورده ، آنهم در مورد ذکرد قیقی ، که از نیاوردن نام خود اشتباه روی دادی، و آشکارا نبودی که کلام دقیقی است

یا فردوسی ؟ زیرا در یکی از قدیمترین نسخهٔ بازمانده شاهنامه ۷۵۲ ق کلمه «گوینده» آمده ودر حالیکه باید فردوسی تصریح میکرد که:

بفردوسی آواز دادی که سی	مخور جز به آیین کاووس‌وکی

یا: زفردوسی اکنون سخن یادگیر	سخن های شایستهٔ دلپذیر

پس باید گفت: که ابیات «فردوسی طوسی پاک جفت الخ» خود شهادت میدهد که گویندهٔ آن شخصی جز فردوسیست و این بیت:

چو فردوسی اندر زمانه نبود	بدان بد که بختش یگانه نبود

هم فراوردهٔ شخصی است جز فردوسی.

در حقیقت این‌شعر را فردوسی بطور دیگری سروده بود، ولی هجو تراشان آنرا گرفته بمطلب خود استعمال کردند. فردوسی چنین گفته بود:

سپاهی که آنرا کرانه نبود	بدان بد که بختش یگانه نبود

(شاهنامه ج ۱ ص۳۸سطر۱۳ بمبی ۱۲۷۵ق)

* * *

از ابیات:

نه کردی درین نامهٔ من نگاه	بگفتار بدگوی گشتی زراه

هرانکس که شعر مرا کرد پست	نگیردش گردون گردنده دست

بیت اول درشهنامه چنین است:

نه کرد اندرین داستانها نگاه	ز بدگوی و بخت بد آمد گناه

هجو تراشان درین بیت هم دست برده، آنرا حسب ضرورت، بشکل خطا بیه در آورده اند. اما بیت دوم را درشاهنامه نیافتم.

اما دو بیت ذیل :

چو عمرم بنزدیک هشتاد شد　　امیدم بیکباره بر باد شد

بسی سال اندر سرای سپنج　　بسی رنج بردم بامید گنج

این هردو شعر از خاتمهٔ شاهنامه به هجویه آورده شده (شاهنامه‌خطی ۷۵۲ق)

ز ابیات غرا، دوره سی هزار　　مر ان جمله درشیوهٔ کارزار

این بیت‌بشیوهٔ متأخرین سروده شده ، خود فردوسی این مطلب را چنین‌ادا گردی :

بود بیت شش بار بیور هزار

جای دیگر گوید :

بشش بیور ابیاتش آمد شمار

بنگرید : مطلب همان «دوره سی هزار» ـ ۶۰ هزار است ، ولی در طرز ادای آن چقدر فرقست ؟

* * *

در هجو نامه این ابیات را هم آورده اند :

ز شمشیر و تیر و کمان و کمند　　ز گوپال و از تیغ های بلند

ز برگستوان و زخفتان و خود　　ز صحرا و دریاو از خشک رود

زگرگ و زشمشیر و پیل و پلنگ　　ز عفریت و از اژدها و نهنگ

زنیرنگ غول و ز جادوی دیو　　کزیشان بگردون رسیده غریو

ز مردان نامی بروز مصاف　　زگردان جنگی که رزم و لاف

همان نامداران با جاه و آب　　چو تورو چو سلم‌وچو افراسیاب

چو شه آفریدون و چون کیقباد　　چو ضحاک بدکیش بیدین‌و داد

این ابیات که محتویات اشعار آینده شاهنامه را فهرست میسازد ، بزبان‌متأخران

می‌ساند ، در شاهنامه داستان پلنگ ونهنگ نیامده و ذکر آن در فهرست ثابت میسازد ، که‌این ابیات فهرست گونه ، ازقلم فردوسی نیست . بعد از ین بیت :

چو گرشاسپ و سام‌و نریمان‌گرد جهان پهلوانان باد ستبرد

اگرچه شاهنامه‌از نامهای گرشاسپ‌ونریمان(که از اجداد پهلوان مشهوررستم اند) مطلع است ، ولی داستان ایشان درشاهنامه‌نیامده ، و شهرت این پهلوانان مرهون «گرشاسپ نامه» است . چون سهواً گرشاسپ نامهٔ اسدی را با شاهنامه آمیخته واشتباه کرده بودند، بنابران‌هجو تراشان هم گرشاسپ نامه‌را جزوشاهنامه شمرده و در بیت‌فوق گرشاسپ ونریمان را هم درفهرست پهلوانان شهنامه قرار دادند .

اگر خود فردوسی این‌ابیات را سرودی، هراینه مرتکب چنین‌اشتباهی‌نشدی . در حالیکه هجو تراشان مصرع دوم بیت‌را هم از شاهنامه (داستان‌سوسن‌را مشگر) گرفته اند :

زجا در رسیده به هومان سپرد جهان پهلوانان باد ستبرد

(ملحقاب ص ۵۷۹ نسخه ۱۲۰۵ق)

علاوه برین ابیات ذیل را هم ازشاهنامه درفهرست فوق گرفته اند :

چو گودرز و هشتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین

که در شاهنامه چنین است :

چو گودرز و هفتاد پور گزین سواران میدان و شیران کین

و درمورد دیگر شاهنامه چنین :

چو گودرز و هفتاد پور گزین همه نامداران با آفرین

که‌گودرز بن کشواد اصلاً هشتاد فرزند داشت ودرجنگ پشن‌ولادن هفتاد تن‌از انها کشته شده بود ند .

چو جاماسپ کاندر شمار سپهر فروزنده تربد، ز تابنده سهر

واین شعر را از ین بیت شاهنامه گرفته اند :

چوجاماسپ کاندر شمار سپهر فروزنده تر بد زنا هید و سهر

(ص ۵۴۳ ج ۳ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

* * *

درهمین فهرست نامه هجو بیتی است :

چو دارای داراب و بهمن همان سکندر که بدشاه شاهنشهان

اگراین بیت از فردوسی بودی، پس وی صفات «شاه شاهنشهان» را در وصف سکندر نیاوردی .

اسکندر درآثار اسلامی محترم است، ولی فردوسی درین‌مسئله ایرانی ودارای طرز تفکر ساسانی دوستی است .

سکندرکه چراغ سلطنت ایران راگل کرده، فردوسی او را بحیث یک فرد ایران‌دوست نمی‌پسندد،واشعارذیل دلیل سخن ماست :

۱ ـ هیونی‌زکرمان بیامد دمان بنزد یک اسکندر بدگمان
۲ ـ بدانگه که‌اسکندرآمد زروم بایران، وویران‌شد آن‌مرزوبوم
گرا ونا جوانمرد بودو رشت که‌سی‌وشش‌ازشهریاران‌بکشت
لب خسروان پرزنفرین اوست همه‌روی‌گیتی پراز کین اوست
۳ ـ کسی نیست زین‌نامدارانجمن ز فرزانه ومردم رایزن
که نشنید کاسکندر بد نهان چه‌کرد ازفرومایگی درجهان
۴ ـ نخست اندرآیم زسلم سترگ باسکندرآن کینه ور پیرگرگ

(ص ۵۳۵ بمبی ۱۲۷۵ ق)

۵ ـ مراورا سکندر همی پاره کرد ز بیدا نشی کا ر یکبا ره کر د

سکندر که او خو ن دارا بر یخت چنا ن آ تش کین بما بر بییخت



درهمین فهرست‌نامه‌بیت دیگریست :

چو شا ه ارد شیر و چو شا پو را و چو بهر ام و نو شیر و ا ن نکو

درمصرع نخستین«او»حشویست‌ملیح ، که با روانی‌وشستگی زبان فردوسی‌ملیح نباشد .

دربیت دیگر سهو یست که‌خسرو پرویز رادو پادشاه پند اشته ا ند :

چوپرویز هرمز ، چو پو ر ش قباد چوخسرو که‌پرویز نامش نهاد

حین‌خواندن این‌بیت‌بفکرغلطی آن‌افتاده ،و لی د ر نسخه ها ی مختلف عیناً چنین یافتم .اگر فردوسی این بیت‌را گفتی هرآینه خسرو پرویز راکه یک پاد شا ه مشهور بود، دوشخص قرار ندادی !

نزد هجوتراش گویا پرویز هرمز وخسرو پرویز دوشخص است . (۱) کها ز فردوسی چنین‌اشتباهی سر نزدی !



فردوسی درمتن‌شا هنامه این بیتها دارد :

همه پهلوا نا ن و گر د نکشا ن که‌د ادم درین‌قصه‌ز یشان‌نشان

---

(۱) در سلسلهٔ شاهان ساسانی خسرو دوم (اپرویز) از ۵۹۱ تا ۶۲۳ م حکم رانده واو فرزند هرمزد چهارم است وهم شهرویه قباد دوم ۶۲۳ م پسرا پر و یز بود، که‌مصرع اول صحیح باشد (میراث‌ایران ، ۳۲) ولی درمصرع دوم تکرا ر همین شخصیت سهو است (ح)

همه مرده از روزگار درازشد ازگفت من نام شان زنده باز
منم عیسی آن مردگان را کنون روا نشان بمینوشده رهمنون

هجوسازان ازین ابیات درهجو چنین سرقه کرده اند :

چنین نامداران وگردنکشان که دادم یکایک ازایشان نشان
همه مرده الخ ....
چوعیسی من این مردگانرا تمام سراسر همه زنده کردم بنام

در اشعار فردوسی این ابیات مشهور است :

یکی بندگی کردم ای شهریار که ماند زتو درجهان یادگار
بناهای آباد گردد خراب زباران واز تابش آفتاب
پی افگندم ازنظم کاخ بلند که ازباد و باران نیابد گزند
برین نامه بر، عمرها بگذرد بخواند هران کس که دارد خرد

هجو تراشان این ابیات‌را عیناً گرفته و در مصرع اخیر بیت چهارم بخواند را (همی خواند) نوشته اند !

* * *

این اشعار داخل هجو را درشاهنامه نیافتم :

نه زینگونه دادی مرا تو نوید نه این بودم از شاه گیتی امید
بداندیش کش روز نیکی مباد سخن های نیکم ببد کرد یاد
برپادشه پیکرم زشت کرد فروزنده اخگر چو انگشت کرد

ساختمان زبان وتراکیب این ابیات هم بفردوسی نمی‌ماند ، مصرع «بد اندیش الخ ...» نزدیک باین قول سعدیست :ع : که بد مرد را روی نیکی مباد !

* * *

در بقیهٔ ابیات هجویه آمده :

اگر منصفی بود از راستان | به اندیشه کردی در ین داستان
بگفتی که من درنهاد سخن | بداد ستم از طبع ، داد سخن
جهان از سخن کرده‌ام چون بهشت | ازین پیش تخم سخن کس نکشت
سخن گستران بیکران بوده اند | سخن های بی اندازه پیموده اند
ولیک ارچه بودند ایشان بسی | هما نا نگفته ست زینسان کسی

« سخن پیمودن » چه معنی دارد ؟ درشاهنامه نیامده وهم کلمهٔ « و لیک » را از فردوسی ندیده ام . در این ابیات سخن وسخن گستر بمعنی شعر و شاعر آمده ولی مادرا بیات ذیل می بینیم که خود فردوسی سخن را بمعنی کلام و گفتگو وافسانهٔ تاریخ وواقعه استعمال کرده مانند :

سخنگوی دهقان چه گوید نخست | که نام بزرگی بگیتی که جست؟
دیگر : سخنگوی دهقان چو بنهاد خوان | یکی داستان راند از هفت خوان
دیگر : سخن های هرمزد چون شد به بن | یکی نو پی افگند موبد سخن
دیگر : یکی پیر بد پهلوانی سخن | بگفتار و کرد ار گشته کهن
دیگر : پژوهندهٔ روزگار نخست | گذشته سخنها همه باز جست
دیگر : بگفتند پیشش یکایک مهان | سخنهای شاهان و گشت جهان
دیگر : جهاندیده و نام او بود ماخ | سخندان با برگ و با برز و شاخ
دیگر : کنون داستانهای دیرینه گوی | سخنهای بهرام چوبینه گوی
دیگر : الا ای سخنگوی مرد کهن | بگرداز ره آز ، وبگسل سخن
دیگر : نمرده ست وهرگز نمیرد سخن | بود تا زه هرچند گردد کهن

در تمام این ابیات سخنگوی وسخندان و سخن را بمعنی شاعر و شعر توان شمرد ودر برخی موارد همین معنی به تمام وکمال هم مطابق می افتد ، ولی نزد فردوسی مفاهیم داستان گوی ومورخ واقعه وکلام داشت . واگر خوانندهٔ گرامی این نظر ما را درست میداند ، باید ابیات داخل هجو (اگر منصفی تا ولیک) از فردوسی نباشد .

* * *

بسی رنج بردم درین سال سی عجم زنده کردم بدین پارسی

این شعر در شاهنامه های مطبوع جز هجو جایی دیگر دیده نمیشود ، ولی درخاتمهٔ شاهنامهٔاقدم خطی ۷۵۲ ق چنین است :

بسی رنج بردم درین سال سی عجم گرم کردم بدین پارسی

(شاید هجو تراشان ازینجا به هجو برده باشند)

* * *

در جملهٔ شش بیت منقول نظامیعروضی آمده :

بدانش نبد شاه را دستگاه وگرنه مرا برنشاندی بگاه

در هجو نامه این بیت را هم بدان پیوسته اند :

جهاندار اگر نیستی تنگدست مرا برسر گاه بودی نشست

* * *

چو دیهیم دارش نبد درنژاد ز دیهیم داران نیاورد یاد

چو اندر تبارش بزرگی نبود نیارست نام بزرگان شنود

بیت ثانی در جمله شش بیت عروضی هست که هجو سازان بیت اول را از مضمون آن بر آورده اند ، وکلام خود فردوسی نیست . حجت من درین سخن

صرف اینست که نزد فردوسی اسم فاعل «دیهیم دار» رواج نداشت . در شاهنامه کلمهٔ دیهیم آمده و مرکب آن « دیهیم جوی » است :

گرانمایه سیندخت بنهاد روی بدرگاه سالار دیهیم جوی

دیگر: بصندوق در، سرد دیهیم جوی دو اسپ گرانمایه بست اندروی

(ص ۶۰۱)

دیگر: بفرمود سالار دیهیم جوی که نه هند آنروز چیزی بدوی

(ص ۷۰۶)

دیگر: چنین داد پاسخ که اورابگوی نه توشهریاری، نه دیهیم جوی!

(ص ۱۰۸۸)

من باوجودتلاش زیاد ترکیب «دیهیم دار» را در شاهنامه نیافتم وازینرو نتیجه گرفتم که بیت فوق « دیهیم دار» از فردوسی نباشد .

* * *

اگر شاه را شاه بودی پدر بسر برنهادی مرا تاج زر

وگر مادر شاه بانو بدی مرا سیم و زرتا بزانو بدی

این هردو بیت از واقعیت بدوراند ، پدر محمود بلاشک پادشاه (غزنه) بود، و مادرش هم بقول مورخان، دختررئیس زابل! وهم ازینرو اورا «محمودزابلی» می گفته اند .

***

این شعر را هم درشاهنامه نیافتم :

کف شاه محمود عالی تبار نه اندر نه آمد، سه اندر چهار

در چنین عهد بعید یکه استعمال علایم ابجدی هم درنظم رواج نداشت، استعمال «عقد انامل» هم دور از واقعیت بنظر می آید.

همچنین ابیات:

چو سی سال بردم به شهنامه رنج　　که شا هم ببخشد بپاداش گنج
شهی کو نترسند ه د رویش بود　　بشهنامه او را نشاید ستود

مورد شک اند. زیرا فردوسی کتاب خودرا در هیچ موردی «شاهنامه» نگفته، و بجای آن «دفتر پهلوی» و «نامه خسروان یا نامهٔ باستان» و غیره گوید. آنچه نام کتابش به «شاهنامه» شهرت یافته یک امر اتفاقی است. زیرا پیش از وکم از کم دو کتاب بنام «شاهنامه» وجود داشت: یکی شاهنامهٔ ابوالمؤید بلخی که ذکر آن در تاریخ طبری و قابوسنامه آمده. چون کتاب فردوسی هم همین موضوع داشت، مردم نام آنرا هم «شاهنامه» گفتند. عنصری از شاهنامه یی ذکری دارد، که مراد همین شاهنامهٔ فردوسی نباشد:

اگر زدجله فرید ون گذشت بی کشتی
بشاه نامه بر ین بر، حکایتست سمر

نخستین کسی که از شاهنامهٔ فردوسی ذکری دارد، اسدی طوسی است:

به «شهنامه» فردوسی نغزگوی　　چو از پیش گویندگان برد گوی

بیت اول (چوسی سال الخ) هم باین شعر خاتمهٔ شاهنامه نزد یکست که:

به سی سال وپنج ازسرای سپنج　　بسی رنج بردم با مید گنج

درین شکی نیست که درنظم شاهنامه سی تاسی و پنج سال صرف شده، وآمدن فردوسی درسنه ۳۸۸ق به غزنین نزد سلطان محل شکست، درحالیکه از همین بیت (چوسی سال الخ) چنین پدید می آید، که گویا وی مدت سی سال

بامید صلهٔ سلطانی برشاهنامه کار کردی. وهجوتراشان هم ازهمین اشتباه مشهور کار گرفته اند که گویا شاهنامه بحکم سلطان محمود نظم شده باشد.

اما بیت: مرازین جهان بی نیازی دهد میان یلان سر فرازی دهد

که در هجوشامل شده از(داستان خاتمهٔ جنگ پیران وگدرز)شاهنامه است.

***

در هجو یه میگویند:

بپاداش گنج مرا درکشاد بمن جز بهای فقاعی نداد

فقاعی بیرزیدم از گنج شاه ازآن من فقاعی خریدم براه

این قصه که وقوع آنرا در پایان نظم شاهنامه و یأس فردوسی دانسته اند ودر ابیات فوق به داستان فقاع وبخشیدن صلهٔ ارسالی سلطان (۶۰) هزار درم اشاره است، گفته میتوانیم که یا ابیات فوق زائیدهٔ همین داستان، و یا داستان زائیدهٔ ابیات مذکور است، وگمان نمیرود که فردوسی سرآیندهٔ آن باشد (در حالیکه درمصرع اول تعقیدی هم برخلاف روانی اسلوب فردوسی دارد)

پشیزی به از شهریاری چنین که نه کیش دارد نه آیین و دین

این بیت باید ازین شعر شاهنامه گرفته شده باشد:

پلنگی به از شهر یاری چنین که نه کیش دارد، نه آیین ودین

(شاهنامه ۳ ر ۲۳۶۳ طبع ۱۲۷۵ ق)

همچنین این بیت درشش بیت منقول نظامی عروضی شامل است:

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهریار

(در ینجا برخلاف «اگرشاه راشاه بودی پدر» سلطان محمود رالااقل فرزند

شهر یار خوانده وضد آنست) ولی او را« پرستار زاده » میگوید ، که بکلی خلاف واقعیت است ، و فردوسی باچنین دعوی غیرواقعی ودرو غگویی خودرا ذلیل نمیساخت.

این شعر بلاشک از فردوسیست، ولی هجو تراشان آنرا برای مقصد مخالفی استعمال کرده اند، اصل علت سرودن این بیت چنین است : که مهران ستاد از طرف نوشیروان فرستاده می شود ، که از دختران خاقان چین ، یکی را برگزیندو بدر بارش آورد .

نوشیروان هنگام تر خیص مهران بوی هدایت میدهد که در حرم خاقان و انتخاب یکی از دخترانش نهایت دقت نماید ، زیرا خاقان دختران متعددی دارد، تنهابه حسن وآرایش لباس اوفریب نخورد ! از همسر اصیل خاقان دختری را بگزیند ! به دختریکه مادرش کنیز و پرستار است اگرچه زادهٔ خاقانست نیازی ندارم . درین موقعست که نوشیروان گوید:

پرستار زاده نیاید بکار اگر چند دارد پدر شهر یار

فردوسی این بیت را در چنین مورد خاصی آورده، ولی هجو تراشان آنرا به هجو سلطان برده و از استعمال ناجایز بیت فردوسی ثابت کردن خواسته اند که گویا سلطان پرستار زاده‌یی بیش نبود .

***

سر نا سزایان بر افراشتن و ز ایشان امید بهی داشتن

سر رشته خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست

کسانیکه شاهنامه را بادقت تام خوانده اند ، آیا باور کرده میتوانند ، که این کلام فردوسی باشد ؟ درعهد فردوسی چنین کنایاتی رواج نداشت ونه خود

وی چنین می نوشت . این بزبان نظامی گنجوی می ماند . در شاهنامه چنین شعری را یافته نمیتوانیم و حتی اشعار قریب المعنی آن هم دیده نمیشود . «بهمن نامه» درعهد سلطان محمود شاه بن ملکشاه (۵۱۱- ۵۲۵ ق) سروده‌شده ، چند ورق آن در کتابخانهٔ دولتی تونک‌هند (نومره ۳۵۸) محفوظست ، و بدون شک سه‌صدیاسه صد وپنجاه سال قبل ازین نوشته شده‌است(۱). درین کتاب این دو بیت خطاب به بهمن بن اسفندیار از طرف فرامرزبن رستم گفته شده :

زنا جنس چشم بهی داشتن ‌ ‌ ‌ بدل تخم یاری ازو کاشتن
سر رشتهٔ خویش گم کرد نست ‌ ‌ ‌ بجیب اندرون مار پرور دنست

بیت آخر در بهمن نامه و هجویه منسوب بفردوسی یکسا نست، ولی بیت نخستین درترکیب ووضع الفاظ تفاوتی دارد، مگرمعنی همانست . اگرچه از روی خواندن یک شعر ، تعیین‌عصر سرودن آن دشوار است،ولی ما اینقدر گفته‌می‌توانیم که یکی مأخوذ از دیگر است. وهم باید گفت که در بهمن نامه چاپ بمبی این ابیات نیست.

* * *

درختی که تلخست ویراسرشت ‌ ‌ ‌ گرش در نشانی بباغ بهشت
ور از جوی خلدش بهنگام آب ‌ ‌ ‌ به بیخ انگبین ریزی وشهد ناب
سرانجام گوهر بکار آورد ‌ ‌ ‌ همان میوهٔ تلخ بار آورد

---

(۱) بهمن نامه مشتمل بر سرگذشت خاندان رستم پهلوان نیمروز است که سرایندهٔ این داستان شناخته نشده وضمناً به وقتی اشاره میکند که باید ۴۹۸ ق باشد . این کتاب چهار بخش و در حدود ده هزار بیت است که ازروی روایات کهن منظوم گردیده وسهو های زیادی در نقل این روایات عامیانه هم دارد (دیباچه ژول موهل برشاهنامه ۵۰ ح)

این ابیات مشهور وعموماً بفردوسی منسوبند. جامی برای امتحان شاعری هاتفی فرمود تا نظیر آنرا بسراید. هاتفی چنین گفت:

اگر بیضهٔ زاغ عنبر سرشت نهی زیر طاوس باغ بهشت
بهنگام آن بیضه پروردنش زانجیر جنت دهی ارزنش
دهی آبش از چشمهٔ سلسبیل بران بیضه گردم دمد جبرئیل
شود عاقبت بچهٔ زاغ زاغ برد رنج بیهوده طاوس باغ (۱)

ابیات مذکورهٔ بالا اگر از فردوسی باشد یا شخص دیگری! ولی بین انگبین و شهدناب چه فرقست؟ این اعتراض من نیست. صاحب خزانهٔ عامره (۲) باین نکته اشاره دارد، وشاید بجای شهد ناب، «شیرناب» بوده باشد! ولی باید گفت که این ابیات مأخوذند ازین شعر ابو شکور بلخی ۳۳۶ ق:

بدشمن برت مهر با نی مباد که دشمن درختیست تلخ از نهاد
درختی که تلخش بود گوهرا اگر چرب و شیرین دهی مرورا
همان میوهٔ تلخ آرد پدید ازو چرب و شیرین نخواهی مزید

در شاهنامه تشبیه به درخت فراوانتر است مثلاً این مصرع: بسان درختی بباغ بهشت.

(۱) جامی چون این ابیات را شنید گفت: خوب گفته یی ولی درهر بیت بیضه هم نهاده یی! (ح)

(۲) مؤلف خزانهٔ عامره یکی از دانشمندان نامور حسان الهند غلام علی آزاد بلگرامی است (۱۱۱۶ – ۱۱۹۴ ق) شاعرونویسندهٔ فارسی و عربی که سروآزاد (فارسی) و سبحةالمرجان (عربی) مآثرالکرام و چند کتاب دیگر عربی و فارسی دارد (ح)

یا : درختی که پرورده‌ی آمد ببار / ببینی برش هم کنون در کنار

یا: درختی که شیرین بود بار او / نگردد کسی گرد آزار او

وگر زانکه شیرین نباشد برش / بخاک اندر آرند ناگه سرش

بماند بباغ آن و در آتش این / توخواهی چنان باش وخواهی چنین (۱)

بهر صورت ما اکنون فیصلهٔ قطعی کرده نمیتوانیم ، که ابیات درختی که تلخست الخ از فردوسی هست یا نه ؟ مگر از فردوسی سلیس گوی دارای سخن ساده وروان بمشکل توقع شده میتواند ، که اسلوب اصیل سخن خود را گذاشته ، و به استعمال چنین تراکیب بلند و بالائی بپردازد ، که مقصد آن صرف ریاکاری در بلاغت یاشوکت لفظی باشد مانند «درنشانی» و «باغ بهشت» و «جوی خلد» و «شهد ناب» که تمام مضمون با تکلف فروان ادا شده است .

هنگامیکه یک شاعر در سوردی « خیال خاص » ظاهر می سازد ، در موقع دیگر نیز خیال مرادف وشبیه آن را غالباً باهمان تناسب وبرابری وطرز ادا میسراید ، که قبلاً برگزیده باشد ؛ زیرا متخیلهٔ شاعر مانند ذخیرهٔ الفاظ وی محدود و متعین است .

اگرما این مطلب را بطور یک کلیه بپذیریم ، و بمیزان آن طوریکه خط شخصی را از خط دیگرش می شناسیم - از اشعار معلوم وی ، اشعار مشتبه و نامعلوم منسوب با ورا هم از راه موازنه ومقابله سنجیده می توانیم ، و شاید با چنین موازنه بیک نتیجه گیری درستی برسیم .

---

(۱) این ابیات را نواب بنده علی خان در سنه ۱۱۵۶ ق در نمونهٔ کلام فردوسی از شاهنامه نقل کرده ولی درنسخ چاپی بنظر من نرسید (مؤلف)

شاهنامه مانند بحر سواجیست، که در ان یک موضوع یا خیالی را در مواقع مختلف و پهلو های متغایر یافته میتوانیم و میدانیم که فردوسی برای توضیح مقصد چه پیرایه های سخنوری دارد؟

نظیرا بیات « درختی که تلخست الخ » درخود شاهنامه چنین است :

اگر بچهٔ شیر نا خورده شیر (۱)   بپوشد کسی درمیان حریر
دهد نوش او را زشیر و شکر   همیشه ورا پرورانده به بر
بگوهر شود باز، چون شدبزرگ   نترسد ز آهنگ پیل سترگ

این اشعار در شاهنامه در ضمن مکالمهٔ افراسیاب و کرسیوز آمده ، و فردوسی ساده گوی سخن سنج شیربچه یی را در حریری پیچانده ودر بغل انسانی میدهد تا بآن شیرو شکر بخوراند . که این یک تصویر طبیعی خیال شاعر است . ولی آن شاعر دیگر « درختی را از صحنهٔ این دنیا نه تنها به بهشت بلکه به « باغ بهشت » میبرد . و اکنون ما می بینیم ، که شاعر برای آبیاری درخت آن جهانی خود « آب کوثر» را تجویز دهد ، که در بارهٔ آن چنین تصوری داریم که گویا آب آن از شیر سفید تر و از شکر شیرین تر است ! اما شاعر ما بلند پروازتر ازینست وبجای آن «جوی خلد» را نشان میدهد ، که از آب کوثر یا نهر کوثر بلند تر و شکوهمند تر است . درین جوی خلد انگبین جاریست که شاعر آنرا با تکرار «شهدناب» شیرین تر وعالی ترتصور کرده است! ولی ما میدانیم که مزاج فردوسی باچنین تکلفات بیجا آشنا نیست ، ونه‌این فلک مسیر تخیل اوست. البته اسدی وهم

(۱) شیر اول به یای مجهول حیوان اسد وشیر دوم بیای معروف مایع لبن است (ح)

مشر باش در چنین سسیری پرواز تخیل دارند ، ولی فردوسی همین تخیل «شیر بچه» را در شاهنامه چندین بار آورده ، که در هر مورد پیرایهٔ نوی بدان بسته ، ولی هستهٔ تخیل را تبدیل نداده است ، چنانچه :

۱ - همان بچهٔ شیر ناخورده شیر ستانند همی موبد تیز و پیر
مرا و را درآرد میان گروه چو دندان بر آرد شود زو ستوه
ابی آنکه دیده ست پستان مام بخوی پدر باز گردد تمام (ص ۱۰۹)
۲ - که گر بچهٔ شیر نر پروری چو دندان کند تیز کیفر بری
چو بازو روبا چنگ برخیز داوی بپروردگار اندرآویزد اوی (ص ۱۲۲)
۳ - چنین گفت باسن یکی هوشمند که جانش خرد بود ورایش بلند
که ای دایهٔ بچهٔ شیر نر ! چه رنجی که جان هم نیاری ببر
بکوشی و او را کنی پرهنر تو بی بر شوی ، چون وی آید ببر
نخستین که آیدش نیروی چنگ همان پروراننده آرد بچنگ (ص ۱۳۲)
۴ ز دانا تو نشنیدی این داستان که برگوید از گفتهٔ باستان
که گر پروری بچهٔ نره شیر شود تیز دندان و گردد دلیر
چو سر برکشد زود جوید شکار نخست اندر آید به پروردگار

(بامقایسه تخیل فردوسی درین چهار مورد ، ابیات درخت تلخ مورد تأمل خواهد بود) .

* * *

به عنبر فروشان اگر بگذری ! شود جامهٔ تو همه عنبری
و گر تو شوی نزد انگشت گر از و جز سیاهی نیابی دگر
زبدگوهران بد ، نباشد عجب نشاید ستردن سیاهی ز شب

من اعتراف میکنم که نه این ابیات در شاهنامه است، و نه این تکلف با اسلوب مستمر فردوسی سازگار است.

* * *

زنا پاك زاده مدار ید امید　　که زنگی بشستن نگردد سپید

این شعر آنقدر شهرت یافته، که ضرب المثل گشته، ولی فردوسی چنین خیالی را بدین شیوه می پروراند:

هرانکس که دارد زگیتی امید　　چو جوینده خرماست ازشاخ بید

دیگر: بساسانیان تا مدار ید امید　　مجوییدیاقوت ازسرخ بید (ص ۳۰۱۵)

دیگر: بنا بودنیها مدار ید امید　　نگوید که بار آورد شاخ بید

در بوستان سعدی یک بیت چنین است:

بکوشش نروید گل از شاخ بید　　نه زنگی بگرما به گردد سپید

(حکایت مرد درویش درخاك کیش)

مصرع نخستین سعدی مأخوذ ازفردوسیست، بافرق اینکه یکی «بار» ودیگر «گل» رویانده است.

درمصرع دوم سعدی تخیل زنگی وگرما به نهایت بلند است، ولی باید گفت که مصرع هجو «زنگی و شستن» ازین هم صافتر و دلکش تراست واگر سعدی ازین مصرع هجو اطلاعی داشتی، مصرع خود «زنگی وگرمابه» را نسرودی! زیرا لطافتی که در «زنگی بشستن نگردد سپید» هست در گفتهٔ سعدی: «نه زنگی بگرما به گردد سپید» نیست، در حالیکه بین هر دو مصرع فقط فرق دو کلمه «گرمابه» و «شستن» است.

من باور نمیکنم که سعدی ازین هجویه اطلاعی داشته باشد، ورنه وی چنین

یک سرقهٔ مبتذلی را برخود گوارا نمیداشت ! پس باین نتیجه میرسیم ، که هجو تراشان در مصرع شیخ سعدی دست برده وبه تبدیل کلمه گرما بهبه شستن در آن لطافتی را هم پدید آورده اند !

وعلاوه برین مادر بهمین نامه هم نظیری ازین گونه تخیل داریم که :

ز نا پاك زاده مدار ید امید　　که هندی بشستن نگردد سپید



ز بد اصل چشم بهی داشتن　　بود خاك درد یده انباشتن

این بیت مأخوذ است از :

سر نا سزا یان برافراشتن　　و زیشان امید بهی داشتن

سررشتهٔ خویش گم کرد نست　　بجیب اندرون مار پرورد نست

که مقصد هردویکی ولی فرق آن دراختصارو تفصیل است. درینجا شعر مذکور بهمن نامه را هم فراموش نسازید !



جهاندارا اگر پاك نامی بدی　　درین راه دانش گرامی بدی

شنیدی چو زین گونه گونه سخن　　ز آیین شاهان و رسم کهن

دگرگونه کردی ، بکارم نگاه　　نه گشتی چنین روزگارم تباه

مطلبی که درین ابیات آمده ، پیش ازین درین اشعارهم گفته شده :

اگر منصفی بودی از راستان　　به اندیشه کردی درین داستان

بگفتی که من درنهاد سخن　　بداد ستم ا زطبع داد سخن

تضاد این ابیات بامدحیات مکررفردوسی ازسلطان ،وهمسستی بیان، دلالت داردبرینکه با فردوسی تعلقی ندارند !

نتایج انتقاد

آنچه در صفحات گذشته گفتیم ، انتقادیست که مصنوعی ومجعول بودن هجو را فاش میسازد ومن عقیده دارم، که اکثر مسکوکات این دار الضرب اصالتی ندارد وآنچه سراغی از اصالت سخن و سلامت زبان فردوسی دران می‌توان یافت، ازخود شاهنامه سرقه شده وبرخی ازاجزای خفیف آنرا از اساتید دیگرسخن ،گرفته اند !

یک حصهٔ این هجو چنین است که نه آنرا شاهنامه ازگلهای خیابان خودشمرده میتواند ونه در روشنی انتقاد ،تاریکیهای آنرا می توان برداشت ، الا درصورتیکه اصالت آنرا ازبین ببرد .اگرفردوسی هجو نامه‌یی هم نوشته باشد، آنرا از بین برده است واکنون مابیتی ازان دردست نداریم ، وآنچه بما رسیده مأخذآن معلوم نیست .

چنین بنظر می‌آید : که درابیات هجویه ، قوهٔ بالیدگی و توالد وتناسل وجود داشته !

زیرادرعصر نظامی عروضی فقط (۶) بیت‌آن موجود بود، کهاز آنوقت تا قرن چهاردهم، شمار ابیات آن از (۱۰۰) بیشتر شد ،که اینگونه زایش و بالیدگی را ازتبرکات باید شمرد .

صلیب منسوب به عیسی درآغاز بیش‌ازچوبکی نبود، ولی اگرما این چوبکهای متبرک قرون وسطی را ازکلیسا های ارو پا گرد آوریم، انبار بزرگ چوبین خواهد بود، که درهیچ انبارخانه نگنجد !

عددنفوس دنیا روزانه‌بالا میرود ،وهمچنین عدد ابیات هجومنسوب بفردوسی بالا رفتنی است !

ومادر مظاهر افعال انسانی نظائر دیگری‌هم برای‌این عمل داریم .

هجو چیست ؟ این‌انتقام دنیای‌شاهنامه خوانست ازسلطان محمود !

زیراشاهنامه سال‌شخص واحدی‌نیست ، بلکه‌درتعمیر کاخ آن دست های تمام اهل زبان کارکرده ودر تکمیل آن‌قرنها گذشته است !

بین‌گرشاسپ‌نامه اسدی ویوسف وزلیخا وبهمن نامه‌تابوستان سعدی چهار صد سال (؟) (۱) فاصله است، وآنچه‌در هجو نامه ازین آثار برداشته اند، ثابت میسازد که تاعصر سعدی هم این‌هجو تکمیل نشده بود !

درضمن این هجو یه‌بسااشعار را ازنظر موضوع مرادف ومکرر می یابیم ، که در نظرات انتقادی بالابه‌آن‌اشاره‌شد وازین برمی آید که‌هجو دو ولادتگاه دارد : از ابیات‌مبنی برنقاط نظرتشیع مفهوم‌میگردد ، که‌سر پرستی‌هجو تراشی بردست این طائفه‌گر امیست . وبرای تعمیر این‌بنا ازخود شاهنامه ذخیرهٔ هنگفتی برداشته‌اند !

اینهم آشکاراست که‌برای ربط کلام ،دربرخی ازاشعار ، اصلاح‌و تبدیل هم شده ، وجهت پیوستگی سلسلهٔ بیان، اشعار دیگری راهم‌بران افزوده اند، و بدین طریق هجوی‌رابوجود آورده اند ، که اکنون پرداخته و سرودهٔ فردوسی شمرده میشود .

وهم‌باید اضافه کرد، که‌دیباچه نگاربایسنغرخانی درتشکیل وتنظیم‌آن‌سهم بزرگ داشته است !

اکنون مااشعاری را نشان میدهیم ،که‌برای این غرض ،ازشاهنامه ومأخذ های‌دیگر گرفته شده است :

---

(۱) تالیف گرشاسپ نامه‌اسدی‌طوسی ۴۵۸ ق وختم‌بوستان سعدی ۶۵۵ ق است ،بنابرین این فاصله چهار قرن نی، بلکه دوصد سالست (ح)

اشعار هجو	اشعار شاهنامه
	(طبع محمد مهدی اصفهانی بمبئی ۱۲۶۲ ق)
۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امرو خداوند نهی	۱ - چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی خداوند امرو خداوند نهی
۲- که من شهر علمم علیم دراست درست این سخن قول پیغمبر است	۲- عیناً مانند ستون اول.
۳- گواهی دهم کاین سخن رازاوست توگویی دوگوشم برآوازاوست	۳- عیناً مانند ستون اول. (دیباچهٔ شاهنامه درستایش پیغمبرویارانش ص ۴)
۴- چوباشد ترا عقل و تدبیر و رای بنزد نبی و علی گیر جای	۴- اگر چشم داری بدیگر سرای بنزد نبی و علی گیر جای
۵- گرت زین بد آید گناه منست چنین است و این رسم و راه منست	۵- گرت زین بد آید گناه منست چنین است آیین و راه منست
۶- نباشد بجز بی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش	۶- عیناً مانند ستون اول. (دیباچه شاهنامه ص ۴)
۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی ستایندهٔ خاک پای وصی	۷- منم بندهٔ اهل بیت نبی سر افگنده برخاک پای وصی
	(شکایت فردوسی ازپیری ۱ر۲۵۶ ویوسف وزلیخای فردوسی)
۸- بشش بیت این نامه وشش هزار بگفتم نگرد ایچ درمن نظار	۸- بود بیت شش بار بیور هزار سخن های شایستهٔ غمگسار
۹- چنین شهریاری و بخشنده یی بگیتی زشاهان درخشنده یی	۹ - عیناً مانند ستون اول.

۱۰- نکرد اندرین داستانم نگاه	۱۰- نگرد اندرین داستانها نگاه
بگفتار بدگوی گم کرده راه	ز بدگوی وبخت بد آمد گناه
۱۱- حسد برد بدگوی در کار من	۱۱- عیناً مانند ستون اول .
تبه شد بـر شاه بازار من	(جلد۳ص۱۰۵۱داستان شیرین وخسرو)
۱۲- بسی سال و پنج از سرای سپنج	۱۲- سی وپنج سال از سرای سپنج
چنین رنج بردم بامید گنج	بسی رنج بردم بامید گنج
چـو بـر بـاد دادنـد رنج مـرا	چو بر باد دادند رنج مرا
نبد حاصلی سـی و پنج مـرا	نبد حاصلی سی و پنج مرا
چوعمرم به نزدیک هشتاد شد	کنون عمر نزدیک هشتاد شد
امیدم بـیکبار بـر باد شد	امیدم بیکباره بر باد شد
	(تاریخ انجام شاهنامه ص ۱۱۰۲)
۱۳- نه خسرو نژادی نه والاسری	۱۳- عیناً
پدرزاصفهان بود آهنگری	(ج۱ص۱۶۱طبع بمبی ۱۲۷۵)
۱۴- چو جاماسپ کاندر شمار سپهر	۱۴- چوجاماسپ کاندر شمار سپهر
فروزنده تر بدز تابنده مهر	فروزنده تر بدزنا هید وسهر
	(ج۴ ص۱۰۷۳ و ص ۵۴۳ نولکشور)
۱۵- مرأین نامهٔ شهریاران بخوان	۱۵- یکی نامهٔ شهریاران بخوان
سرازچرخ گردون همی بگزران	نگر تا که باشد چو نوشیروان
	(ج ۴ص.۴ و عهدنامهٔ نوشیروان بفرزندخود)
۱۶- چنین نامداران وگردن کشان	۱۶- همه پهلوانان وگردن کشان
که دادم یکا یک از ایشان نشان	که دادم درین قصه زیشان نشان

همه مرده از روزگار دراز	همه مرده از روزگار دراز
شد ازگفت من نام شان زنده باز	شدازگفت من نام شان زنده باز
چو عیسی من این مردگان را تمام	منم عیسی آن مردگان را کنون
سراسر همه زنده کردم بنام	روانشان بمینو شده رهنمون

(۳ر۹۰۵ آغاز هفت خوان اسفندیار)

۱۷- سرا درجهان بی نیازی دهد	۱۷- مرازین جهان بی نیازی دهد
میان یلان سرفرازی دهد	میان یلان سرفرازی دهد
۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار!	۱۸- یکی بندگی کردم ای شهریار!
که ماند زتو درجهان یادگار	که ماند زمن درجهان یادگار
۱۹- بناهای آباد گردد خراب	۱۹- بناهای آباد گردد خراب
زباران واز گردش آفتاب	زباران و از تابش آفتاب
پی افکندم از نظم کاخ بلند	پی افگندم از نظم کاخ بلند
که از باد و باران نیابد گزند	که از باد و باران نیابد گزند
برین نامه بر، عمرها بگذرد	برین نامه بر، عمرها بگذرد
بخواند هر آنکس که دارد خرد	همی‌خواند آنکس که دارد خرد

(۲ر۹۷۳ خاتمهٔ جنگ پیران)

۲۰- چو این نامور نامه آمد به بن	۲۰- چو این نامور نامه آمد به بن
پشیمان شد از گفته های کهن	زمن روی گیتی بشد پرسخن
هرانکس که دارد، هش ورای ودین	هرانکس که دارد، هش ورای ودین
پس از مرگ بر من کند آفرین	پس از مرگ برمن کند آفرین

نمیرم از ین پس که سن زنده ام
که تخم سخن را پـرا گنده ام

نمیرم از ین پس که من زنده ام
که تخم سخن را پرا گنده ام
(تاریخ انجام شاهنامه ۱۱۰۲)

۲۱- بر ستار زاده نیاید بکار
اگر چند باشد پدر شـهر یار

۲۱- پرستار زاده نیاید بکار
وگر زانکه باشد پدر شهر یار
(۴ر۹۶۸ پاسخ خاقان از نوشیروان)

۲۲- پشیزی به از شهر یاری چنین
که نه کیش دارد ، نه آیین ودین

۲۲- پلنگی به از شهر یاری چنین
که نه کیش دارد ، نه آیین ودین
(۴ر۴۴۶ طبع بمبی ۱۲۷۵ق)

۲۳- چو فردوسی اندرزمانه نبود
بدان به که بختش جوانه نبود

۲۳- که آن را میان وکرانه نبود
همان بخت نوذر جوانه نبود
(۱ر۹۵ آمدن آفراسیاب بجنگ نوذر)

۲۴- چو گودرز و هشتاد پورگزین
سواران میدان وشیران کین

۲۴- چو گودرز وهفتاد پورگزین
سواران میدان وشیران کین
(۴ ر۱۰۷۲)

۲۵- چو پروردگارش چنین آفرید
نیابی تو بر بند یزدان کلید

۲۵- عیناً
(جلد ۴)

۲۶- چو این نامور نامه آمد به بن
پشیمان شد از گـفته هـای کهن

۲۶- چوبشنید شاه از پشوتن سخن
پشیمان شد از کرده های کهن
(۳ر۶۲۶ رهایی زال از دست بهمن)

۲۷- مرادر جها ن شهر یا ری نو است
بسی بند گا نم چو کیخسرو است

۲۸- سن این نا مهٔ شهر یا ران پیش
بگفتم بد ین نغز گفتا ر خو یش

۲۹- بد ین زا د م وهم بر ین بگذ ر م
چنان دان کی خا ك پی حیدر م

۳۰- که پیش از توشاهان فراوان بد ند
همه نا مدا ر ا ن گیها ن بد ند

۳۱- بنا لم بد ر گا ه یز د ا ن پا ك
فشا نند ه بر سر، پر ا گند ه خـا ك

۳۲- نمرده ا ست و هرگـز نمیر د سخن
سخند ا ن ز سن ا ین سخن فهم کن
فز و ن ا ز تو بو د ند یـکسر بجاه
بگنج و سپا ه و به بخت و کلاه

۲۷- نه‌او درجهان‌شهر یاری نواست
بزرگست و باعهد کیخسرواست
(۳ ر ۱۸۳۶ پاسخ گشتاسپ‌باسفندیار)

۲۸- که این نامهٔ شهر یاران پیش
بپیوند م از خو ب گفتا ر خو یش
(خا تمه جلد د و م ص ۵۶۳)

۲۹- عیناً دیباچه‌شا هنامه خطی- نعت)

۳۰- برین دشت بسیا رشا هان بدند
همه نا مدا ر ا ن گیها ن بد ند
(۳ ر ۳۸۰ گرفتاری خاقا ن چین)

۳۱- بنالم ز تو پیش یز دا ن پا ك
خرو شان بسربر، پرا گنده خاك
(۳ ر ۲۷۰ خاتمهٔ داستان اسکندر)

۳۲- نمرده است وهرگز نمیرد سخن
بو د تا ز ه هرچند گر دد کهن
ز فر ها د و گیو ت بر ا ر م بجاه
بگنج و سپا ه و به تخت و کلاه
(۲ ر ۴۳ خواستن بیژن نبرد هو مان از گودرز)

اشعار هجو	اشعار غیر شاهنامه
۱- ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی بشستن نه گردد سفید	۱- بکوشش نروید گل ازشاخ بید نه زنگی بگرما به گردد سپید (بوستان سعدی، حکایت مرددرویش)
۲- که سفله خداوند هستی مباد جوانمرد را تنگدستی مباد	۲- عیناً(بوستان سعدی، حکایت کریم تنگدست)
۳- بزرگی سراسر بگفتار نیست دوصد گفته چون نیم کردار نیست	۳- هنرها سراسر بگفتار نیست دوصدگفته‌چون نیم کردار نیست (گرشاسپنامه: رسیان گرشاسپ نزد فغفور)
۴- چوگرشاسپ و سام و نریمان گرد جهان پهلوانان با دستبرد	۴- زجادر ربوده بهومان سپرد جهان پهلوانان با دستبرد (برزونامه، داستان سوسن رامشگر)
۵- سر ناسزایان برافراشتن وزیشان امید بهی داشتن سر رشتهٔ خویش گم کرده است بجیب اندرون ماربرورده است زبد اصل، چشم بهی داشتن بود خاک در دیده انباشتن	۵- ز ناجنس چشم بهی داشتن بدل تخم یاری ازو کاشتن سر رشتهٔ خویش گم کردنست بجیب اندرون مار پروردنست زناجنس چشم بهی داشتن بدل تخم یاری ازو کاشتن (بهمن نامهٔ خطی)

-۳-

مذهب فردوسی

هما نطوریکه دربارهٔ احوال زندگانی فردوسی معلومات ما کافی وفراوان نیست، دربارهٔ مذهب وی نیز دانش ما نا قابل اعتبار است.

ما قبول کرده‌ایم ، که وی شیعی بود ، وبرین نظر اطمینان هم داریم. ولی در روشنی تحقیقات، این عقیدهٔ ما جز وهم وخیال وقعتی ندارد.

در روایات کهن او را شیعی شناخته اند . در خود شاهنامه اشارات متضاد ومتناقضی موجود است که بموجب آن فردوسی راهم شیعی وهم سنی توان گفت ، که یک شخص هم شیعی وهم سنی نمیتواند بود . ولی این امرمسلم است , که مخالفان شاعر اورا مجوسی، فلسفی، دهری، ملحد ، کافرو معتزلی و حتی را فضی هم گفته اند.

درین باره برگفتار دشمنانش اعتماد نتوان کرد که بزعم ایشان وی ملحد ومجوسی بود، اما شیعی هم بود. ولی وی اگراین نبود، آنهم نبود !

باید فراموش نکنیم ، که درعصر فردوسی افتراها و بهتانهای مذهبی رواج داشت، حسنک میکال و زیر آخرین سلطان محمود را نیز ملحد و قرمطی خواندند

و خلیفهٔ بغداد درین باره از سلطان محمود توضیحات خواست. ولی واقعهٔ اصلی فقط این بود، که حسنک بسفر حج رفت وخلیفهٔ فاطمی مصر بوسیلهٔ او به سلطان محمود هدایایی فرستاد.

سلطان محمود که دربارهٔ مذهب وزیر خود نسبت‌به خلیفهٔ بغداد اطلاعات درستی‌داشت، بجواب خلیفهٔ بغداد نوشت: «که حسنک بمنزلت فرزند من است ومن اورا پرورده‌ام، اگراوقرمطی‌است پس‌من هم قرمطی‌ام.» ولی‌به‌مجردیکه محمود چشم از جهان بست، سلطان مسعود جانشین وی حسنک را بردار کشید.

در روایات قدیم، که در آن فردوسی را شیعی شمرده اند، کهن ترین آن دیباچهٔ قدیمست، که بموجب آن علت محرومیت فردوسی از دربار محمود، فقط مذهب او بود، ولی همین دیباچهٔ نگار نگفته که کدام مذهب؟ عین قول او چنین است:

«اما برسر شاهنامه شرط ادب نگاه نداشته بود، سخن در مذهب خودگفته:

گرت زین بد آید گناه منست چنین است این رسم و راه منست

سلطانرا ناخوش آمد وسیاست فرمود. پس عنصری وجمله شاعران، زمین بوس کردند، و او را از سیاست خلاص دادند.»

بقول نظامی عروضی، فردوسی صریحاً شیعی و معتزلیست. وی گوید: که دشمنان خواجه به سلطان مشورت دادند که پنجاه هزار(درم) صلهٔ او کافیست زیرا وی رافضی ومعتزلیست. در مورد دیگر باز همین عروضی‌شیعی بودن فردوسی را در موقعی ذکر کند، که فردوسی هجو سلطانرا نوشته وبه طبرستان فرار کرده ونزد اسپهبد شهریار(از آل باوند) پناه جسته است. چون شاعر میخواهد که‌شاهنامه

را بنام شهریار اهدا نماید ، وی در جوابش گوید : ای استاد ! دشمنانت محمود را فریفته و کتابت را بر موقع سنا سبی تقد یم نکرده وبد گویی هم نموده اند . دوم اینست که خودت شیعه ودوستدار خاندان پیامبری ! و نمیتوانی در مسائل دنیوی پیش روی ! زیرا خود اهل بیت هم محروم بوده اند ، عبارات عروضی چنین است :

« (۱) اما خواجهٔ بزرگ (احمد بن حسن میمندی) منازعان داشت، که پیوسته خاك تخلیط در قدح جاه او همی انداختند . محمود باآن جماعت تدبیر کرد، که فردوسی را چه دهم ؟ گفتند: پنجاه هزار درم. واین خود بسیار باشد ، که او مردی رافضی است ومعتزلی مذهب . و این بیت براعتزال او دلیل کند که اوگفت :

به بینندهگان آفریننده را نه بینی مرنجان دو بیننده را

وبر رفض او این بیتها دلیلست که اوگفت :

خرد مند گیتی چو دریا نهاد بر انگیخته موج از و تند باد
میانه یکی خوب کشتی عروس بر آراسته هم چو چشم خروس
اگر خلد خواهی بدیگر سرای به نزد نبی و وصی گیر جای
چو هفتاد کشتی در و ساخته همه باد بانها بر افراخته
پیمبر بد و اندرون با علی همه اهل بیت نبی و وصی
گرت زین بد آید گناه منست چنین دان واین راه راه منست
برین زادم و همبرین بگذرم یقین دان که خاك پی حیدرم»

(چهارمقاله طبع اروپا ، ص ۴۹)

(۲) « وشاهنامه برگرفت و بطبرستان شد نزد یک اسپهبد شهریار. نسبت ایشان به یزدگرد شهریار پیوندد . وپس محمود را هجا کرد در دیباچه بیتی صد . وبر شهریار خواند وگفت : من این کتابرا از نام محمود با نام تو خواهم کردن . که این کتاب همه اخبار و آثار جدان تست . شهریار او را بنواخت ونیکوییها فرمود وگفت : یا استاد ! محمود را بران داشتند و کتابرا بشرطی عرضه نکردند وترا تخلیط کردند . و دیگر تو مرد شیعی ! وهرکه تولی بخاندان پیغمبر کند، او را دنیاوی هیچ کاری نرود ، که ایشان را خودنه رفته است. محمود خداوند گار منست توشاهنامه بنام او رها کن وهجو اوبمن ده ، تابشویم وترا اندك چیزی بدهم . »

(چهار مقالهٔ ص ۴۹ - ۵۰)

برین سخنان عروضی نیز اعتماد نتوان کرد ، زیرا سرپرستی وپرورش « خواجه بزرگ » از متن شاهنامه تایید شده نمیتوانند ، البته در دوسورد شاهنامه ذکر دستور فرزانه (وزیر) دیده می شود که فردوسی ممنون اوست :

ز دستور فرزانهٔ دادگر	پراگنده رنج من آمد بسر

(شاهنامه ج ۳ طبع بمبی ۱۲۷۵ ق)

تذکره نگاران شیعی فردوسی نام این خواجه بزرگ را عموماً حسن میمندی بجای پسرش احمد بن حسن میمندی نوشته اند که گویا این دستور از بد خواهان فردوسی بود . بنابرین دوستداران فردوسی در بد بینی خواجه آنقدر مبالغه کردند که بیچاره را «خارجی» هم گفتند ، چنانچه :

« وچنین گویند : ارکان دولت سلطان ، ازشهر و نواحی با فردوسی انواع خلق ومحبت وکرم همی نمودند و فردوسی درمدح ایشان سخن گفتی . و حسن میمندی‌ازین جهت با فردوسی مظنه داشتی و وغباری درمیان ایشان شده بودی وهیچ نوع چنانچه فرمودهٔ سلطان بود ،بااو بجانیاوردی.تابحدیکه فردوسی گفت: که حضرت‌حق عزشانه دراُزل چنان تقدیر فرموده بود، که‌این کتاب برزبان من تمام شود مرا درمال سلطان طمعی نیست وبجاه وتقرب حسن میمندی احتیاجی ندارم .میگفت مثنوی(کذا) :

من بنده کز مبادی فطرت نبوده ام
مایل بمال هرگز و طامع بجاه نیز

سوی‌در وزیر ،چرا ملتفت شوم ؟
چون فارغم ز بارگه پادشاه نیز

وگویند حسن‌میمندی درطبع خوارج بودو فردوسی که تشیع بطبیعت داشت ،اورا عدم‌الوجود میدانست ، و هرچند احبا واودا فردوسی رابرموافقت وترک مخالفت‌وزیر تحریص میکردند ،اواجتناب و اعتراض زیاده نموده میگفت :

بدل هر که بغض علی کرد جای — زمادر بود عیب آن تیره رای
که ناپاک زاده بود خصم شاه — اگر چند باشد بایوان و گاه
ز میمندی آیین مردی مجوی — زنام و نشانش مکن جستجوی
قلم بر بسر او بزن همچو من — که گم باد نامش به هرانجمن

(دیباچه بایسنغر خانی)

این سخنان دیباچه نگار، اگرچه ازنظر تاریخی بکلی اساسی ندارد، نه فردوسی اینقدزخود پسندو مغرور بود، ونه خواجه احمدبن حسن میمندی خارجی، ونه این اشعار ازفردوسیست، ولی من آنرا بدین مطلب درینجا آوردم تاروشن گردد، که درمحافل شیعی، خواجه رابکدام نظردیده ندی.

اگرمافردوسی رادرسن هشتاد سالگی پیری ناتوان ودرانتهای ضعف پیری بشماریم، پس در ین سن رفتنش به کشور طبرستان واختیار سفردورودراز وبحضور شهریار رسیدن اوراهم دشوار خواهیم دید. درحالیکه شخصیت خودشهریارهم یقینی نیست.

اسپهبد شهریار؟

این شخصیت درتاریخ، نهایت عجیب است. نه تنهانام بلکه هستی اوسورد اشتباه وتردد است دربارهٔ زندگانی وکارنامه های اوفقط اینقدرمیدانیم:

نام وی شهریار، شروین بن رستم بن سرخاب بن قارن بن شهریار است که این شخص اخیر معاصر باماکان بن کاکی بود، وخود شهریار در عصرركن الدوله بویه و وشمگیربن زیار میزیست. فرزندش شروین بنام جدش موسوم بود و در حیات پدر وفات یافت، خود شهریار تازمان قابوس بن وشمگیر وسلطان محمود زنده بود، وفردوسی شاهنامهٔ خودرا بدر بارش تقدیم داشت.

این سخنان رامن ازترجمه انگلسی تاریخ طبرستان ابن اسفندیار که پروفیسر بروان کرده است گرفته ام. میرزا محمد قزوینی دربارهٔ عصرزندگانی شهریار در ذکرصاحب مرزبان نامه چنین مینویسد:

«پدر مرزبان اسپهبد رستم بن شهریاربن شروین، معاصرشمس المعالی قابوس بن وشمگیر (۳۶۶ - ۴۰۳ ق) بود، و درفریم (پریم)

وشهریار کوه قائم مقام پدر شد، و پدرش شهر یار بن شروین ، معاصر سلطان محمود غزنوی بود ودر ۳۳۷ هجری (بقول شیفر ـ معلوم نیست از روی چه مأخذ) بتخت نشست و مدتی دراز بماند ، و زمان سلطان محمود را درک نمود ، و او وست که فردوسی بعد از فرار از دربار سلطان محمود بنزد وی رفت و خواست که شاهنامه بنام او کند و آن حکایت معروفست . (مقدمهٔ مرزبان نامه صفحه و)

درتاریخ وفاتش دانشمند موصوف (قزوینی) مینویسد :

« تاریخ وفات این شهریار معلوم نیست، همین قدر ابن اسفندیار گوید:

« شهریار مدتی دراز بماند تادرعهد شمس المعالی قابوس بن وشمگیر و همدرعهد سلطان یمین الدوله محمود بماند .» وچون تاریخ اتمام شاهنامه در ۴۰۰ هجری است. درهرحال وفات شهریار بعدازان واقع شده است . »

(چهار مقاله ۱۹۰)

پس اگردر ۳۳۷ ق شهریار بر تخت نشسته وتابعداز ۴۰۰ ق هم زنده باشد، این طول مدت شاهی اوبجای خود حیرت خیزاست، وهم مورد تامل است که درمدت ۶۳ سال سلطنت خود وی کاری نکرده که آنرادر تاریخ هاذکر کرده باشند !

معاصران اوو شمگیر ورکن الدوله درسنوات ۳۵۷ و ۳۶۶ ق میمیرند ، ولی خودشهریار تاآغاز قرن پنجم هجری در انتظار فردوسی باقی میماند ونام مرگ را بر زبان نمی آرد ؟

درینجاگفتار علامه میرزا محمدنیزمورد تعجب است که گوید : رستم فرزند شهریار معاصرشمس المعالی قابوس بود، و خود شهر یاردرعهد سلطان محمود (۳۸۸ - ۴۲۱ ق) زیستی ،

که در ینصورت باید پسر پیش از پدر به تخت شاهی رسیده باشد ! و عجب تر ازین آنست که ابن اسفندیار گوید : جانشین شهریار اسپهبد دارا بود ، که مدت کمی حکم راند. و بعداز دارا فرزندش اسپهبد شهریار (۱) بر تخت نشست، که با قابوس بن وشمگیر درمدت ۱۸ ساله مهاجرت همراه بود ، و هم با او به گرگان بازآمدو کارهای نمایان کرد : شهریارکوه را فتح نمود ودرسنه ۳۸۷ق بمدد باقی بن سعید ، فیروزان بن حسن را شکست داد، و برای قابوس مملکت را تصفیه کرده و خودش هم نیرو گرفت و برقابوس شورید . ولی بدست رستم بن مرزبان گرفتار آمدو عمر باقیماندهٔ خودرا در زندان گذرانید »

اکنون ما بیک دشواری دیگری مواجه میشویم بدین معنی که بجای یک شهریار ، در یک زمان باید دو شهریار را بپذیریم . یعنی شهریار ثانی وشهریار ثالث (زیرا در آل باوند سه شهریار بوده اند)

شهریار ثالث باید فرزند دارا و جانشین او باشد ؛ که درینصورت شهریار ثانی مورثدارا را با او معاصر میگرداند ، زیرا بقول ابن اسفندیارهردو با قابوس و سلطان محمود معاصرند ، و شهریار ثالث برای قابوس، کشور آبایی اورا فتح میکند ، ولی شهریار ثانی بدون هیچ ضرورتی صرف بخاطر فردوسی تا بعد از سنه . . ۴ق هم زنده می ماند !

با در نظر داشتن این دشواریها من مناسب میدانم ، که درگذشت شهریار ثانی را قبل از نفی بلد قابوس که از . ۳۷ تا ۳۸۸ ق دوام دارد بدانم ، و رفتن فردوسی را بدربارش داستانی بی بنیاد تصور کنم !

---

(۱) بیاد باید داشت که تاریخ یمینی این شخص را « اسپهبد شهریار بن شروین » نامیده است . بنگرید : تاریخ یمینی ۱۷۳ مطبع محمدی لاهور (مؤلف)

در یک کتاب فرانسوی (که نزد پروفیسر محمد شفیع مد یر اورینتل کالج لاهور دیده ام) و نام آن از یاد م رفته، سنین حکمداری این شاهان را چنین نوشته است: (۱)

جلوس شهریار ثانی سنه ۳۱۷ ق ۹۲۹ م. وفاتش ۳۵۵ ق ۹۶۶ م.

جلوس دارا سنه ۳۵۵ ق ۹۶۶ م. وفاتش ۳۶۲ق ۹۷۲ م.

جلوس شهریار ثالث سنه ۳۶۲ ق ۹۷۲ م. وفاتش ۳۹۷ ق ۱۰۰۶ م.

برین سنین ظاهراً اعتراضی واردنیست، ولی رفتن فردوسی پیش شهریار ثانی درسنه ۴۰۰ ق ممکن نیست. اما اگرما فرض کنیم که بدربارشهریار ثالث رفته باشد، که درتاریخ عتبی نام اورا اصپهبد شهریار بن شروین نوشته، بنا برین احتمال میرود که فردوسی بدربار اورفته باشد، ولی این هم متعذر است زیرا وی درسنه ۳۹۷ ق پیش ازختم شاهنامه درگذشته بودو پیش ازوفات هم مدتی زندانی بود، بنا برین رفتن فردوسی به پیشگاه این شهریار ثالث نیز خالی ازاشکال تاریخی نیست!

یک سخن دیگرنیز درخورتوجه است: که میرزامحمد (قزوینی) درحاشیه چهارمقاله (ص ۱۹) مینویسد: که درتمام نسخه های خطی چهارمقاله بجای شهریار، شهرزاد وهم درچهارمقاله طبع تهران شیرزاد، ودرمخطوطات تاریخ

(۱) درمعجم انساب وخاندانهای حاکمهٔ اسلامی تألیف زمباور (ترجمهٔ عربی طبع قاهره ۱۹۵۱ م) ص ۲۸۶ ق سال جلوس شهریار ثانی بن شروین پادشاه دوازدهم آل باوند مازندران را ۳۱۸ ق و ازشهریار ثالث بن دارا را ۳۵۵ ق نوشته که قابوس بن وشمگیر او را کشت و بهرصورت هردو ۸۲ و ۵۳ سال پیش از ختم شاهنامه درگذشته اند (ح)

طبرستان شهربار است. چون درین تاریخ کدام شهرزاد یاشیرزادی راسراغ نداریم بنا برین وی (علامه قزوینی) شهریار مذکوردرتاریخ ابن اسفندیار رابرگزیده است.

بهر حال شهریار یاشهرزاد یاشیر زاد بهرنامی که گفته شود، یک سو جود عجیبی است که شخصیت تاریخی اورا پرده های تاریکی پوشانیده و جای تعجب نیست که وجودش افسانوی باشد!

بقول عروضی ابن شهریار، سلطان محمود را آقاو بادار خوددانسته وگوید: «محمود خداوندگارمنست» ولی ما میدانیم که در ین ایام سلطان محمود راباطبرستان تعلقی نبود، بلکه پادشاه این دیار قابوس بن وشمگیر بود، وشهریار محکوم قابوس! سلطهٔ سیاسی محمود درطبرستان مدتی بعداز وفات قابوس پهن شده بود.

پس حقیقت اینست که نه فردوسی به طبرستان رفته ،نه جایی دیگر! بلکه بعداز مایوسی ازدربار محمود پیش برادرش امیرابو المظفر نصر بن ناصرالدین غالباً به خراسان یاسیستان رفته باشد. واین نظرسن برخود شاهنامه مبنی است. نصر درین ایام درخرسان امیر الجیوش یادر سیستان حکمدار بود، درسوزهٔ لاهور یک درهم ضرب سیستان سنه ۱۰. م بنامش موجود است.

درتمهید داستان شیرین وخسرو شاهنامه ،فردوسی ذکر برهمی روابط خود را باسلطان چنین مینماید:

بود بیت شش بار بیور هزار	سخن های شایستهٔ غمگسار
نبیند کسی نامهٔ پارسی	نوشته با بیات صد بارسی
اگر باز جویند ازو بیت بد	همانا نباشد کم از پنج صد
چنین شهریاری و بخشنده یی	بگیتی ز شاهان درخشنده یی
نکرد اندرین داستانها نگاه	ز بد گوی و بخت بد آمد گناه

حسد برد بدگوی در کار من / تبه شد بر شاه بازار من

بدین صورت فردوسی شاهنامه را به سالار شاه یعنی امیر نصر تقدیم داشته وامید وار صله است وهم از ان امیر میخواهد که پیش سلطان ازو شفاعت نماند ، در شاهنامه است :

چو سالار شه، این سخن های نغز / بخواند ببیند بپاکیزه مغز
زگنجش من ایدر بوم شادمان / کزو دور بادا بد بدگمان
وزان پس کند یاد بر شهریار / مگر تخم رنج من آید ببار
که جاوید باد افسر وتخت او / زخور شید تابنده تر بخت او

در اشعار مذکور فردوسی از ناقدر دانی سلطان شاکیست ، که نتیجهٔ سعایت وبد گویی دشمن است . مگر تاویل و تشریح این بدگویی مخالفان را تذکره نگاران باعتزال وشیعیت فردوسی کرده اند ، ولی از اشعار فوق پدید می آید ، که این تأویل بکلی بیجاست و نظر شخصی من اینست ، که این بد گویی وبد خواهی ، ابداً واصلاً به مذهب فردوسی تعلقی نداشت.وی شیعی باشد یا معتزلی یاسنی ، مسئله مذهب در بین نیست .

حقیقت نفس الامر اینست : که قدما نیز در بارهٔ مذهب فردوسی معلومات روشنی نداشته اند ، وهمین طور اند که ما واهل این زمانند .

در ذیل این سطور همان اشعار شاهنامه را می آوریم ، که برای شیعیت شاعر بآن تمسک میکنند . در دیباجهٔ شاهنامه نامهای خلفای راشدین عیناً بشیوهٔ اهل تسنن مذکور اند وبعد از آن میگوید :

حکیم این جهانرا چودریا نهاد / برانگیخته موج ازو تند باد
چو هفتاد کشتی بـرو ساخته / همان باد بانها برافراخته

یکی پهن کشتی بسان عروس / بیاراسته همچو چشم خروس
محمد بدو اندرون با علی / همان اهل بیت نبی و وصی
خردمند کز دور دریا بدید / کرانه نه پیدا ، نه بن ناپدید
بدانست کو موج خواهد زدن / کس ازغرق بیرون نخواهد شدن
بدل گفت اگر با نبی و وصی / شوم غرقه ، دارم دو یار وفی
همانا که باشد مرا دستگیر / خداوند تاج و لوا و سریر
خداوند جوی می وانگبین / همان چشمهٔ شیر و ماء معین
اگر چشم داری بدیگر سرای / بنزد نبی و علی گیر جای
گرت زین بد آید گناه منست / چنین است این رسم وراه منست
دلت گر براه خطا مایل است / ترا دشمن اندرجهان خودداست
نباشد جز از بی پدر دشمنش / که یزدان به آتش بسوزد تنش

در دیباچهٔ شاهنامه بعد از منقبت خلفای راشدین ، این اشعار حیثیت آنرا مشتبه میگرداند ومخصوصاً سه بیت آخر - که درآن جوش غیر ضروری اظهارشده پرده از اسرار آن برمیدارد . در مواقع اشتعال شدید هم از فردوسی انتظار استعمال چنین زبان بمشکل شده میتواند. وی همانطوریکه نرم گفتاری وشیرین زبانی راتلقین میکند ، برهمین پند عملاً نیز استوار است . خود گوید :

درشتی ز کس نشنود نرم گوی / سخن تا توانی به آزرم گوی

کسانیکه از مطالعهٔ شاهنامه به اخلاق وخصایل وسیرت فردوسی آشنایی دارند ، بهیچ صورت یقین کرده نمیتوانند ، که فردوسی سرایندهٔ این اشعار باشد ونیز این دیباچهٔ شاهنامه که نمایندهٔ جوش مذهبی متعصبانه است درینجا قطعاً ناموزون است .

من معترفم که فردوسی بسبب شیعی بودن واظهار عقیدت، بنا بر محبت وتفضیل حضرت علی کرم‌الله وجهه آنچه خواسته سروده باشد ، لیکن نه بچنین زبانی که وسیلهٔ دل آزاری و رنجش فریق دیگر گردد.

سلطان محمود یک پادشاه سنی بود ، وگر و ههای شیعی او را سنی سخت سر میدانستند ونظامی عروضی هم گوید «سلطان محمود مردی متعصب بود (چهارمقاله ۹ م)

در چنین صورت رفتن فردوسی بدربار وی و نرفتنش پیش سلاطین شیعی آل بویه و دیالمه چه علتی داشته باشد؟ واگر هم بدربار محمود آمده باشد، اظهار مذهب وتعصب بران چه ضرورتی داشت آنهم بچنین الفاظ ؟ آیا درینگونه اوضاع طریقهٔ معقول و سنجیده تر این نبود ، که اظهار مذهب خود را با لفاظی کردی ، که لااقل به‌مذهب درباری و یامذهبی که سلطان پیروش بود صدمه نرسانیدی ؟ زیرا تمام اسناد وگفتار خود فردوسی شهادت میدهد ، که وی بدربار سلطانی بامید انعام وصلهٔ رفته بود ، نه اینکه بر مذهب پادشاه باسب وشتم بتازد ، وتلقین مذهب خودرا بچنین زبان زننده بنماید !

مقصد من صرف اینست : که فردوسی یک انسان عاقل و خردمندی بود ، وی چرا بچنین صورت جذبات مذهبی سلطانرا برمی افروخت و برای چه مقصد؟ وقتی ما در شاهنامه. این اشعار را میخوانیم که :

دلت گر براه خطا مایلست ترا دشمن اندر جهان خود دلست

نباشد جز از پی پدر دشمنش که یزدان به آتش بسوزد تنش

حیرت و تعجب ما بحد نهایی میرسد . واگر فردوسی را گویندهٔ این اشعار بدانیم. پس واضح است که وی یا اصلاً از سلطان توقع صله نداشت ، یا اینکه جنون مذهبی برو آنقدر غالب بود ، که با محمود سلطان مقتدری جنگیده ، و جلال

و عظمت مطلق العنانی او را بکلی فراموش کرده و با لفاظ صاف او را «خارجی» شمرده وگفته : اگر بر راه خطا سیر وی ، دشمن خودی !

دشمن حضرت علی شاید بی پدر باشد و خدا او را به آتش جهنم میسوزاند ! ولی این راه خطاچیست ؟ و دشمن حضرت علی کرم الله و جهه کیست ؟ جواب اینست : «فرقهٔ خوارج» !

پس ما میدانیم که فردوسی بدر بارسلطان بامید صله رفته ، نه اینکه او را خارجی المذهب بگوید وبدون وجه غضب او را اشتعال دهد . آیا این جنون نیست ؟ کلماتی مانند بی پدر (حرامزاده) را فردوسی درموقع غضب فراوان هم استعمال نکرده . پس در دیباچهٔ شاهنامه هم استعمال آن معقول بنظر نمی‌آید .

و اگر ما بپذیریم که فردوسی این اشعار را واقعاً درخطاب به سلطان سروده وامید عطا هم داشته ، انتهای خوش عقیدگی ما خواهد بود !! وبنا برین من آنرا الحاقی میدانم .

در شاهنامه علاوه بردیباچه ، در دوسه مورد اشعاری بنظر می‌آید که ازان شیعیت او بمشام میرسد ، مثلاً درخاتمهٔ داستان سیاوش این ابیات را میخوانیم :

بدان گیتیم نیز خواهش گر است   که با ذوالفقار و با منبر است

منم بندهٔ اهل بیت نبی   سر افگنده بر خاک پای وصی

یا در خاتمهٔ داستان نوش آزاد این ابیات : (۱)

۱- اگر در دلت هیچ مهر علیست   ترا جد شبر بخواهش گر یست

۲- بمینو بدو رسته گردیم و بس   در رستگاری جز او نیست کس

---

(۱) درشاهنامهٔ مخطوطهٔ ۸۵۵ ق ابیات ۲-۳ نیست وبیت اول چنین است:

اگردردلت هیچ حب علیست   ترا روز محشر بخواهش نبیست (مؤلف)

۳- اگر در دلت زو بود هیچ ریغ | بدان کو بهشت ازتو دارد دریغ
۴- دل شهریار جهان شاد باد | همین گفتهٔ من ورا یاد باد
۵- جهاندار محمود جویای حمد | کز و در همه دل بود جای حمد
۶- سر تاج او شد ستون سپهر | همیشه ز فرش فروزنده مهر

داستان نوشزاداز ان حصهٔ کلام فردوسیست، که در غزنه سروده شده واین مطلب از مدح سلطان هم روشن میگردد . در ینجا هم فردوسی به تلقین مذهبی پرداخته ومتأسفانه بزبانی که هرمستمع عادی سنی از آن متاثرمیگردد ، تا چه رسد که سلطان قاهری چون محمود، که برمذهب خودتعصب سختی هم داشت! آیا کسی که باحضرت علی کینه میورزد ، جز خارجی خواهد بود ؟

پس این ابیاترا هم مانند نظایر سابق آن الحاقی میدانم ، وهمین عناصراست، که درداخل شاهنامه برشعیت گویندهٔ آن دلیل می آورند .

ولی در هجو نسبت به متن شاهنامه اینگونه مواد فراوانست، مانند این ابیات که در صفحات گذشته آنرا آورده ایم : (۱)

(۱) مرا غمز کردند (۲) هرآنکس که در دلش
(۳) منم بندهٔ هردو (۴) من از مهر این
(۵) نبا شد جز از (۶) منم بندهٔ اهل بیت
(۷) نه ترسم که (۸) چه گفت آن
(۹) که من شهر (۱۰) گواهی دهم

---

(۱) در اصل این ابیاترا باز کاملاً نقل کرده اند، که بهآوردن صدر هربیت در ینجا اختصار کردیم (ح)

(۱۱) چو باشد ترا (۱۲) گرت زین بد آید .

(۱۳) باین زاده ام (۱۴) ابا دیگران سرسرا

(۱۵) چوبرتخت شاهی (۱۶) گر از مهر شان .

(۱۷) جهان تا بود (۱۸) که فردوسی

(۱۹) بنام نبی و علی .

بقول عروضی هجو سلطان محمود را از بین بردند وشستند پس هجو کنونی مجعولست و فردوسی را باآن تعلقی نیست ، ونه سلسلهٔ نسبت آنرا تاعهد فردوسی رسانیده میتوانند . از اشعارفوق هجویه شماره ۵-۸-۹-۱۰-۱۱-۱۲-۱۳-۱۴ از دیباچهٔ شاهنامهٔ منقولند بیت ۶ درخاتمهٔ داستان سیاوش آمده و نمبر ۱۵ در نسخ خطی شاهنامه دیباجه و یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز منقولست ، وابیات ۱ - ۱۳ درچهار مقالهٔ عروضی آمده است .

آیا این امردرخورتامل نیست، که فردوسی - طوریکه دربالادیدیم- درشاهنامه خطاب بامیر نصر ، تنها بر ذکر بدگویی دشمن قناعت کرده و تشریحی نمیدهد ، که آن بدگویی چه نوع بود ؟ ودیباچهٔ قدیم صرف اینقدر گوید «سخن درمذهب خودگفته» ولی توضیح نداده که کدام مذهب ؟ شرح این بدگویی را یک ونیم قرن پس از فردوسی تنها عروضی به کلمات اعتزال وشیعیت اونموده که در اشعار هجوبه محبت نبی وعلی تعبیر گشته است(۱)

---

(۱) درینجا این سخن هم درخوریاد آوریست که محبت نبی وعلی وآل علی به اعتزال و شیعیت و سنیت تعلقی ندارد هر سر د سنی خالص هم در پنج نمازخود مکرراً اللهم صل علی محمدوعلی آل محمد میگویدواین جزوعقیدهٔ اوست ٭

اما اگر فردوسی را از چگونگی این بد گویی اطلاعی بودی ، حتماً آنرا به امیر نصر گفتی ، و اگر تهمت بی اساسی رابرو زده بودندی،بتردید آن پرداختی، و اگر راست بودی حتماً عذرآنرا خواستی .

ولی این را هم باید پذیرفت که آن بدگویی هرچه که بود، فردوسی خود را بکلی بی گناه می شمرده وباوجود عدم قدردانی سلطان میخواست که توجه اورا بطرف خود مبذول گرداند ، و این کار رابوسیلهٔ امیرنصر انجام میدارد وازو خواهش میکند که بحضور سلطان سپارش اورابنماید تانهال آرزوهایش بارورگردد. اگر این عدم قدردانی سلطان بنابر مذهب فردوسی بودی، پس فردوسی چگونه به امیر نصر توسل جستی ،که خود این امیر هم سنی بود، و فردوسی صاحب چنین مذهب را از «خوارج» شمردی .

اگرتهمت اعتزال وشیعیت فردوسی صحتی میداشت، این یک رازعمیق ناقابل

---

* این‌آل محمد غیر ازآل علی دیگر کسی نیست. پس محمود یا هرسنی دیگر از شنیدن اشعار دوستداری نبی وعلی وآل اطهارنمی رنجید بلکهاین کارجزوطاعات سنیان هم بودو هست .

درقلمروسلطنت محمود، میلونهاشیعی سکونت داشتند،حتی دررجال دربارش هم دوستداران علی وشیعیان اوبوده اند ومعابد ومراقدائمه ایشان درسرتاسر کشور محمودی محفوظ و محترم بود .

پس محل تامل است که چگونه فردوسی تنهابدین امرجائز، گنه‌گارشمرده شده یا شد ؟ (ح)

گفتن نبود، که فردوسی آنرابه‌امیرنصرهم‌گفته نمی توانست. زیراروابطش بااین امیر خوشگوار بود ، ودر شاهنامه چندین بار او را ستایش کرده و همواره پیش او سیرفته است، وهم شیعی یامعتزلی بودن دران هنگام جرمی نبود . پس پوشیدن آن ازامیرنصر و بیان آن در هجو ، معقول نیست ، وو جهی برای آن بنظر نمی آید .

واقعیت انیست که خود فردوسی اطلاعی از بدگوی و چگونگی بد گوئی نداشت ، ولی بعد از فردوسی نسلهای بعدی بتأ ویل اشعاری که قبلاً در ذکر امیر نصر آوردیم پرداختند وآنرارنگ سذهبی دادند و تذکره نگاران و فردوسی پرستان ازان داستانها ساختند ورنه مؤرخان معاصر دربارهٔ رویه بد سلطان که بنا بر وجوه مذهبی با فردوسی بعمل آورده باشد ، چیزی ننوشته اند .

این نکته را هم فراموش نسازیم: که‌در یکصد بیت‌هجویه (منسوب) بفردوسی نوزده یابیست بیت وقف اظهار تشیع اوست، واگر اینگونه اشعار رااز تمام هجو ها فراهم آوریم ، عدد ابیات آن به ۶۰ خواهد رسید . ولی در شصت هزار بیت شاهنامه، اینطورابیات همه‌به ۱۸ یا ۱۹ عـددمیرسد.

نمیدانم که فردوسی چرا تنها در میدان هجو دفعةً اینقدر شیعی پر جوشی شد، که ۸۰ بیت هجویه راوقف تظاهر بمذهب خود (آنهم با الفاظ چنین زننده) نمود ؟

اگر کسی گوید: که هنگام‌نظم شاهنامه، بنابرتعصب سلطان ، اظهارجذبات حقیقی خود را کرده نمیتوانست این هم واقعیت نیست، زیرا در برخی از موارد متن‌شاهنامه‌نه‌تنهاجذبات مذهبی‌خود را اظهار کرده ، بلکه سلطانرا بنوعی‌خطاب نماید که‌گویا وی«خارجی»باشد!

اکثر شاهنامه درطوس سروده شده، که درانجا فردوسی مانعی درابراز جذبات مذهبی خودنداشت . این بخش شاهنامه (که دونیم حصه از مجلدات کنونی آنست) صرف در یک سورد دوبیت منقبت دارد ، که در خاتمه داستان سیاوش است ومادر بالا آنرا نقل کردیم. حصهٔ باقیمانده (تقریباً یک ونیم جلد دیگر) که درغزنی آنرا سروده (این مطلب ازدیباچهٔ داستان نوشزاد برمی آید) در دو مقام منقبتی دارد، کهموردِاعتراض ورنجش هرسنی‌شده میتواند. (۱) وازین برمی آید: که فردوسی را تنها هنگام رسیدنش به غزنه (که زیرادارهٔ اهل تسنن بود) این سخن بیاد آمد که وی شیعی است و باید آنرا اعلان نمایم ، وآن هم بطریقی که علت دل آزاری فرقهٔ دیگر (صاحب اقتدار) گردد . به‌عقیدهٔ من چنین تنگ نظری از شاعری مانند فردوسی که معیار اخلاقیش والا ترا از تمام شعرای ایرانست بعید بلکه محال باشد .

اکنون ما قصیده یی را می آوریم ، که آنرا قاضی نورالله شوستری در مجالس المؤمنین بفردوسی منسوب داشته‌وهم او را درجملهٔ شعرای شیعی موقع اولین داده است .

قاضی صاحب عقیده دارد که شاهنامه درطوس بنام نبی وعلی نوشته شده و فردوسی بحکم تقیه،بخاطر سلطان‌محمود نامهای اصحاب ثلاثه راهم آورده بود . ودلیل این مطلب این دو شعر از اشعار هجویه است :

---

(۱) دو شعر یکه‌از شنیدن آن هرسنی میرنجدودرداستان نوشزاد آمده ، در نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق نیست‌ومن این نکته راقبلاً هم گفتم(مؤلف)

که فردوسی طوسی پاک جفت نه این نامه بر نام محمود گفت (۱)
بنام نبی و علی گفته ام گهرهای معنی بسی سفته ام

اکنون آن قصیدهٔ (منسوب به) را به خوانندهٔ گرامی تقدیم میدارم:

اگر بری بخم زلف تابدار انگشت ز زلف خویش برآری بزینهار انگشت
مگر شمارهٔ زلف تو میکند شانه؟ که کرده درخم زلف تو بیشمار انگشت
گره کشود زرگهای جان خسته دلان چو کرده زلف سیاه تو تار تار انگشت
بحرف قتل من انگشت کش نهادی دوش سرم فدای تو، زین حرف برمدار انگشت
سزای شهد شهادت، شهید عشق بود چو یار تیغ بر آرد، دلا بر آر انگشت
پی نظارهٔ مشکین هلال تو هر ماه کشد مه نو ازین نیلگون حصار انگشت
بمستی آرزوی پای بوس او کردم نهاد بر لب چون نوش خود، نگار انگشت
دلا چو پیر شدی بگذر از هوا و هوس ز بهر آرزوی نفس خود بر آر انگشت
بگو که بود که شد فتح باب خیبر ازو؟ که کرد برد رآن قلعه استوار انگشت؟
که پاره کرد کمند نفاق ورشتهٔ کفر؟ بگاهواره که زد در دهان مار انگشت؟
علی عالی اعلی که دست همت او هزار پی زده، در چشم ذوالخمار انگشت
شهی که تابد وانگشت در زخیبر کند برا مداز پی اسلام صد هزار انگشت
شهی که زد بدو انگشت مره رابدو نیم برای قتل عدو ساخت ذوالفقار انگشت
شهی که دلدل او راگه خرامیدن بخاره در شدیش دست و پا چهار انگشت
زتیغ دست تو جان بردو زجهان ایمان هرانکه کرد بدین تو استوار انگشت
زدست تیغ تو جان بردی ار برا و ردی پی شهادت دین توذو الخمار انگشت

---

(۱) سیاق و سباق این بیت میرساند که گوینده آن خود فردوسی نیست، و عقیدت مند دیگری که اورا «پاک جفت» شمردی، آنرا بر سبیل حکایت گفته است (ح)

کسی که حب تواش نیست‌تا بروزشمار — بهر زه گوی به تسبیح سی شما را نگشت
کسی که دست بدامان حیدر وآلش — نزد ، بسا که بدند ان کند فگار انگشت
شهاتراست مسلم کرم، که گاه رکوع — کند برای تو انگشتری نثار انگشت
کمینه چاکرو مداح تست «فردوسی» — همیشه با قلمش گشته دسعیار انگشت
قبول کرده غلامی قنبر تو بجان — نهاده از مژه بر چشم اشکبار انگشت
بزرگوار خدایا ! بحق حیدر و آل — در آن‌نفس که‌رود خلق راز کار انگشت
موالیان علی را ز روی لطف و کرم — ز هول روز جزا برقرار دار انگشت
شها ! غلام غلام توام مرا مگذار
برای‌فاقه برآرم بزینها رانگشت (۱)

قاضی‌صاحب خواسته که بسند این‌قصیده تشیع فرد وسی را ثابت گردانند ، از عجائب روزگاراست، حتی که درین قصیده‌تخلص‌فردوسی‌هم دیده‌میشود وازین برمی‌آید که بنظرقاضی‌صاحب‌ثبوت‌تشیع‌فردوسی‌ازروی‌شاهنامه‌ناکافی‌بود، واین‌قصیده‌راهم‌آورد.

امااین سخن معلوم همگانست که‌قاضی صاحب اکثر مشاهیر سنی‌را در فرقهٔ خود داخل دانسته، وترس‌آن میرود که‌بافردوسی هم همین کار را کرده باشد!
بنا برین دربارهٔ قصیده بالااین نکات شنیدنی است :

۱ ـ تمام‌دنیا درتلاش آنست که نمونهٔ کلام فردوسی رابصورت قطعه یا قصیده وغزل‌بدست آورند .

ولی نه‌قرن‌گذشت، که‌جز چندقطعه که‌درتذکره های‌قدیم‌وجدیدمضبوطست یک‌شعردیگررا نیافته اند .اما قاضی صاحب نهایت خوش‌نصیب‌است که یک‌قصیدهٔ

(۱) ازمجالس المؤمنین .

کاملا اورا یافته ، مگر بدبختانه حواله ومأخذ آنرا نداده است ، بنابرین جای این گونه تردد وشبهت هست، که مبادا این قصیده مجعول نباشد !

۲ ـ اگر کسی اسلوب کلام این قصیده رابغور ببیند ، خواهد دید که بازبان عهد فردوسی وکلام او شباهتی ندارد . ساختمان جمل وتراکیب وکنایات ومحاورات واضافات آن اکثر به‌عهد خود قاضی صاحب شبیه تروهمانندتر است .

۳ ـ درعهد فردوسی استعمال ردیف درقوافی بطورعمومی رواج نداشت، واز اسالیب شعرفارسی مابعداست . ودر چنین زمینهٔ سنگلاخ کسی قصیده‌یی نمیسروده. دواوین عنصری وفرخی ومنوچهری پیش چشم ماست، که این سخن مارابثبوت میرسانند.

۴ ـ وجود تخلص شاعر درین قصیده‌نیز آنرا مورد شهبت‌شدید قرار میدهد ، زیرا شاعران آن عصر به‌استعمال تخلص خود اینقدر پابند وعادی نبوده اند ، ومخصوصاً فردوسی درین مورد بکلی بی‌پرواست. درشاهنامه فقط درد وجای ـ آن هم درآغاز وانجام اشعار دقیقی ـ تخلص اوآمده ، که آنهم درنسخ قدیم «گوینده» بود ومتأخرین به‌فردوسی تبدیل کرده اند !

یک قصیدهٔ دیگر مجعولی که بفردوسی نسبت داده اند اینست :

ایدل اردا ری هوای جنت المأوی بیا درحریم کبریا ، بی کینه وکبر وریا
گربقای جاودان خواهی ره عقبی گزین ورسرای خلدخواهی بگذر از دارالفنا
نعمت اسلام عامست ونه‌خاص، ازبهر عام؛ خوان دین گسترده ود رداده مردم رابلا
جهد کن تاناسزا هرگزنه گویی‌باکسی وربگویی ناسزا ، یابی جزا روز جزا
عاقل دنیا ودینی ، آنکه‌از علم وعمل سنت احمد بجا آری وفرض کبریا
سنت احمد بود ازحب اولا درسول زان که فرض کبریا باشد زحب مرتضی
بگذرانی پایهٔ‌قدر خوداز ایوان عرش گربجاآری‌زایمان شرح شرع مصطفی

کی رسی هرگز بسرحکمت عهد الست
تا نخوانی معنی آیات قرآن هل اتی

معنی قرآن کلام الله اگر دانی بحق
از پی فضل ولی الله برخوان انما

گرهنر ازتیغ میجویی مجو جز ذو الفقار
ورحدیث ازجود میگویی مگو جز لافتی

لا فتی الا علی لا سیف الا ذا لفقار
سادر شبیر و شبر، فاطمه خیر النسا

پس برین معنی نظیرش درجهان هرگز نبود
گرتوگویی بود درگیتی، کدامین، کی، کجا؟

رو به تورات کلیم وبشنو ازپیچون که چون
خو اند احمد میت میت و مرتضی را عیلیا

دیدهٔ تحقیق بکشا و ببین عین الیقین
درولایات نشان معجزات انبیا

گرخلیل الله نبود معجز اندر منجنیق
کان زمان آمد درون نار نمرود از هوا

گرشداندرنار ابراهیم همخوش درگزشت
از سه فرسنگ آتش مد ین علی مرتضی

هم شنودی کز پی فتح سلاسل بوالحسن
رفت اندر منجنیق وشد دران حصن ازقضا

گر کلیم حق بمعجزا زسر چاه شعیب
بر گرفت و باز پشت افگند سنگ آسیا

لام وجیم الف سن از حصن حیدر در بکند
مرتضی دربازپشت افگند چل گام ازقضا

گر بموسی داد بعد از مدتی دختر شعیب
در زمان، دختر به حیدر داد شاه انبیا

داد گرگی پاسخ یعقوب چون پرسید ازو
بهر فرزند عزیز آن یوسف زیبا لقا

نیز با شیر خدا هم گرگ آمد در سخن
از برای گوسفند آن زن پیر دغا

صالح پیغمبر از معجز اگر پیش گروه
یک شتر آورد بیرون از صیل؟(۱) گاه دعا

(۱) کذا در اصل؟

حیدر از تل حصا رآورد بیرون اشتران
یک قطار او داد در قرض نبی فخر رجا
پس بسان موسی و ها رون بقرب و منزلات
ابن‌عم خواند اوبه معنی او ز خود داماد را
ذو الفقا ر از بهر دفع کفر، حیدر را بداد
همچنان از بهر دفع سحر موسی را عصا
گر شد اندر دست داؤد نبی آهن چو موم
از برای درع و دفع تیر در روز دغا
بیل آهن نیز حیدرساخت در حال آژده (۱)
خورد شد همسنگ خارادرکفش چون‌تو تیا
راستی را گربه مالک اند ر سلیمان نبی
سور را دانست دفعاً زد بمرغان را ندا
بوالحسن مفتی مور و مارو ماهی و وزغ
قاضی با ز و کبوتر، میر نمل و اژدها
گر ز روی معجز مطلق بهر حدی مگر
از دم عیسی مریم مرده یا بیدی بقا
جمجمه اندر زمین با آب وا بقا کبر کرد
زنده شد از نطق حیدر بعد چندین سالها
اندرین گردون گردان قرص ماه نور بخش
شد دو نیم از معجزات مصطفای مجتبی

(۱) در اصل : آوژده طبع شده ، اما آژده سوراخ کرده است (ح)

از برای طاعت عصرش علی را باز گشت
خسرو سیارگان خورشید در اوج سما
چشم برکنده بریده دست قصاب از دمش
شد درست و بهتر از اول بفرمان خدا
این همه برهان وصد چندین زروی راستی
گر برای دیگران داری بیاور انما
کهر با گر زانکه با قیمت بود اسبا ولی
نزد عاقل قیمت گوهر ندارد کهربا
گر بدانی نور حیدر هم چو نور مصطفی
از خداوند جهان آید بجانت سرحبا
چون کنم شرحش چه گویم چون همی نالم زدرد
هر زمان از درد جانسو زشهید کربلا
بر نگردم از ره حب علی و آل او
از ره حیدر بگردیدن خطا باشد خطا
هر که برگشت از ره حب علی و آل او
رفت وماند او جاودان در محنت ورنج وعنا
دولت جاوید «فردوسی طوسی» را ببین
گفت مدح خاندان از همت آل عبا

من در بارهٔ این قصیده هیچ رأی نمیدهم، زیرا خود معلومست که این قصیده را با فردوسی تعلقی نیست، (ونه بکلام او وروایات ادبی آنعصر شباهتی دارد و بگفتهٔ اخوندی در قرن یازدهم وبعد از آن میماند!)

اعتزال فردوسی

در دیباچهٔ شاهنامه در حمد باری شعری وارد است که :

به بینندگان آفریننده را　　نه بینی مرنجان دو بیننده را

معنی این شعر میرساند که مشاهدهٔ ذات پاك خداوندی بوسیلهٔ باصره ممکن نیست ، بنابرین به دیدگان خودزحمت دیدارش مده امراد شاعر آنست که ادراك ذات باری بمعرفت حواس شده نمی تواند .

علاوه برمسائل دیگر مورد اختلاف اشاعره (۱) و معتزله یکی مسئله رویت باری است . اشاعره عقیده دارند ، که روز قیامت ، دیدار خدا بلاکیف خواهد بود ، وبرای اثبات نظر خود به آیهٔ کریمه « وجوهٔ یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة »(۲) تمسك جویند . اما معتزله بکلی مخالف چنین عقیده اند وگویند که « لاتدرکه الابصار وهویدرك الابصار وهواللطیف الخبیر » (۳) و بنابرین دیدار خداوندی در دنیا وعقبی ممکن نباشد .

نظامی عروضی بدلیل بیت بالا ، فردوسی را از اهل اعتزال شمرده است. اما ازیك منظومهٔ مسلسل ، یك شعر منفرد را گرفتن و ازآن معنی خاصی بر آوردن وبر شاعر آن اعتراض کردن، بی انصافی وستم صریح است ! و هیچکس ازخواندن تمام آن منظومه باین فکر نمی افتد ، که فردوسی منکر رویت باشد .

---

(۱) ابوالحسن علی بن اسماعیل اشعری (۲۶۰-۳۲۴ق) از بزرگان متکلمین ومجتهدان اهل سنت است گویند که سه صد کتاب نوشته و در بغداد وفات یافته ومؤسس مذهب کلامی اشاعره است که در اوائل معتزلی بود وبعداز آن مخالف اعتزال گردید (الاعلام ۵/۶۹)(ح)

(۲) قرآن ، القیامه ۲۲　　(۳) قرآن ، الانعام ۱۰۳

برای دریافت تمام اندیشهٔ شاعر باید تمام منظومه رابخوانیم تا که تسلسل آن بجا ماند بدین طور:

خرد گر سخن بر گزیند همی   همانرا گزیند که بیند همی
به بینندگان آفریننده را   نه بینی مرنجان دو بیننده را
نیابد بدو نیز اندیشه راه   که او برتر از نام وازجایگاه

درینجا مقصد شاعر جز این نیست که ما از ادراک ذات باری قاصریم. زیرا عقل ما بوجود اشیایی قائل شده میتواند، که بوسیلهٔحواس، درک آن ممکن باشد، ولی ذات باریتعالی را بوسیلهٔ مشاهده دیده نمیتوانیم. تنها از حواس مانی، بلکه از تصرفات دائره تخیل ما هم بالا تر است.

نظامی گنجوی که از اهل تسنن است، نیز به تقلید فردوسی، تقریباً همین خیال را درین شعر آورده:

بآن چیزها یابد اندیشه راه   که باشد بدو دیده را دستگاه
خدا را نشاید باندیشه جست   که درتست هرچه آن زاندیشه رست
(سکندر نامهٔ بحری)

اکنون خوانندهٔ گرامی قضاوت فرماید که از یک شعر مسلسل که موضوع آن باهم مرتبط است یک بیت را جداگانه برداشتن و آنرا سند معتزلی بودن شاعر شمردن تاکدام حد قابل قبولست؟

این طور استدلال عیناً بآن ماند، کی کسیکه نماز را برای آن نمیخواند که در قرآن لاتقربوالصلوة وارداست، وانتم سکاری را بکلی گذاشته بود.

چنین بنظر می‌آید که فردوسی یک عقیده ثابتی داشت، و در شاهنامه هم در چندین موارد به تردید فلاسفه کوشیده، مانند این ابیات:

ایا فلسفه دان بسیار گوی / نپویم براهی که گوئی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر بگزرد / بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش / جز آنست وزین برسگردان منش
سخن هیچ بهتر ز توحید نیست / بنا گفتن و گفتن ایزد یکیست

فلاسفه تنها همان سخنانی را درخور قبول و پذیرفتن دانند که بحواس آنرا درك توان کرد ، وعقل باور نماید . ولی فردوسی عقیده دارد ، که خرد بدرك ذات باری موفق نیست ووی از سرحد ادراك واندیشهٔ ما بیرونست .

تسنن فردوسی

در بارهٔ تسنن فردوسی هم در تاریخ سندی نیست و نه سنیان دران باره روایتی دارند ، ولی در شاهنامه اسنادی بنظر میرسند که بموجب آن او را از اهل سنت و جماعت میتوان پنداشت . پیش از همه این ابیات دیباچه خواندنیست :

اگر دل نخواهی که باشد نژند / نخواهی که دائم بوی مستمند
چو خواهی که یابی زهر بد ، رها / سر اندر نیاری بدام بلا
بوی در دو گیتی زبد رستگار / نکونام باشی بر کردگار
به گفتار پیغمبرت راه جوی / دل از تیرگیها بدین آب شوی
ترا دین و دانش رهاند درست / ره رستگاری ببایدت جست
چه گفت آن خداوند تنزیل ووحی / خداوند امر و خداوند نهی
که خورشید بعد از رسولان مه / نتابید برکس چو بو بکربه (۱)

---

(۱) تلمیح است باین حدیث «ماطلعت الشمس ولاغربت علی احد بعدالنبیین افضل من ابی بکر (مؤلف)

عمر کرد اسلام را آشکار — بیاراست گیتی چو باغ بهار
پس از هردوان بود عثمان گزین — خداوند شرم و خداوند دین
چهارم علی بود جفت بتول — که او را بخوبی ستاید رسول
که من شهر علمم علیم درست — درست این سخن قول پیغمبر است
گواهی دهم کین سخن راز اوست — تو گویی دو گوشم بر آواز اوست
بدان باش کوگفت وزین بر مگرد — چو گفتار وراویت نیاید بدرد
علی را چنین گفت و دیگر همین — کز ایشان قوی شد بهرگونه دین
نبی آفتاب و صحابان چو ماه — بهم نسبتی یک دگر راست راه

علاوه برین در شاهنامه اشعار ذیل را هم میخوانیم :

(۱)

بد و آفرین کو جهان آفرید — ابا آشکارا نهان آفرید
خداوند دارندهٔ هست ونیست — همه چیز جفتست و ایزد یکیست
به پیغمبرش بر کنم آفرین — بیارانش بر هر یکی همچنین

(ساختن سیاوش کنگ دژ، ص ۱۲۰۰ ج ۱ شاهنامه)

(۲)

ز زو بر روان محمد درود — بیارانش بر هر یکی بر فزود
همه پاک بودند و پرهیزگار — سخن های شان برگذشت ازشمار

(خاتمهٔ داستان اردشیر بابکان ۳ /۳۹ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۳)

وزو بر روان محمد درود — بیارانش بر هر یکی بر فزود

(خاتمهٔ داستان سکندر روگله فردوسی ۳/۷۸ شاهنامه ۱۲۷۵ ق)

(۴)

سپاس خداوند دانا کنم زبان و خرد را توانا کنم
توانا خداوند هر چه هست خداوند بالا و دارای پست
فرستم درود فرستاده اش گزین گزینان آزاده اش
محمد که بر بود نیها سر اوست خداوند را از همه روی دوست
که ایزد زیارانش خوشنود باد روان بداندیش پردود باد
(خاتمهٔ شاهنامه)

این اشعار در نسخه هایی دیده می شوند، که در آن ختم شاهنامه بجای سال ۴۰۰ ق ۳۸۹ق ه است، چنانچه:

اگر سال نیز آرزوت آمدست نهم سال هشتاد با سه صد است
مه بهمن و آسمان روز بود که کلکم بدین نامه پیروز بود

(۵)

دربارهٔ حضرت عمر خلیفه ثانی، درآغازداستان یزدجرداین اشعارد یده میشود:

چنان بد که جا سر فر از عرب که از تیغ او روز گشتی چو شب
عمر آنکه بد مونا نرا امیر ستوده ورا خالق بی نظیر (۱)

از روی تمام این مواد، میتوان گفت که فردوسی سنی باشد. ولی در شاهنامه هردو نوع اشعار موجود است، پس مراد از آن چه باشد؟

---

(۱) در ینجا اشاره است به آیه: یا ایها النبی حسبک الله و من اتبعک من المؤمنین. که مراد از من اتبعک فاروق اعظمست (مؤلف)

این عقده را ممکن است چنین گشود، که شاید فردوسی از فرقهٔ زیدیه باشد که اهل تسنن وتشیع هردو آنهارا ازفرقهٔ خود شمارند، وهم از ینروست که اشعار مذهبی هر دوفرقه در شاهنامه بنظر می آید.

باید گفت: که (بعض) سنیان در اواخر به ادبیات (قدیم) فارسی (بنابرخلط برخی از مطالب مذهبی در ابیات رودکی وناصر خسروو کتاب النقض و آثارقاضی شیعه تراش و غیره) چندان اعتنایی نداشتندی و هم بر مخالفان مذهب خود با اندك اختلافی، الزامات الحاد وکفرو زندقه وارد کردندی و فردوسی را هم بدین سبب مطعون شمردندی! بنابرین اینگونه مردم، زحمت افزودن اشعار موید تسنن را درکتاب فردوسی برخود گوارا نداشتندی.

نظامی عروضی که تنها به شیعی ومعتزلی بودن او کفایت کرده، آشوب تورانی، اورا گبرو مزدکی هم شمرده (۱)، وازسبب وشتم شنیع اوخود راباز نداشته است، وی به فردوسی گوید:

نه سنی نه شیعی نه مغ نی جهود نه ترسا، ندانم ترا دین چه بود؟
ز هر مذهبی فارغ از ملحدی ز دیری برون، خارج از مسجدی!
بهر مذهب وپیشه جنگ وجدل ز بحثت فگندن بهر دین خلل
بهر علت از مرتدی و بدی نجس بودی، اکنون نجس ترشدی!
ازین پیشتر سعدی بی بدل بحق تو گویا سرود این مثل

(۱) ولی جمعی از سنیان دانشمند اورا ستوده اند مانند امام احمد الغزالی وانوری ونظامی گنجوی ومؤلف راحة الصدورومرزبان نامه وجهانکشاوشیخ سعدی ومولانا جامی (مؤلف)

«که گرچاه نصرانیان نیست پاک بشویی اگرمرده گبری چه باک؟» (۱)

***

از ین پیش شاید سخنگوی طوس به دوغ سخن آبش از جوی طوس
مغ مغ نسب ، گبر آتش پرست به بیعت بهرموبدی داده دست
کهن موبدی و جهانان مجوس بهرد خمه سرثیه خوان مجوس
دلش گبرو جان گبرو گبری زبان زگبران به گبری (۲) زبان قصه خوان
دل و دین بفرسان کسری کیش ز اسلام بیگانه با کفر خویش
به انکارش از کعبه گم کرده راه ترا شیده آتشکده قبله گاه
ز زردشت احکام دینش سند پرستندهٔ هیر چون هیربد
زپا ژند وژندش بدل وعظ و پند مفسر بـه تفسیر استا وژند
بـو خشوری مزدک و زردهشت درون دامن اعتقادش بهشت
مرادش زردشت پیر مغان براهیم پیغمبر اندر جهان
شب و روز نازنده بر تخت عاج بـه زرینه کفش وبه زرینه تاج
نو یسندهٔ داستان مغان بزرگی ده خاندان مغان

آشوب (سنی متعصب) درباره شاهنامه هم چنین میگوید :

ندانم جهان را چه دنگی گرفت که ملک سخن بست تنگی گرفت
زفهم سخن دور بر رفتگان به تقلید هم سر بسر رفتگان
نه پی برده بر قبح رفتار تو نه بی لطفی و لطف اشعار تو
ز ترکیب یکچند لفظ دری ترا موجدی دیده در شاعری

---

(۱) اگرچه چاه نصرانی نه پاکست جهودمرده میشویم چه باکست (سعدی)

(۲) دراصل : بگیری ؟ تصحیح حدسی است (ح)

بـه نظمت نخوا نـده حـروف زیاد　　زشهنامه ات قصها کرده یاد
همه غافل ازجا و بیجای حـرف　　لقب داده ات اوستاد شگرف
مگر شعر فهمان همه مرده اند ؟　　و یا رخت فهم بیان برده اند ؟
کـز ایران و توران و هند و ستان　　یـکی بـرنیامـد ز دانشوران
کـه بـر مقم گفتار تو راه یاب　　کند آگهت از خطا و صواب
بالفاظ سست وزمخت و کـرخـت　　چه لازم‌شدت‌نظم شهنامه‌گفت؟
ابـا و ابـر ، رستما ، بـیژنـا　　حکیم! ابن‌الفهای زائد چرا ؟ (۱)
ضیافت گـر نکته سنجان دهـر　　نـه فرموده تمییز پا زهرو زهر
چنین بد خـورش خـوانی آراستن　　چنین بزم بی لطف پیراستن
بـطعن دقیقی زگـفتار تـو　　پسندم شد این بیت زاشعار تو
« دهان گر بماند زخور دن تهی　　ازآن به که‌ناساز خونی‌نهی» (۲)
(صولت فاروقی)

---

(۱) باتأسف وشرمندگی باید گفت: که اعترا ض آشوب براف زائده‌ناشی از بی خبری بر سبک‌ز با ن قدیم است . هز یان سرا یی دیگر او رادر بارهٔ فردوسی نیز چنین با ید شمرد(مؤلف)زیرا در لطف سخن و نیروی قریحه و قدرت کلام اصیل فردوسی جای سخن نیست (ح)

(۲) از یک روایت پدیدمی آید ، که فردوسی‌بسبب مدح مجوسیان در هموطنان خود بدنام بود وخدمت جاویدان او را به ادب وشعر تحت الشعاع قرار داده بود ، وبنابرین شیخ ابوا لقاسم طوسی(که‌متأخران نام اورا ابولقاسم خرقانی نوشته اند) برجنازهٔ فردوسی‌نماز نخواند و غیره . این داستان‌از راد دیباچهٔ *

قاضی نورالله شوستری میفرماید که اشعار مبنی بر عقائد سنی گری را فردوسی از خوف سلطان محمود در شاهنامه آورده ، ولی اگر چنین بودی، پس ساتنها ابیات موید سنی بودن او را درشاهنامه یافتیمی نه آنچه رنگ تشیع دارد. که در ینصورت گویا فردوسی مجبور به کتمان عقیده خود بوده باشد !

---

* بایسنغرخانی بسیار مشهور است ،ولی سند قدیم آن معلوم نیست . آنچه تا کنون معلومات داریم ، اسرار نامهٔ شیخ عطار قدیمترین ماخذ آن خواهد بود ' که در آن چنین آمده ست :

شنودم من که فردوسی طوسی — که کرد اودر حکایت بی فسوسی
به بست و پنج سال از نوك خامه — بسر می برد بیت شاهنامه
به آخر چون رسیدش دم به‌آخر — ابوالقاسم که بد شیخ اکابر
اگرچه بود پیر پرنیاز او — نه کرد از راه دین بروی نماز او
چنین گفت او که فردوسی بسی گفت — همه در حق گبری نا کسی گفت
بمدح گبر کان عمری بسر برد — چو وقت مردن آمد بی خبر مرد
مرا در کار او برگ ریا نیست — نمازم بر چنین شاعر روا نیست
چو فردوسی مسکین را ببردند — بزیر خاك تاریکش سپردند
در آن شب شیخ او را دید در خواب — که پیش شیخ آمد دیده پر آب
زمرد رنگ تاجی سبز بر سر — لباسی سبز تر از سبزه در بر
به پیش شیخ بنشست و چنین گفت — که ای جان تو با نور یقین جفت !
نکردی آن نماز از بی نیازی — که نی ننگ آمدت زین بی نمازی
خدای ما جهانی پر فرشته — همه از فیض روحانی سرشته *

بایداز قاضی صاحب پرسیده می‌شد، که اگر فردوسی از خوف تعصب سلطانی خود را در لباس سنیان جلوه میداد ، پس چگونه وی اشعار شیعی بودن خود را به لهجه واسلوبی در همین شاهنامه جای داده، که سلطانرا«خارجی» هم ساخته میتواند ؟ باچنین عناصر متضادی که وی فراهم آورده ، نظر « تقیه » چگونه محفوظ مانده باشد ؟

---

*فرستادابنت لطف کار سازی | که تا گردند برجا نم نمازی
خطم داد ند بر فردوس اعلی | که فردوسی بفردوس است اولی
خطاب آمد که ای فردوسی پیر ! | اگر راندت ز پیش آن طوسی پیر
پذیرفتم منت تاخوش بخفتی ! | بدان یک بیت توحیدم که گفتی !
مشو نومید از فضل الهی | مده بر فضل ما بخلی گواهی
یقین میدان چو هستی مرداسرار | که عاصی اندکست و مرد بسیار
گر آمرزد بیک ره خلق را پاك | نیامرزیده باشد جز کف خاك
خداوندا ! توسیدانی که عطار | همه توحید میگوید دراشعار
ز نور تو مساعی مینماید | چوفردوسی فقاعی می گشاید
چوفردوسی ببخشش رایگان تو | بفضل خود بفردوسش رسان تو
بفردوسی که عاینش خوانند | مقام صدق و نورانیش خوانند

ایکاش ! این بیان لطیف خواجه عطار از نظر آشوب هم میگذشت !

دربین مسلمانان این بدنامی فردوسی نتیجهٔ بیان آن حصهٔ شاهنامه است، که درآن احوال استیلای عرب آمده ، وبرو الزام وارد کنند ، که گویا باعرب، نهایت بی‌انصافی روا داشته ، وتمام کار نامه های عرب را نادیده گرفته ویا بخفت ادا*

باید پرسید: که وی از سلطان ترسیدی، یا نه ترسیدی؟ اگرمی ترسید چگونه اورا «خارجی» میگفت؟ واگر نمی ترسید، نیازی به کتمان مذهب خودنداشت، ونه مجبوربود که اشعاری رادرتاییدعقیدهٔ سنی‌گری بسراید!

روابط فردوسی در غزنین تاهنگامی باسلطان خوشگوار بود، که بد خواهان ازو بدگویی نکرده بودند. ازبرخی داستانهای شاهنامه برمی آید، که آنرا پیش

* کرده است! وبنابرین وی نه تنها بر وقارقومی عرب تاختە، بلکه به‌جذبات اسلامی هم صدمه رسانیده است! وحتی برخی از اصول اسلامی را هم اگربا نظر بی ادبی‌ندیده، باادب واحترام هم نگفته است! و ازینرو درمحافل دینی او را مطعون دانستند ودر نتیجه برادران شیعی ما اورا درحلقهٔ خود موقع بسیار محترمی دادند وقاضی نورالله شوستری او را در صف اول شعرای شیعی جای داد.

حقیقت اینست که درین مورد از آغاز کار یک نوع غلط فهمی روی داده بود، بریک بنیاد بسیار خفیف و ناچیزی، کاخ الزامات سنگین‌را بنا کرده اند. فردوسی شاعر ایرانی بود، وبه داستان‌سرایی عظمت و شکوه از دست رفتهٔ ایران می پرداخت، کتابی که اودرنظر داشت پهلوی ویامرتب از منابع پهلوی بود، که مبنی برنقطهٔ نظرایرانی و حتی ساسانی خالص بود، و ما میدانیم هنگامیکه پای مباهات‌ومفاخرهٔ قومی درمیان باشد، درآنجا گنجایش تذکارکارنامه های اقوام دیگر نباشد، مخصوصاً درهنگامیکه پای رقابت هم‌درمیان آید!

فردوسی داستان صنادید عجم رامی‌نوشت و برایران ساسانی و کیانی سرثیه خوانی میکرد، وی نویسندهٔ تاریخ عرب نبود! وعلاوه برین همه، وی درین مورد مقامی جز ترجمان بیش نداشت، وقائعیکه باو سایل پهلوی بدستش رسیده*

سلطان خوانده بود، چنانچه داستان هفت خوان اسفندیار درپیشگاه سلطان خوانده شده، که فردوسی درانجام آن خود گوید :

اگر شاه پیروز بپسندد این نهادیم بر چرخ گردنده زین

در آغاز داستان ازدشیر این شعر می آید :

*بود ، آنرا به دری نقل میداد .

این وسایل و منابعیکه بیشتر رنگ افسانوی دارد و از نظر تاریخ چندان مهم نیست اگر دران بر آبگینه‌جذبات عربی ، سنگی زده باشند و در ترجمانی آن ـ تاجاییکه ما میدانیم ـ فردوسی از اعتدال هم کار گرفته ودر سازگار ساختن آن کوشیده است بنابر ین وی عقلاً وانصافاً ملزم نیست . وی به حیث یک مورخ هم وظیفه داشت تا روایاتیکه باو رسیده بود ، عیناً نظم نماید . مثلاً سپه سالار یزد گرد که رستم نامداشت خصم و مقابل لشکر عرب در مصاف قادسیه بود ، وی سیلاب فتوحات عربی را دیده و میگوید :

زیان کسان از پی سود خویش بجویند و دین اندر آرند پیش

(شاهنامه‌م/۱۲۱)

اگر فردوسی این سخن رستم را عیناً نقل کرده باشد ، نمیدانم چرا مستوجب تشنیع والزام گردد ؟ ولی باید گفت: که برخی‌وجوه وعوامل‌دیگری‌وجود داشته، که فردوسی را اینقدر بد نام ومطعون ساخته است !

جای تعجب است که این اشعار فردوسی درمذمت عرب :

زشیر شتر خوردن سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار

که تاج کیانرا کنند آرزو تفوبادبر چرخ گردان تفو*

زساسان و با بک چه داری خبر بخوان همین به شهر همه سر بسر
(از شاهنامهٔ خطی ۷۵۲ ق)

فردوسی در محضر سلطان بدرجهٔ نهایت بی تکلفی هم رسیده بود، چنانچه گاه گاهی باووعظ ونصیحت هم میدهد. در داستان اردشیر دربیان انتظام امور دولت وقواعد ملکی به سلطان چنین خطاب میکند:

---

*را همگان یاد کنند، ولی باین اشعار همین فردوسی که از زبان سعد بن وقاص خطاب به سفیر ایران سروده ابداً توجهی ندارند که گوید:

شما را بمردانگی نیست کار همه چون زنان، رنگ وبوی نگار
هنر تان بدیبا ست آراستن دگر نقش بام و در آراستن

این بد بینی های برخی از مردم باوجود اسناد فوق، دربارهٔ فردوسی دوام داشت، که در همین مردم بحمایت آفرینندهٔ سخن عکس العملی بوجود آمد و روزی شیخ احمد غزالی امام اهل سنت از منبر وعظ وخطابه به حاضران گفت:

«ای مسلمانان! چهل سالست که بشما پند واندرز میدهم، که آن مطالب چهل ساله وعظ های مرا فردوسی دریک بیت خود ادا کرده که:

زروز گزر کردن اندیشه کن پرستیدن داد گر پیشه کن
(شاهنامه ۱۲۸/۱)

اگر بدین بیت عمل کنید، بوعظ ونصیحت دیگر ضرورتی نیست.»
(مرزبان نامه - باب سوم داستان سه رهزن، ص ۷۸ طبع اروپا)

از ین روایت میدانیم که ابیات فردوسی را از منبر و خطابهٔ دینی (سنیان) هم ایراد میکردند. پس معلومست که شاهنامه درمحافل دینی و مذهبی نیز مقبول عام گشته بوده است (مؤلف)

زدانا سخن بشنو ای شهر یار! جها نرا بد ینگو نه آبا د دار!
چو خواهی که آزاد باشی زرنج بی آزار و آ گنده بیر نج گنج
بی آزاری زیر دستان گزین که یابی زهر کس بداد آفرین

در خاتمهٔ داستان مهبود وزیر نوشیروان، در نصیحت سلطان چنین میسراید:

اگر دادگر باشی ای شهر یار! نه مانی ونامت بود یادگار
تن خویش را شاه بیداد گر جز ازگور ونفرین نیارد بسر
اگر پیشه دارد دلت راستی چنان دان که گیتی تو آراستی
چو خواهی ستایش پس مرگ تو خرد باید ای نامور برگ تو
چنان کز پش شاه نوشیروان به گفتارمن داد او شد جوان

هنگامیکه نوشیروان کشور خود را برچهار بخش منقسم میسازد وبرای بهبود رعایاو برزیگران فرامینی رابهرسومیفرستد، پس شاعرپیربه سلطان چنین میگوید:

اگر دادگر باشی ای شهریار! بگیتی بمانی یکی یادگار!
که جاوید هر کس کند آفرین بران شاه کاباد دارد زمین

فردوسی شخصیتی دارد، که کتمان مذهب برایش هتک حرمت شمرده میشود. از طرف دیگر در دربار سلطان محمود عقید تمندان هرملت ومذهب بوده اند، شاهی که هندوان راهم درلشکر خود افسری وسروری میدهد، چگونه وجود شاعری شیعی مذهبی را بهدربارش گوارا نخواهد داشت؟ وسامید انیم که همین سلطان بیک شاعردیگرشیعی یک پیلوارصله بخشیده بود، غضائری گوید:

امید وارم کین بار صد هزار تمام
بمن بیارد بر پای فیل بر، فیال (۱)

یک دانشمند شیعی دیگر ابوریحان البیرونی را خود محمود بدربارش خواست و دودختر محمود در عقدو شهزادهٔ شیعی منوچهر بن قابوس و عنصر المعالی کیکاؤس بوده اند.

درچنین حال تقیهٔ فردوسی در نظر من، خیلی بیجاست.

ابیاتی که از ان خارجی بودن سلطان محمود پدید می آید و در شاهنامه وارد گردیده فردوسی گویندهٔ آن نیست، و اگر وی چنین دیوانگی کردی، از قهر محمودی جان بسلامت نبردی. بنا برین نظر من اینست، که ادخال اشعاریکه از ان شیعه گری فردوسی تراوش میکند در شاهنامه کار شخصیست جز فردوسی، و با او تعلقی ندارد.

حضراتیکه بنام فردوسی قصاید طویلی سروده ونشر میکرده اند، چند بیت را هم درشاهنامه داخل کرده میتوانسته اند!

اما در بارهٔ مذهب فردوسی مابه تحقیق جدیدی ضرورت نداریم، که معتبرتر باشد، این سنددر خود شاهنامه موجود است و اینک تفصیل آن:

(۱) بین اشاعره و معتزله در مسئله «جبروقدر» اختلافست، متکلمان جبررا ضد عدل پندارند که مراد ازآن مقهوریت و مغلوبی بندگان باشد.

درچنین حال گویاتمام اقوال وافعال انسان از مهدتالحدبخدا تعلق دارد، وبارادهٔ

---

(۱) مسعود سعد سلمان بهمین مطلب اشاره کند که «چون لطف شاه ماضی بر شاعر غضاری»(مؤلف)

الهی بر زبان و دست وی جاری میگردد. یعنی : اعمال خیروشرهرچه در زندگی از ما سرمیزند ، خداوند آنرا مطابق علم ازلی خود تقدیرکرده که از آن یکسرمو تجاوز کرده نمیتوانیم . سعدی گفت :

به بد بختی و نیک بختی قلم بگردید و ما همچنین در شکم

نظامی راست :

اگر نیکم وگر بدم در سرشت قضای تو این نقش برمن نوشت

خواجه حافظ گوید :

گناه اگرچه نبود اختیار ما حافظ تودرطریق ادب کوش وگوگناه منست

دیگر :

درکوی نیکنامی مارا گذرندادند گرتونمی پسندی تغییرکن قضارا

این مسئله جبر اشاعره است ، که صاحب گلشن راز درآن باره گوید :

هرانکس راکه مذهب غیرجبر است نبی فرمود کوما نند گبر است

واین اشاره بحدیثی است : القدرية مجوس هذه الامه .

اما مذهب مختار معتزله اینست : که بندگان فاعل وموجد اقوال و افعال خوداند. جبریان گویند: که عبادفاعل بالایجاب اندنه فاعل بالاراده واختیار!

خلاصه : معتزلیان انسان را فاعل مختار دانند و این عقیده را قدرو پذیرندگان آنرا « قدریه » خوانند .

شیعیان در ین گونه موارد بامعتزله نزدیکي دارند ، و درین مسئله نیز هم عقیده اند و با هم اتفاق عقیده دارند .

محمد باقر بن محمد تقی مینو یسد :

«و بندگان در فعل خود مختاراندو خود فاعل فعل خود اند ، خواه طاعت باشد خواه معصیت . و اکثر امامیه و معتزله باین قول قائل اند . و اشاعره که اکثر اهل سنت اند میگویند : فاعل همه افعال بنده ، خداست وبندگان مطلق درآنها اختیار ندارند، بلکه خدا بر دست ایشان افعال را جاری میکند ودرآن فعل مجبوراند . امابعضی از یشان میگویند : که ارادهٔ بنده مقارن آن فعل می باشد . اما آن اداره مطلقاً دخلی در وجود آن فعل ندارد ، و این مذهب باطلست . » (از حق الیقین) (۱)

این نقطهٔ نظر شیعیانست. ولی چنین بنظرمی آید که فردوسی برخلاف معتزله با اشاعره همزبان است . عقیدهٔ فردوسی دربارهٔ تقدیرا ینست : آنچه مشیت الهی در روز ازل در مقدرات مانوشته ، ما مطابق به آن عمل کنیم . این احکام ازلی چنین اصیل و بنیادورانده که درآن باره چون وچرا نشاید و احتراز از آن ناممکن است . و یکسرمو درآن رد وبدل یا تغیرگنجایشی ندارد . بدون حکم آن تنفس وحرکت پای مور هم متعذر است . تدبیر انسانی درمقابل تقدیر الهی چیزی نیست ونوشتهٔ تقدیر بکلی قطعی است که در آن حیله وپرهیز وتبدیل راه ندارد . وانسان درپنجهٔ تقدیر مانند لعبتی است که هرطوربخواهدآنرا برمیگرداند.
اینک امثال مطلب از شاهنامه :

---

(۱) این حق الیقین فی اصول الدین از علامه مجلسی اصفهانی صاحب بحارالانوار عالم بزرگ شاعی است اما حق الیقین فی معرفة رب العالمین از شیخ محمو دشبستری متوفا ۷۲۰ق رساله فارسی است (ح)

۱- بدانگه که لوح آفرید و قلم   بزد بر همه بودنیها رقم (۱/۳۴)

۲- که هرچیز کو آفرید از بوش   بدانسو کشد بندگانرا روش (۴/۲۳)

۳- اگر زوسرا رنج خواهد فزود   قلم رفت واین بودنی کار بود (۱/۳۰۱)

۴- همه بندگانیم و او پادشاست   خرد بر توانائی او گواست

نفس جز بفرمان او نگذرد   پی مور بی او زمین نسپرد (۴/۲)

۵- از وگر نوشته بمن بر بد یست   نه‌گردد بپرهیزکان ایزد یست (۱/۳۰۱)

۶- که کارخدایی نه کاریست خورد   قضای نبشته نشاید سترد

۷- نبشته بسر بر دگرگو نه بود   زفرمان نکاهد، نه خواهد فزود

قضاچون زگردون فروهشت پر   همه زیرکان کور گردند وکر (۱/۴۲)

مولانای رومی همین سطلب را درنظر داشت که گفت :

چون قضا بیرون کند از چرخ سر   عاقلان گردند جمله کورو کر

۸- نوشته چنین بود مان در بوش   برسم بوش اندر آید روش (۱/۲)

۹- چو یزدان چنین راند اندر بوش   برینگونه پیش آورید م روش (۱/۲۵)

۱۰- چنین گفت دستان که دانایکیست   به تقدیراو راه تدبیر نیست (۱/۴۶)

۱۱- بکوشیم وازکوشش ماچه سود ؟   کز آغاز بودآنچه بایست بود (۱/۵۲۱)

۱۲- نوشته چنین بودوبود آنچه بود   زفرمان نکاهد، نخواهدفزود (۴/۹۶)

۱۳- ز بخش جهان آفرین بیش و کم   نه گردد به خیره مپیمای دم

بدین نهج فردوسی عقیده دارد، که آنچه خدانصیب ماراسقررداشته ، درآن کمی وفزونی واقع شدنی نیست وبحث وگفتگو هم‌درین مسائل بیجاست :

نوشته چنین بود وبود آنچه بود   سخن برسخن چند خواهی فزود (۴/۶۷)

برای این مطلب درشاهنامه نظائر فراوان بدست می‌آید، که من بغرض اختصار امثله فوق‌رابر داشتم .

(۲)

معتزله که خود را عدلی هم‌گویند بر ین عقید ه اند که خدا وند حکیم است، وازحکیم جزخیر وصلاح صادر نشود، ورعایت مصالح عباد بحکم عقل برا و تعالی واجبست. پس اعتقاد برینکه خداوند بندگان خودرا باعمال‌خیروشر مجبور د اشته وبعدازان درپاداش آن سزامیدهد، قبیح بنظرمی آید .

محمدباقربن محمدتقی میفرماید :

«حق تعالی حکیم است وکار های اومنوط به حکمت ومصلحت است و فعل عبث و بی فائده ازو صاد ر نمیشود .اورا د ر ا فعا ل ، اغر ا ض صحیح وحکمت های عظیمه ملحوظ می باشد . ولیکن غرض درا فعا ل الهی عایدبه بند گان میگر دد . غرض او تحصیل نفع از بر ا ی خو د نیست و بر ین قو ل ا تفا ق کر د ه ا ند ا ما میه و معتز له و حکما و اشا عر ه گفته اند که ا فعا ل خدا معلل با غر اض نیست‌و آ یا ت و احا دیث بسیا ر بر بطلا ن ا ین قول دلا لت می کند . وا کثر اما میه راا عتقاد آ نست که آ نچه اصلح با شد ، ازبر ای خلق و نظا م عا لم ، فعلش برحق تعالی و اجبست .» (ازحق الیقین)

بر خلاف‌معتزله اشاعره راعقیده برینست، که‌عقلاً‌بر خداوند چیزی واجب نیاید زیراوی قادرمطلق وفعال مایشاء است هنگامی که‌بخواهد وهر چه خواهد میکند وقدرتی والاتر ازقدرت اوتعالی‌نیست، اگر بخواهد خورد راکلان وکلانرا کوچک میسازد، ذلیل راعزیز وعزیز راذلیل وبلندراپست وپست رابلندساخته‌میتو اند .یکی ا ز

راه راست بگمراهی می‌برد وگمراهی رابراه راست‌می‌آورد .آنچه او تعالی خواهد وکند،عین عدل‌وانصافست سودوزیان بدست اوست، وبدون مشیت وارادهٔ ایزدی چیزی‌واقع نمیشود .برذات پاک‌او تعالی ثواب یاعذاب ،یا مهربانی وبهتری بابنده واجب نیست .مالک علی الاطلاق آنچه‌خواهد کند،بروی‌جور وحیف‌لازم نیاید.

اکنون اگردر روشنی این‌بیانات فردوسی راببینیم ،وی بااشاعره همنواست .

نزد وی‌ذات باری تعالی قادر علی الاطلاق است. ومانندحضرات پیشوایان شیعی بوجوب اصلح برذات الله‌عزوجل عقیده ندارد ،ونه این اصلی راپذیرفته که‌خالق نیکی هاخداوند وفاعل بدیها انسانست .

درینگونه‌مسائل وی پیرو فکرفرقهٔ اهل‌سنت وجماعتست ،اشعارذیل برین مدعا دلالت دارد :

(۱)

یکی‌زابرآری‌به چرخ بلند یکی را کنی خوار وزار ونژند
یکی‌را زماه اندرآری بچاه یکی را زچاه اندرآری بماه
یکی‌رابرآری وشاهی دهی! یکی را بدریا به ماهی دهی!
نه‌باآنت‌مهرونه بااینت کین که بهدان تویی ،ای جهان افرین!
جهانرابلندی وپستی تویی ! نه‌دانم‌چه‌یی‌؛ هرچه هستی تویی(۱۹۳/۲)

(۲)

غم‌وانده ورنج وتیمار ودرد زنیک وزبد هرچه آید به مرد
کمی وفزونی ونیک اختری بلندی وپستی وکندآوری (۱)

---

(۱) کندآور — کند آور بمعنی سردار و پهلوان ست . در پهلوی کند بمعنی سپاه‌ودرپشتومفهوم جمیعت‌وحزب‌دارد،شایدچند عربی هم‌ازین گرفته‌شده‌باشد (ح)

زداد توبینم همی هرچه هست	دگر کس نه دارد در ین کا ردست (۱/۰۷)

(۳)

توانایی اوراست ،ما بنده ایم	هم ا ز را ستی هاش گـو ینده ایـم
یکی راد هد تاج وتخت بلند	یکی را کند خوا ر و زا ر و نژ ند
نه با آنش مهرونه با اینش کین	نه سید ا ند این جز جها ن آ فرین (۴/۹۳)

(۴)

وزو یست پیروزی وهم شکست	به نیک و به بد ،زان بود کام دست
زمان ومکان و جهان آفر ید	پی مـو ر و کـو ه گـرا ن آفـر ید
خرد دادوجان وتن زور سند	بـز رگـی و د یـهیم و تخت بـلند
ر ها یی نیابد سر ا ز بند او	یکی را بـو د فـروا و رنـد او (۲)
یکی را د گر شور بختی بود	نیا ز و غـم و د رد و سختی بـو د
زرخشنده خورشید تا تیره خا ک	همه دا د بینم ز یز دا ن پا ک

(۱۶۲/۱)

بدونیک زان دان ،کش ا نباز نیست	به کاریش فرجام و آغاز نیست (۴ر۰۴)
دیگر : از ویست نیک وبدو هست ونیست	همه بندگانیم ایزد یکیست (۱ر۹۳)
د یگر : تـو مگـذار هر گـز ر ه ایـزدی	که نیکی از ویست وهم زو بدی
دیگر : بزرگـی وخوردی به پیمان اوست	همه بودنی زیر فرمان اوست
د یگر: جزا ورا مخوان کـرد گـار بلند	کز و شاد مـا نـی و ز و مستمند
د یگر : بدو نیک بیند زیز دان پا ک	وزو دارداندرجهان ترس وباک (۴ر۳۰۱)

---

(۲) اورند : شکوه وجلال (ح)

(۳)

دربارهٔ هاروت و ماروت نیز اختلاف اهل تسنن و تشیع دیده میشود ، بدین معنی که :

آمدن این ملایک به حیثیت بشری بدنیا و بمردم جادو آموختن وبرزهره عاشق شدن و باوا سم اعظم آموختن که اهل سنت و جماعت پذیرفته اند ، اهل تشیع قبول ندارند .

ولی فردوسی درشاهنامه چندین بار هاروت را ذکر کرده وازان پدید می آید ، که وی مانند اهل سنت برین قصه عقیده داشت وازجاد و گری او چنین یاد آوراست :

گهی می گسارید وگه چنگ ساخت تو گفتی که هاروت نیرنگ ساخت (۱)
(تمهید داستان بوژن)

اگر فردوسی شیعی بودی ، این تلمیح رانیاوردی . زیرا نزد شیعیان این قصه مسلم نیست .

(۴)

فردوسی در شاهنامه شرح احوال سکندر را برنهجی آورده ، که بامنابع سنی مطابقت دارد مانند ثعالبی و نظامی . درحالیکه با تاریخ طبری و روضة الصفا برابری ندارد .

(۵)

رأی فردوسی دربارهٔ صوفیه نیز مطابق نظر اهل سنت وجماعتست ، وی صوفیانرا بنظر احترام می بیند ، درداستان سکندر گوید :

---

(۱) در یک نسخهٔ خطی ۸۵۵ ق این مصرع چنین است :
«توگفتی که هاروت با او نواخت»

غریبان که بر شهر ما بگذرند چما ننده پای و ابان تا چرخد
دل از عیب صافی وصوفی بنام به درویشی اندرشده شاد کام
ز خواهنده گان نام شان بر کنید شمار اندر آغاز دفتر کنید (۲۰۱۳ر۲)

باید گفت : که فرقهٔ شیعه از همان آغاز . نسبت به تصوف رأی مخالف داشته و حتی بامجوسی و نصاری تشبیه کرده اند ، جناب امام علی نقی میفرماید :

« الصوفیه کلهم مخالفونا و طریقهم مغایرة لطریقنا ، وان هم الا نصاری او مجوس هذه الامه »

یعنی : فرقهٔ صوفیه همه مخالفان ما و طریقهٔ ایشان مغایر طریقهٔ ماست ، وهم ایشان نصاری ومجوس این امت‌اند .

رأی حضرت امام جعفر صادق چنین است :

« قال رجل للصادق : خرج فی هذالزمان قوم یقال لهم الصوفیة ، فما تقول فیهم ؟ فقال : انهم اعداء نا ، فمن مال الیهم فهومنهم و یحشرمعهم و سیکون اقوام یدعون حبنا و یمیلون الیهم و یتشبهون انفسهم بلقبهم و یأولون اقوالهم . الا ! فمن مال الیهم فلیس منا ، وانامنهٔ براء ، و من انکر هم ورد علیهم کان کمن جاهد الکفار مع رسول الله‌صلی‌الله علیه‌وآله . »

ترجمه : شخصی از امام صادق (ع) پرسید ، که درین وقت قومی بمیان آمده اند ، که ایشانرا صوفی‌گویند ، دربن باره چه میفرمایید ؟ وی گفت : ایشان دشمنان ما اند و هرکه با یشان نزد یکی جوید ، از ایشانست و با

ایشان محشور خواهد گشت . و عنقریب چنین مردم هم خواهند بود که دعوی محبت ما را کنند ، ولی متمایل بصوفیه باشند و خود را به زی ایشان آورند و با لقاب صوفیه خود را ملقب سازند و در اقوال ایشان تاویل کنند ولی آگاه باشید : کسیکه بایشان گرود از ما نیست و ما ازاو بیزاریم . و کسی که بر یشان انکار آرد و رد نماید ، مانند مجاهدیست که با پیامبر خدا یکجا با کافران جهاد کرده باشد .

در بارهٔ ابوهاشم کوفی صوفی که بقول جامی (۱) ، از همه پیشتر صوفی اوست ، رای امام جعفرصادق بروایت امام حسن عسکری چنین است .

« قال سئل الصادق عن حال ابی الهاشم الکوفی الصوفی . قال :
انه فاسد العقیدة جداً »

یعنی : ازحضرت امام جعفر الصادق دربارهٔ ابهاشم کوفی صوفی پرسیده شد . وی چنین فرمود : او سخت بد عقیده است !

با چنین رای ائمهٔ بزرگوار ، در محافل شیعی سر سبزی تخم تصوف ممکن نبود . و این حالت تامدت دراز دوام کرد ، فقط درقرون متأخر ، بنابر اسباب سیاسی تمایلی بطرف تصوف در آثار عهد صفویه دیده شد . زیرا اجداد این خاندان شیخ صدرالدین موسی و شیخ صفی الدین اسحق بن جبرئیل خود صوفی بوده اند .

(٦)

در ینجا در یک امریکه تعلق بفردوسی ندارد ، سخنی چند گویم : اگر چه

(۱) این سخن را حضرت جامی از طبقات الصوفیه خواجه عبدالله انصاري هروی متوفا ۴۸۱ ق برداشته است (ح)

خودم با این عقیده نیستم ، ولی کتاب یوسف وزلیخارا بقول جمهور سرورده فردوسی شمرده اند . و ازین کتاب هم ثابت می آید ، که سراینده این کتاب بر روایات اهل سنت و جماعت اتکا داشت و خودش هم سنی بود . پس اگر فردوسی را هم سراینده این داستان بدانیم ، باید سنی باشد ، و برین امر دلائل فراوان موجود است که من بغرض عدم طوالت این بحث فقط بر آوردن یک روایت اکتفا میکنم :

هنگامیکه زلیخا عشرت خانه خودرامهیا می سازد و حضرت یوسف را بدانجا می آورد و طالب وصال میگردد . حضرت یوسف بروشیفته میشود، وهفت گره ازار بند خود را می کشاید ، کیفیت وتفصیل این داستانرا که شاعر نوشته، مطابق روایات شیعی نیست ، بلکه دانایان این گروه آنرا مردود پنداشته و برسنیان اعتراض کرده اند که چنین داستانی را درباره یک پیامبر قبول دارند . مؤلف تبصره العوام(۱) این مقصد را بچنین الفاظ جرح میکند :

« روایت کنند: که چون زلیخا قصد یوسف کرد و در خانه ببست . یوسف نیز قصد فجور کرد . ناگاه یعقوب را دید ، انگشت بدندان گرفته و گفت : یا یوسف ! ترا ازانبیا می شمارند و تو قصد فجور میکنی ! و از سفیان بن عتبه روایت کنند که گفت : یوسف قصد فجور کرد با زلیخا و درموضعی نشسته که مردان با زنان بقصد

(۱) تبصرة العوام فی معرفة مقالات الانام تألیف سید مرتضی بن الداعی حسینی رازی دراوائل قرن هفتم ، ظاهراً در غزنه ، که ذکرفرقه های مذهبی وصوفیه و غیره دارد ، طبع عباس اقبال آشتیانی در تهران ۱۳۱۳ش(ح)

مجامعت نشینند. و بروایت دیگر چنان در قدمهای زن نشست که مرد در حال مجامعت با حلال خود نشیند این حکایت جمله (سنیان) در تفاسیر خود یاد کرده اند. و این فواحش از تاویلات آیات قرآن استنباط کنند و برانبیا و رسل بندند و گویند مذهب اهل سنت و جماعتست و هر که خلاف این گوید او را رافضی و مبتدع گویند.»

اکنون در مثنوی یوسف و زلیخا این منظر را بنگرید، که بکلی مخالف روایات شیعی است:

چنان آتشی بر دلش بر فروخت — که مر شرم اورا سراسر بسوخت
چودل بر هوا جستنش میل کرد — سه بند از گره زود بکشاد مرد
پس از کنج خانه یکی دست دید — کشیده به کردار سیم سپید
همی بر کف او نوشته عیان — که بیند همی کردگار جهان
فرو خواند یوسف ولیکن هواش — نکرد از گره بر کشادن جداش
دو بند دگر بر کشاد از میان — بفرمان اهریمن تیره جان
ز کنجی دگر باز دستی بدید — هنرمند یوسف درو بنگرید
بران بد نوشته که اینکار زشت — امیدت ببرد ز حور بهشت
فرو خواند یوسف ولیکن نداشت — بدان کزهوا گام بیرون گذاشت
دل از کام جستن همی برنتافت — سوی بند دیگر کشادن شتافت
ببخشود بروی جهان آفرین — فرستاد در وقت، روح الامین
بصورت چو یعقوب پرهیزگار — هم از کنج خانه شدش آشکار
بیوسف چنین گفت کای گنج هوش! — زدوزخ تن خویشتن دار گوش
ز یعقوب آزرده بشنو سخن — بدینسان گنه زرد رویم مکن!

بدین گر شود چهره زردم ز تو | بیزدان که بیزار گردم ز تو
چو یوسف رخ چشم یعقوب دید | بدانسان سخن گفتن ازوی شنید
چنان لرزش افتاد در دست وپای | که در تن نماندش دل رهنمای (۱)

(یوسف وزلیخا ۱۲۷ دارالطباعهٔ خاصهٔ مدرسهٔ دارالفنون طهران)

غیر ازین آنچه در خود شاهنامه آمده وسانمونه آنرا آوردیم، فردوسی را بکلی هم رأی اهل تسنن نشان میدهد ومن هم بدین دلائل اورا سنی میدانم.

دربارهٔ عقائد دیگر فردوسی - تاجاییکه از شاهنامه بدست می‌آید - شواهدی را خواهیم آورد. اگرچه شاهنامه به لحاظ موضوع کتابی نیست، که سراینندهٔ آنرا مواقع اظهار عقائد خود دران میسر باشد، بازهم ما ازروی آن اینقدر دریافته

(۱) علاوه برین ما از سخنان امام احمد غزالی (برادر امام غزالی) و شیخ عطار و نظامی گنجوی میدانیم که فردوسی از اهل تسنن باشد. این هرسه تن درمراکز خود از بزرگان اهل سنت بوده وبه‌تقدس نهایت شهرت داشتند. ایشان هرسه فردوسی را بانهایت احترام ذکر کنند، و چنان بنظر می‌آید، که‌او را ز اهل تسنن می شمرده اند.

سخنان احمد غزالی وعطار درسابق گذشت. از سخنان نظامی در اقبال نامه و شرف نامه وبهرام نامه هم چنین مقصد مترشح میگردد.

درکتب دیگر اهل سنت وجماعت مانند راحة الصدور وجهان کشای‌جوینی و مرزبان نامه و غیره نیز نقل فراوان اشعار فردوسی، دلالت برین مطلب دارد (مؤلف)

میتوانیم که معتقدات فردوسی مانند سائر مسلمانان دیگربوده ودین اسلام را از همه ادیان بهتر میداند ودل خودرابه نور ایمان روشن کردن میخواهد :

بگیتی دران کوش چون بگذری — سر انجام اسلام باخود بری
دل از نور ایمان گرآگنده یی ! — ترا خامشی به که گوینده یی !

ستایش خداوند و نشر عقیدهٔ توحید ، تلقین آخرین فردوسی است که بارها آنراتکرار نماید. چون درشاهنامه مضامین توحیدی بکثرت آمده ،بنا برین اگر آنرا « قرآن العجم» گو یند بسیار بعید نیست .در فارسی کتابی دیگر که جامع اینقدر مطالب توحید خداوندی باشد ، بمشکل نظیر شاهنامه شده میتواند.

فردوسی بزبان فلاسفه خدارا خالق روح وعقل میداند ،که مکان و زمان را آفریده و مالک خورشید وقمروزحل و زهره است.خداوند آسمانها وجهانهاست خاك ،آب ، آتش ،هوا بر هستی اوشهادت دهند .

اما هنگامی که بزبان فقهاسخن سراید میگوید: که ذات خداوندتعالی بایک «کن» هردو جهانرابالوح وقلم آفرید ، وی بی نیاز و داناو تواناو لا شریک و بی مانند است ، در احکام او تعالی جای چون وچرا نیست ، ما بندگان مجبوریم ،عبادت و تعمیل احکام خداوندی فریضه ماست ...... این عقائد فردوسی را بزبان خودش بشنوید :

(۱)

بنام خداوندخورشید و ماه — که دل را بنامش خرد داد راه
خداوند هستی و هم راستی — نه خواهدز تو کژی و کاستی
خداوند کیوان و بهرام و شید — کزویست امید وبیم و نوید
ستودن مرن اورا ندانم همی — از اندیشه جان بر فشانم همی

از و یست پیداز مـان ومکان پـی سور بر هستی ء او نشا ن
زگر دنده خورشید تاتیره خاک همان بادو آب ، آتش تابناک
به هستی یز دان گواهی د هند روان تـرا آ شنا یـی د هند
سو ی آ فر یـنـنـد هٔ بـی نیا ز بباید که با شیءهمی د رگدا ز
ز دستوروگنجورو ز تاج وتخت زکمی وبیشی و ناکا م و بخت
هم او بـی نیازست مابنده ایم بفرما ن ورا یش سر افکند ء ایم
چوجان وخردبیگمان کرده‌است سپهر و ستا ره بر آ و ر ده ا ست
جز اورا مدا ن کردگا ر بلند کز وشا د ما نی و ز و مستمند
شب و روزو گردان سپهر آفرید خورو خواب و تندی ومهر آفرید

(۲)

نگارندهٔ هور و کیوان و ماه فر و زند ه فسر و د یهیم وگا ه
ز خاشاك نا چیز تا شیرو پیل زگر د پی پـیل ، تا ر و د نیل
گر از خاك برچرخ گردان روند همه ز یر فر ما ن یزدا ن رو ند
نه فر مان اورا کر ا نه پد ید نه زو پاد شاهی بخوا هد بر ید

(۳)

خداوند کیوان وخورشید و ماه کزو یست پیرو زی و د ستگا ه
خد او ند هستی و هم را ستی ا ز و یست بیشی و هم کاستی
خد او ند بخشنده وکا رسا ز خد اونـد ر و زی ده بـی نیا ز
خدا و ند گیتی ، خداوند سهر خداوند نا هید وگر دا ن سپهر
جزازرای و فرمان او راه نیست خوروماه ازین دانش آگاه نیست
(۱۳۸۱)

(۴)

ستودن نداند کس اورا چو هست | میان بندگی را ببایدت بست
بدین آلت ورای وجان وروان | ستود آفریننده را کی توان ؟
به هستیش باید که خستو شوی ! | زگفتار بیکار یکسو شوی !
پرستنده باشی وجوینده راه | بفرمانها ژرف کردن نگاه

فردوسی بسرای جاویدانی و آخرت معتقد است ودر موارد متعدد بآن تلمیح میکند مثلاً :

چنین گفت مارا سخن رهنمای | جز اینست جاوید مارا سرای
دیگر : همین بگذرد برتوایام تو | سرائی جز این باشد آرام تو
دیگر : زرفتن مگر بهتر آیدت جای | چو آرام گیری بدیگر سرای

نزدوی سرای جاویدانی از سرای فانی بهتر است :

رها کن زچنگ این سپنجی سرای | که پرمایه تر زین تراهست جای

پاداش کردار های نیک این دنیا را در آن دنیا می بینیم :

تو تا زنده یی سوی نیکی گرای | مگر کام یابی ، بدیگر سرای (۳ ر ۸ ۲)

هنگامیکه ازین سرای میرویم ، اعمال ما خوب باشد یا بد ، حساب ما با خداست :

چو رفتی سروکار با ایزدست | اگر نیک باشدت کار ، ار بداست.
دیگر : که رفتن آمد بدیگر سرای | مگر نزد یزدان به آیدت جای

فردوسی به بهشت و دوزخ معتقد است :

اگر ماند ایدر ز تو نام زشت | نیابی عفی الله خرم بهشت
دیگر : نه چون من شده خوار وبرگشته بخت | بدوزخ فرستاده ناکام رخت

نام رضوان ملک بهشت در اشعار او آمده :

بتا ن بهشتند گو یی د ر ست به گلنارشان روی رضوان بشست(ص ۶۵)

برتوبه نیز اعتقاد کامل دارد :

توای پیرفرتوت بی توبه سرد! د ر تو به بگز یـن و ر ا ه خر د

ذ کر ابلیس را چنین کرده است :

چنان بد که ابلیس روزی پگاه یکی ا نجمن کر د پنها ن ز شا ه

خا نهٔ کعبه ر ا با کما ل احترام نام می برد وگوید : خان حرم همانست که

خدایش بیت الحرام و خانهٔ خو د نا میده :

خداوند خواندیش بیت الحرام بد و شد ترا را ه یز د ا ن تما م

زپا کی وراخانه خویش خواند نیایش کـنانرا بدان پیش خوا ند

خد ای جها نر ا نیا ید نیا ز بجا یی و خورو کام و آ را م و ناز

پرستش گهی بود تا بود جا ی بدو اند رو ن یا د کر د خدا ی

د ر شاهنا مه ذ کر بیت ا لمقد س هم آ مد ه :

بخشکی رسیدند سرجنگ جوی به بیت ا لمقد س نها د ند ر و ی

(شا هنا مه ۱ ر ۲۲ طبع ۱۲۶۲ ق)

هنگا میکه سکندر به ظلما ت میر و د ، ند ای تکبیر اسلا می « الله ا کبر »

د ر فضا طنین اند از است :

چو لشکر سوی آب حیوان گذشت خرو ش آ مد الله ا کبر زدشت

خضرعلیه السلام را را هبرسکندر میدا ند :

و ر ا ا ند ر ین خضر بد ر ا یـز ن سر نا مـد ر ا ن آ ن ا نجمن

سکند ر بیا مـد بفر مـا ن ا و ی دل وجان سپرده به پیما ن اوی

درباز گشت ازظلمات ملاقات سکندر راباامر افیل نیزتذکار دا ده ا ست :

سرافیل را دید صورى بدست	برافراخته سر زجای نشست
پرازباد لب، دیدگان پر زنم	که فرمان کی آید ز یزدان که دم!
چو بر کوه روی سکندر رسید	چورعد خروشان فغان بر کشید
که ای بندهٔ آز چندین مکوش	که روزی بگوش آیدت یک خروش
تو چندین مرنج از پی تاج و تخت	بر فتن بیارای و بر بند رخت

درخواب کید هندی ترویج دین اسلام را پیش گویی میکند:

چهارم ز تازی یکی دین پاک	سر هوشمندان برآرد بخاک

همدرین خواب بعثت رسول صلعم راهم بشارت میدهد:

ازین پس بیاید یکی نامدار	زدشت سواران نیزه گزار
یکی مرد پاکیزه نیکخوی	بدودین یزدان شود چارسوی

وی مانند برخی ازمؤرخان خوش عقیده میکوشد تا تاریخ عبرانی را با تاریخ ایران تطبیق دهد، وحضرت ابراهیم رازردشت میشمارد:

تهمدین زردشت پیشین بدوی	براهیم پیغمبر راستگوی

ولی تقدم حضرت ابراهیم رابرحضرت موسی درنظر نگرفته، از زبان منوچهر بعثت حضرت موسی رابه نوذر بشارت میدهد:

نگر تا نتابی ز دین خدای	که دین خدا آورد پاکرای
کنون نو شود درجهان داوری	که موسی بیاید به پیغمبری
پدید آید آنکس زخاور زمین	نگر تا نباشی ابا او بکین
بدو بگروآن دین یزدان بود	نگه کن زسرتا چه پیمان بود؟

درتاریخ طبری هم منوچهر را معاصرحضرت موسی نوشته است.

فردوسی ذکرحضرت اسماعیل رانیز باکمال ادب مینماید:

نبیره سماعیل پیغمبر است / که پور براهیم نیک اختر است

فردوسی عقیده دارد که حضرت عیسی پیغمبر خدابود و مصلوب نشده وپسر خدا نیست :

پدر دیر او بود وسادر کنشت / نگهبان وجوینده خوب وزشت
چوروشن روان گشت و دانش پذیر / سخنگوی ودانندهٔ و یادگیر
به پیغمبری نیز هنگام یافت / به برنایی ازریرکی کام یافت
توگویی که فرزند یزدان بد او / بدان دار برگشته خندان بداو
به خنده برین برخرد مند سرد / توگر باهشی گرد یزدان مگرد
که هست اوبفر زند وزن بی نیاز / به نزدیک اوآشکارا ست راز

نوشیروان دراوقات نزدیک به وفاتش خوابی بیند ، که تعبیر آن ولادت رسول مقبول وترویج اسلام باشد . این روایت دراکثر تواریخ موجود است ولی فردوسی آنرا باکمی اختلاف می آورد . مطابق تاریخ طبری شخصی بنام عبدالمسیح می آید وازسطیح تعبیر آن خوابراسی پرسد ، ولی درشاهنامه گزارندهٔ خواب ، حکیم بوزرجمهر است . (۱)

کسیکه درجنگ بدست دشمنان کشته میشود ، نزدفردوسی شهید است :

کسی کو بود کشته زین رزمگاه / بهشتی شود کشته ، پاک از گناه

(شاهنامه ۱ / ۲۳ طبع بمبی ، ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) داستان این خواب وتعبیرآن درتمام نسخه های بایسنغری آمده ، ولی در شاهنامه های قبل ازان عهد بنظرسن نرسیده . چنانچه درمخطوطه ۷۵۲ق وهم دریک مخطوطه ۸۵۵ ق این خواب نوشیروان مذکور نیست (مؤلف)

درشاهنامه ذکر پردهٔ نسوان هم‌آمده :

پس پردهٔ او یکی دختر است که رویش زخورشید روشن‌تراست

دیگر: کرادرپس پرده دختر بود اگر تاجدارد بد اختر بود

فردوسی عقیده دارد ،که خداوند بیک امر کن ، هردو جهان ولوح قلم را آفرید :

دوگیتی پدید آرد از کاف ونون چرانهٔ بفرمان او درنه چون

بدانگه که لوح آفرید و قلم بزد بر همه بود بنهارقم

فردوسی مانند مسلمانان دیگر رؤیای صادقه را جزوی از پیغمبری داند :

نگر خواب را بیهده نشمری یکی بهره دانش ز پیغمبری

روانهای بیدار بیند بخواب همه بودنیها چوآتش برآب

باوجودیکه فردوسی با ایران عشقی‌دارد ، ولی عربها را بنظر عنادنه بیند . چون درمورد استیلای اعراب بر عجم ، مأخذ وی روایاتی بوده ، که درآن با عربها بسیار بی انصافی شده بود(۱) ، بنابرین در نقل آن مقصر نباشد . ولی‌خود فردوسی در بسا موارد خصوصیات اخلاقی وحریت پرستی ورجز خوانی و دلاوری ونیزه بازی وشمشیر زنی ودیگر اوصاف عربها را فراموش ننموده ، چنانچه از زبان تازیان گوید :

---

(۱) در شاهنامه های قبل از بایسنغری ، ابیاتیکه در داستان یزدجرد ، صریحاً معانده باعربها را ظاهر می‌سازد نیامده است و ازین رو گفته میتوانیم، که شاید این اشعار را بعداً اضافه کرده باشند . در مخطوطه ۷۵۲ ق وقایع پیکار سعدبن وقاص ورستم سپه سالار یزدجرد بانسخ بایسنغری وشاهنامه های مطبوع اختلافات زیاد دارد وتصرفات ما بعد از آن ظاهر میگردد (مؤلف)

اگر شد فریدون چنین شهریار | نه ما بندگانیم با گوشوار
سخن گفتن ورنجش آیین ماست | عنان وسنان باختن دین ماست
به خنجر زمین را سیستان کنیم | به نیزه هوا را نیستان کنیم

ضروب الامثال ومقوله های عربی که در آن زمان بین مسلمانان رواج داشت ، فردوسی آنرا بکمال لطافت بزبان خود درآورده و در ترجمهٔ آن مهارت نشان داده است مانند :

امثال عربی	ترجمهٔ فردوسی
۱ - اذاجاء القضاعمی البصر	۱ - قضا چون زگردون فروهشت پر همه زیرکان کور گردند و کر
۲ - خیر الامور اوساطها	۲ - بکار زمانه میانه گزین چو خواهی که یابی همی آفرین
۳ - طلب البعیرقرنین ،فضاع الاذنین	۳ - که خرشد که خواهدزگاوان سرو به یکبار گم کرد گوش از دوسو
۴ - الدنیا مزرعة الاخره	۴ - یکی مزرع آن جهانست این نظر بر گشای و حقیقت ببین
۵ - من حفربئراً لاخیه فقدوقع فیه	۵ - کسی کوبره بر کندژرف چاه سزدگر کند خویشتن را نگاه
۶ - سید القوم خادمهم	۶ - چه گفت آن سخنگوی با ترس و هوش چو خسرو شدی بندگی رابکوش
۷ - الحق مر	۷ - نگرتاچه گویدسخنگوی بلخ که باشد سخن گفتن راست تلخ

۸ ـ من عاش بعد عدوه یوماً فلقد بلغ المنا	۸ ـ دم آبخوردن پس بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال
۹ ـ العجلة من الشیطان	۹ ـ شتاب وبدی کار اهریمنست پشیمانی و رنج جان و تنست
۱۰ـ جوع کلبک یتبعک	۱۰ ـ سگ آن به که خواهندهٔ نان بود چو سیرش کنی دشمن جان بود (۱۱۳/۴)

در داستان آذرنوش یک حدیث نبوی را چنین ترجمه کرده است :

چه خوش گفت دین آور تازیان «که خشم پدر جانت آرد زیان»

قول یکی از سرداران عرب را چنین نقل نماید :

سپه دار تازی سر راستان برین بر بگوید یکی داستان
که تازنده ام چرمه جفت منست خم چرخ گردون نهفت منست
عروسم نباید که رعنا شوم بنزد خرد سند رسوا شوم

(۳۱/۱)

باتمام این مراتب باید گفت : که در شاهنامه عناصر مذهبی اسلامی کم اند ، زیرا موضوع کتابش تاریخ عجم بود ، که دران موقع اظهار چنین جذبات کمتر بدست می آمد . ولی این را هم اضافی میکنم : که فردوسی تنها یک مسلمان دنیاداری بود ، که درو شغف مذهبی را کمتر می‌یابیم ، وی شخص متقی یافقیه و عالم مذهبی نبود ونه در پارسایی مذهبی منهمک بود .

چنانچه مطابق رواج آن عصر که مردم به شراب خوری اعتیاد داشتند وی هم این عادت داشت. اگر ناصرخسرو در سال چهلمین عمر وامیر ککیاوس درسال

پنجاهمین از می نوشی توبه کرده‌اند، فردوسی در کهن سالی خودهم - چنانچه از شاهنامه آشکاراست - از میگساری احتراز نکردی و پیرانه سر از آن لطف و نشاط افزودی چنانچه:

چو پیری در آید ز ناگه به مرد　　جوانش کند بادهٔ سالخورد

گرا گوژ شد پشت و بالاش پست　　بکیوان بردسر چو شد نیم مست

وی تا سال شصت و سومین عمر خودهم از میگساری تائب نبود:

می لعل پیش آورای روزبه　　چو شد سال گوینده بر شصت وسه

در آغاز و انجام اکثر داستانهاوی شراب میخواهدو شاید که نظامی در سکندرنامه از دانای طوس تقلید کرده باشد، زیرا ما میدانیم که نظامی دلدادهٔ دختر رز نبود. میگساری فردوسی مانند حافظ وخیام رندانه و باعربده نیست، بلکه وی ازان حظ می بردو حتی بر نیم مستی هم قناعت دارد:

گرت هست جامی، می زرد خواه　　بدل خرمی را مدارا زگناه

نشاط و طرب جوی و مستی مکن　　گزافه مپندار مغز سخن

دیگر: زمی نیز تو شادمانی گزین　　که مست ازکسی نشنود آفرین

وی با یاد مرگ یاد شراب هم متلازم دارد:　　(۴/ ۱٦)

اگر مرگ دارد چنین طبع گرگ　　پراز می یکی جام خواهم بزرگ

از یک دوست هاشمی خود - که غالبا حیی قتیب (۱) باشد - باری شراب میخواهد

می لعل پیش آور ای هاشمی!　　ز خمی که بیشی ندارد کمی

آمد بهار است و دل فردوسی هم خواهان میگساریست، در تمهید داستان رستم و اسفند یار گوید:

---

(۱) در اصل: حسین قتیب طبع شده؟

کنون خورد باید می خوشگوار — که می بوی مشک آید از کوهسار
هوا پر خروش و زمین پر ز جوش — خنک آنکه دل شاد دارد بنوش
درم دارد و نقل و نان و نبید — سر گوسفندی تواند برید

هنگامیکه عمرش بسال ۶۱ متجاوز است، بفکر توبه از مینوشی می افتند:

چو سال اندر آمد بشصت و یک — می و جام و آرام شد بی نمک
بگاه بسیچیدن مرگ می — چو پیراهن شعر باشد به دی
فسرده تن اندر میان گناه — روان سوی فردوس گم کرده راه
زیاران بسی ماند و بس درگذشت — تو با جام همواره بوده بدست
به آغاز اگر کار خود ننگری — بفرجام تا چار کیفر بری

این عدد شصت و یک در برخی نسخ خطی (۷۱) است که این چنین فکر در چنین سن مناسب باشد، که تصمیم خودرا درین ابیات جای داده است:

تو ای پیر فرتوت بی توبه مرد — خرد گیر و زبزم شادی بگرد
جهان تازه شد چون قدح یافتی — روان از در توبه برتافتی
اگر بخردی سوی توبه گرای — همیشه بود پاک دین پاکرای
پس از پیری روزگاران نماند — تموز و خریف و بهاران نماند

اکنون یقین گفته میتوانیم، که شاعر توبه نصوح کرده باشد!

وقتی ما در روحیه و مزاج فردوسی دقیق میشویم می بینیم، که بعد از مسائل دینی طبیعت وی به حکمت و فلسفه مایل بود و سیرتی نظیر حکمای اسلام داشت، برخی از مؤلفان که اورا «حکیم» فردوسی گفته اند درست است و اگر اورا در حکمای اسلام جای دهند بسیار بیجا نیست.

باصطلاح فقها خدا ارحم الراحمین وقهار و جبار است. ولی چون فردوسی فیلسوف مشرب بود، درشعر نخستین شاهنامه خداوند را خالق جان و خرد گفته که والا تر از نام ومقام ورسایی تخیل انسانیست. بعداز حمد باری تعالی به ستایش خرد می پردازد اگرچه «اول ماخلق الله العقل» راحدیث نبوی پنداشته اند ولی درحقیقت تخلیق عقل اول یک مسئله فلسفی است و فردوسی هم عقل را گوهر نخستین آفرینش می شمارد:

« نخست آفرینش خرد را شناس »

درین فکر نظامی گنجوی نیز با فردوسی همنواست که درسکندرنامه بحری گوید:

نخستین خرد را پدیدار کرد ز نور خودش دیده بیدار کرد

بقول فردوسی خرد بهترین خلعت وعطیه خداوندیست که بانسان بخشیده است آبروی انسان در کونین همین خرد است. پس از ستایش خرد، فردوسی از «روح» سخن میراند و معلومست که در بین فلاسفه مسائل عقل کلی و نفس کلی اهمیت فراوان دارد و باطنیان هم آنرا اصل الاصول فلسفهٔ خود قرار داده اند.

مبحث آفرینش فردوسی باافکار حکمای یونان مشابهت دارد، که درآغاز هیچ چیزی وجود نداشت. خداوند از نیستی هستی راآفرید و با یک جنبشی آتش پدیدار گشت که ازان حرارت و بعد ازان خشکی بوجود آمد و ازسکون سردی زائید که ازان هم تری پدیدار گردید و ازتمام این دستگاه «عناصر» بوجود آمدند.

زبانهٔ این آتش آسمانها را توبرتو ومتحرک گردانید، دوازده برج وسیارات سبعه را برافلاک قرارداد. آتش بالا رفت، بادوآب دربین و خاک درنشیب ماند. زمین تاریک وسیاه بود، آفتاب بدورش روشنی افگند، کوهها پدید آمدند، چشمه ها بتراوش آبها پرداختند. دریا و کوه ودشت وباغ وراغ زمین را آراست و مانند چراغ روشن تابید. بعد از جمادات نباتات وانواع درختان نشوونما یافت وپس ازین حیوان

جنبنده بوجود آمد که مانند نبات نیست وبه خوردن و خفتن وآرام کردن نیازمند است .
درسلسلهٔ آفرینش رکن اکمل وآخرین انسانست که به وی نطق و عقل بخشیده است وبتصرف کائنات می پردازد، ددودام مطیع اوست .

فردوسی غایهٔ نهایی ومقصد تخلیق انسانرا چنین باو میگوید :

مگرمرد می خیره دانی همی   جزاین را نشانی ندانی همی
تراازدو گیتی بر آورده اند   بچندین میانجی بپرورده اند
نخستین فطرت، پسین شمار   تو یی خویشتن را ببازی مدار!

بعقیدهٔ برخی ازفلاسفه عنان مقدرات انسان بدست مدبران فلکی است. وبنابرین فردوسی نیز بعداز مبحث تخلیق انسان بذکر افلاک پرداخته وآن مسائل فلسفی رابچنین زبان شیرین وبیان روشن، توضیح میدهد :

نگه کن برین گنبد تیز گرد   که درمان ازویست وزویست درد
نه از گردش آرام گیرد همی   نه چون ما تباهی پذیرد همی (۱)
ازودان فزونی ،ازودان شمار   بد و نیک نزدیک او آشکار

ازین ابیات پدید می آید ، که فردوسی آنرا ازبان شخصی نگاشته که مشربی فلسفی داشت(۲) ، وغالباً معترضی برهاش کتاب نظماً بتردید آن پرداخته

---

(۱) مراد عدم پذیرش خرق والتیام افلاکست (ح)

(۲) در نسخهٔ بایسنغری ۸۳۳ ق برخی ابیات بیان آفرینش افلاك وانجم مشوش ونامربوطند. گمان غالب اینست که فردوسی عقیدهٔ پیدایش عقول وافلاك حکمای یونانرا فقط نقل کردن خواسته وآنرا مخالف روایات مروج اسلامی میشمرد وخود گوید:

شنیدم ز دانا دگرگون ازین   چه دانیم رازجهان آفرین

وبیت یاقوت سرخ نیز بااین سلسلهٔ پیدایش فلسفی یونان تعلقی ندارد (ح)

بود. که از آن ابیات اعتراضیهٔ حاشیه بیت ذیل سهواً درمتن داخل گردیده وباقی مانده باشد :

زیرا قوت سرخست چرخ کبود نه از آتش و آب ونه ازباد ودود

باید فراموش نشود که این بیت حاکی از روایات اسلامیست ، وخود فردوسی چنانچه گذشت ـ با فلاسفه درآویخته وبه تردید آنها پرداخته است(وگوید : چه دانیم رازجهان آفرین)

دورنگی آسمان وسرد مهری دنیا وبی وفائی زمانه مانند شعرای دیگر یک موضوع مقبول شعر فردوسیست ، که بارها آنرا در شاهنامه جای داده و به پیرایه های متنوع سروده است . ماالزام اعمال زشت خود را بدوش شیطان می اندازیم ووقایعی که علل آن از دسترس فکرما خارجست به تقدیر حوالت میدهیم .فردوسی که مانند ما در فضای استبداد قدرتهای شخصی پرورش یافته ، تعدی سلطنت وستم های بزرگان عصر رابه «ستمگاری آسمان» تعبیر میکند .

درممالک شرقی عقیدهٔ تأثیر اجرام فلکی برعالم سفلی و مسائل تنجیم رواج داشت وازآن فکری برآمد که گویا آسمان مختارکل وفاعل مطلق است . وقایع خیروشر وکمال ونقصان وعشرت وآرام و دردو درمان همه در علم وقبضهٔ قدرت افلاکست .

آثار این گونه اندیشه را درا شعار فارسی ازعصر رودکی می یابیم ، که بموجب آن آسمان تباهی پذیر نیست واز توالی حرکت خستگی راحس نمیکندونه بمرور ایام فرسوده میشود . با این سنخ اندیشه بعداً چنین نیز گفتندی که دنیا یازمانه فاعل کل ومختار مطلق است .

فردوسی باچنین اندیشه های مختلط روبرو بود ودرشاهنامه امثلهٔ فراوان آن

دیده می‌شود ، که من دراینجا فقط دومثال آنرا می آورم :

اگر باتو گردون نشیند براز — نیابی هم ازگردش او جواز
هم او تاج وتخت بلندی دهد — هم او تیرگی و نژندی دهد
بدشمن همی ماند وهم بدوست — گهی مغز یابی ازو ، گاه پوست
سرت گر بساید بـا بـر سیاه — سرانجام خاکست ازوجایگاه

(ص ۵۲)

دیگر : جهانرا زکردار بد شرم نیست — کسی‌رابه نزدیکش‌آرزم نیست
همیشه بهر نیک وبد دسترس — ولیکن نه جوید خود آرام کس

آثار این گونه اندیشه در شاهنامه عموماً فراوان است ، که به پیروی آن ، این بدعت نزد همهٔ شعرای ایران درجهٔ قبول یافته ، ولی ما با تعجب می بینیم که گاهی فردوسی به تکذیب وابطال آن هم پرداخته ، که محرک این عمل او را تنها « عقاید اسلامی » باید پنداشت ، چنانچه در ذکر کیکاوس گوید :

گمانش‌چنان بدکه‌گردان سپهر — به گیتی سراورانمود است چهر
ندانست کین چرخ راپایه‌نیست — ستاره فراوان وایزد یکیست
همه زیر فرمانش بیچاره اند — چه باسعدو نحس اندوسیاره اند

اینچنین تردیدمؤثرات‌فلکی‌دریک موقع دیگر هم بنظر می‌آید که‌شاعرگوید:

یکی دائره آمده چنبری — فراوان در آن دائره داوری
اگر چرخ راهست ازین آگهی — همانا که گشتست مغزش تهی
چنان‌دان کزین‌دانش‌آگاه‌نیست — به چون وچرا سوی‌او راه‌نیست

هنگام قتل یزدجرد واپسین تاجدار عجم ، فردوسی گوید :

ز خاك آمد و خاك شد یزدجرد — چه‌گوئی تو زین‌برشده هفت‌گرد
چو ازگردش او نیابی رها — پرستیدن او نیارد بها

بیزدان گرای و بدو کن پناه
خداوند گردون و خورشید وماه

جای دیگر به آسمان خطاب شکایت آمیز بسیار گرم دارد :

الا ای بر آورده چرخ بلند !
چه داری به پیری مرا مستمند؟

چو بودم جوان ، برترم داشتی
به پیری مرا خوار بگذاشتی

به کردار مادر بدی تا کنون
همی ریخت باید برنج تو خون

وفا و خرد نیست نزدیک تو
پراز رنجم از رای تاریک تو

مرا کاش هرگز نه پرورده یی !
چو پرورده بودی نیازرده یی !

هرانکه کزین تیرگی بگذرم
بگویم جفای تو یاد آورم

بنالم ز تو پیش یزدان پاک
خروشان بسر بر پراگنده خاک

چنین داد پاسخ سپهر بلند
که ای سرد گوینده بیگزند !

چرا بینی از من همی نیک و بد ؟
چنین ناله از دانشی کی سزد ؟

تو از من بهر بارهٔ بهتری !
روان را بدانش همی پروری !

خور و خواب و رای نشستن تراست
به نیک و به بد راه جستن تراست

برین هر چه گفتی مرا راه نیست
خورو ماه زین دانش آگاه نیست

من از آفرینش یکی بنده ام
پرستندهٔ آفریننده ام

نه گردم همی جز بفرمان اوی
نه تابم همی سر ز پیمان اوی

از آن خواه راحت که این آفرید
شب و روز و آیین و دین آفرید

چوگویدبباش،(۱)آنچه خواهدبده است
کسی کو جزین داند او بیهده است

یکی آنکه هستیش را راز نیست
به کاریش فرجام و آغاز نیست

(۱) تلمیح به آیه کن فیکون (ح)

جز او را مخوان کردگار سپهر | فروزندهٔ ماه و ناهید و مهر
بیزدان گرای و بیزدان پناه | بر اندازه رو، هرچه خواهی بخواه
وزو بر روان محمد درود | بیارانش بر هر یکی بر فزود

این اشعار لب لباب اندیشهٔ فلسفی ودینی فرد وسیست. با وجود یکه وی ذوق فلسفی را بتمام وکمال دارد، ولی چنین بنظر می آید، که فلسفه او را هیچگاه به تسلی و اطمینان کلی نرسانیده است.

هنگامیکه کتاب شاهنامه را می‌کشاییم و دران عناوین ستایش خرد، ستایش روح، بیان آفرینش جمادات ونباتات وحیوانات وانسان و افلاك وآفتاب وماهتاب رامی خوانیم، یک تن شاگرد افلاطون وارسطو که بر تمام روایات دبستان یونان احاطه دارد بنظر مامی آید، که نکات دقیق حکمت و فلسفه را بزبان فارسی ترجمانی میکند، مگر هنگامیکه منازل شاهنامه راطی میکنیم، تودهٔ برفی فلسفهٔ یونان، از تابش آفتاب آن گداخته وازنظرناپدید میشود، وبجای آن فردوسی دیده میشود، که‌درعالم یأس وقنوط و آلام، از دنیای‌حکمت وفلسفه اعتزال کرده وخود را به آغوش «دین» می اندازد.

علت روگردانی فردوسی‌را از فلسفه دردوچیز باید جست:

نخست: هستی واجب الوجود، که همواره مورد بحث فلاسفه بود و شاعر ما به این گروه میگوید:

ایا فلسفه دان بسیار گوی! | نپویم براهی که گویی بپوی
ترا هر چه بر چشم بر، بگذرد | بگنجد همی در دلت با خرد
چنان دان که یزدان نیکی دهش | جز آنست و زین بر مگر دان منش
تو گر سخته یی راه سنجیده پوی | نیاید به بن هرگز این گفتگوی

همه دانش ما به بیچارگیست / به بیچارگان بر، بباید گریست
همیدون تو او را که هست و یکیست / روان و خرد را جز این راه نیست
بیکام زدن رستی از جان و تن / همی بس بزرگ آیدت خویشتن
همی بگذرد بر تو ایام تو / سرایی جز این باشد آرام تو
نخست از جهان آفرین یاد کن / پرستش بر این یاد بنیاد کن
کزو یست گردون گردان بپای / هم اویست بر نیکویی رهنمای

در یک مورد دیگر شاهنامه، این موضوع فکری را چنین روشن میسازد:

کنون ای خردمند بیدار دل! / مشو در گمان، پای درکش زگل
چو گردن باندیشه زیر آوری / ز هستی مکن پرسش و داوری
ترا کردگاریست پروردگار / تویی بندهٔ کردهٔ کردگار
نشاید خور و خواب با او نشست / که خستو نباشد بیزدان که هست
دلش کور باشد زبان بیخرد / خردمندش از مردمان نشمرد
ز هستی نشانست بر آب و خاک / ز دانش مکن خویشتن در مغاک
توانا و دانا و دارنده اوست / خرد را و جانرا نگارنده اوست
جهان آفرید و مکان و زمان / پی پشهٔ خورد و پیل ژیان
خداوند کیوان و خورشید الخ / ....

دوم: فردوسی علت وقایع روزمره مانند نیکی، بدی، راحت، آرام، بدبختی، نیک بختی، داد و بیداد و جواب تمام پرسش هارا از فلسفه میخواهد. ولی سلسلهٔ علت و معلول اوضاع زندگانی را فلسفه جواب داده نمیتواند. مثلا وی، وقایع خونین قتل یزدگرد آخرین تاجدار ایران را می شنود و به فکر عمیقی فرو میرود، که آیا این قتل را داد بگوید یا بیداد؟ حق بشناسد یا ناحق؟ چون

فلسفه جواب مقنعی نمیدهد واگر هم پاسخی گوید، مبهم ودرخور اطمینان نیست و مشکل او را حل نمیکند، پس میگوید:

چنین داد خواهیم بر یزد جرد ؟ وگر کینه خواهیم زین هفت گرد ؟
وگر خود نداند همی کین و داد مرا فیلسوف ایچ پاسخ نداد
وگر گفت ما را سخن بسته گفت بماند همی پاسخ اندر نهفت

در چنین مواقع دانای طوس بدامن دین دست می یازد. مثلا درآغاز داستان سهراب شاعر صاحب معمول در تفکر فلسفی مستغرقست. علت این اندیشهٔ وی قتل سهراب نوجوان و مرگ نا بهنگام اوست. آیا این واقعه راداد باید گفت یا بیداد؟ وی گوید:

اگر تندبادی برآید زکنج بخاک افگند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانمش (۱) ار دادگر هنرمند گویمش (۲) اربی هنر ؟
اگر مرگ دادست بیداد چیست ؟ زداد این همه داد(۳)وفریاد چیست ؟
ازین راز جان تو آگاه نیست بدین پرده اندر ترا راه نیست
همه تا در آز رفته فراز بکس وانشداین در راز باز
برفتن مگر بهتر آیدت جای چو آرام گیری بدیگر سرای

فردوسی میداند که اگر موت نبودی وسلسلهٔ توالدو تناسل هم جریان داشتی، پس بر زمین برای اقامت انسان جایی نماندی:

---

(۱)در اقدم نسخ خطی لندن مخطوطه ٦٧٥ ق: خوانیمش (ح)

(۲) لندن: گوییمش(ح)

(۳) لندن: این همه بانگ وفریاد(ح)

اگر مرگ کس را نیو باردی زپیرو جوان خاک بسپاردی؟(۱)

وی سلسلهٔ سخن را دو ام داده در آخر باین نتیجه میرسد که همه «داد» است:

اگر آتشی گاه افروختن بسوزد عجب نیست زوسوختن
بسوزد چو در سوزش آید درست چو شاخ نوازشاخ کهنه برست
دم مرگ چون آتش هولناک ندارد ز برنا و فرتوت باک
جوان را چه باید بگیتی طرب که نی مرگ راهست پیری سبب
درین جای رفتن نه جای درنگ براسپ قضاگر کشد مرگ تنگ
چنان دان که دادست وبیداد نیست چوداد آمدش بانگ وفریاد چیست؟(۲)

مرگ هرچند انصافست وداداست، ولی ظاهراً مرگ جوانی «داد» نیست. چون فلسفه این عقده را کشوده نمیتواند، فردوسی ناچاربه «دین» رجوع میکند ودین بگوش او این آواز میرساند که «این راز خداییست وبیرون ازدسترس اندیشهٔ انسان! اگر میخواهی ایمانی بسلامت بری، این وسوسه هاراازدل بیرون کن!»

برین کار یزدان ترا رازنیست اگر دیو با جانت انباز نیست
جوانی وپیری بنزد اجل یکی دان چودردین نخواهی خلل

---

(۱) درطبع ژول موهل ۱۸۷۸ م(۲ص۳۷) چنین است: نخستین بدل مرگ بستایدی + دلیر وجوان خاک نپساودی (ح)

(۲) چنانچه در تمام شاهنامه های خطی وچاپی دیده میشود، این ابیات هم با اختلاف زیاد در جلد ۲ ص ۳۷ طبع ژول موهل، درآغاز داستان سهراب آمده است (ح)

دل از نور ایمان گر آگنده یی — ترا خامشی به که گوینده یی!

پرستش همان پیشه کن بانیاز — همه کار روز پسین را بساز (۱)

بگیتی در آن کوش چون بگذری — سر انجام اسلام باخود بری!

* * *

(۱) در مخطوطهٔ اقدم لندن ۶۷۵ ق بعد از بیت: دم مرگ الخ این ابیات آمده:

جوانی و پیری بنزدیک مرگ — یکی دان چواندر بدن نیست برگ

بگیتی در آن کوش چون بگذری — سرانجام نیکی بـر خود بری

چون نسخهٔ لندن اقدم نسخ موجودهٔ شاهنامه شمرده شده و تمام نسخ خطی و چاپی هم با یکدیگر اختلاف دارند و متاسفانه نسخهٔ قبل از مغل یعنی پیش از ۶۰۰ ق نمانده بنابر این تفکیک کلام اصیل فردوسی از ملحقات و مجعولات ما بعد بروی نسخ بسیار مختلف کنونی کار دشوار، بلکه نا ممکن است، و اگر نسخهٔ اقدم لندن در نسخهٔ خطی ما بعد، نظیری و مطابقی داشتی از حکم «روایت واحد» بر آمدی و کاملا مورد اعتماد بودی! ولی فسوسا! که آن هم نسخهٔ واحد است، و بوسیلهٔ آن «یقین کامل» بدست نمی آید.

برخی مصراع اخیر را دلیل مسلمانی فردوسی آورده اند (رک: عقیدهٔ دینی فردوسی از محیط طباطبائی در فردوسی نامه ۳۵ ۲) ولی ظاهراً صورت مضبوط نسخهٔ لندن، بگفتار و طرز ادا و سخنوری فردوسی اقرب است (رک: عبدالحسین نوشین: سخنی چند در بارهٔ شاهنامه طبع مسکو ۱۹۷۰ م) واز همین بیت هم در می یابیم، که تصرف نا روای ارباب اذواق مختلف در شاهنامه چقدر است؟ و «اسلام باخود بری» سخنی است که از زبان آخندی متاخر بر می آید، تا بزبان شاعری نازک خیال حماسه سرا و پرورده قرن ۴-۵ خراسان! (ح)

(۴)

یوسف وزلیخای فردوسی (؟)

قدیمترین ذکر این کتاب را در ظفرنامهٔ شرف الدین یزدی تألیف ۸۲۸ ق می یابیم، که وی در بیان فتح قرشی- که آنرا از کارنامه های عجیب امیر تیمور شمرده چنین می نویسد:

« و این حکایتیست واقعی که صحتش بتواتر پیوسته و در مجلس تحریر بعض از آن مردم که برای العین این احوال مشاهده کرده اند، بی مداهنت تقریر می کنند نه از قبیل لاف و گزاف، که فردوسی در شاهنامه برای سخنوری و فصاحت گستری بر بعض مردم بسته، و در نظم قصهٔ یوسف علی نبینا و علیه الصلوة و السلام خود معترف شده و انصاف داده که نظم:

زهر گونه یی نظم آراستم | بگفتم در آن، هر چه خود خواستم
اگر چه دلم بود زان با مزه | همی کاشتم تخم و بیخ بزه
از آن تخم کشتن پشیمان شدم | زبان را و دل را گره بر زدم

که آن داستانها دروغست پاک — دو صد زان نیرزد بیک مشت خاک
بسر این سپنج دگر بخند د خرد — ز من خود کجا کی پسند د خرد ؟
که یک نیمه از عمر خود گم کنم — جهانی پسرا زنام رستم کنم
چه باشد سخنهای بسر ساخته — شب و روز زاندیشه پرداخته

وا لحق این معذرت و انصاف ، از ان بدیع مقال بی همال هم از دلائل وفور فضل و کمال اوست .» (ظفرنامه ۱۳۷ ، طبع سوسائتی آسیاتی کلکته ۱۸۸۷ م) بعد ازین ذکر این کتاب را در دیباچهٔ بایسنغری ۸۲۹ ق می یابیم ، که آیندگان بوسیلهٔ این دیباچه از وجود یوسف و زلیخای (منسوب) بفردوسی اطلاع یافته اند (۱) .

دیباچه نگار بایسنغر خانی و به تقلید او تذکره نویسان دیگر میگویند که : فردوسی هنگام قیام بغداد برای خوشنودی مردم آن شهر ، مثنوی یوسف و زلیخا را سرود این کتاب در سنه ۱۲۹۹ ق در دارالطباعهٔ خاصهٔ مدرسهٔ مبارکه دارالفنون طهران طبع شد که اینک همین نسخه پیش نظر ماست ، و دران تصریح وحتی تلمیحی هم دیده نمیشود که در بغداد سروده شده باشد ، و نه انتساب آن بنام کدام خلیفه یا پادشاهی ظاهر است .

در مستشرقین ، مرتب شاهنامه (طبع کلکته) ترنر میکن درخور یاد آوریست که گوید : فردوسی این کتابرا برای والی عراق تصنیف کرد . داکتر اتیهی (ناشر نخستین طبع انتقادی این کتاب در اروپا) و هم پروفسور براون برین عقیده اند ، که این مثنوی را فردوسی برای مجدالدوله ابوطالب رستم سروده است .

---

(۱) به مقدمهٔ مترجم این کتاب رجوع کنید .

باید فراموش نشود: بهمان اندازه که مثنوی یوسف و زلیخا نزد متأخرین شهرت دارد، متقدمان آنرا بطاق نسیان نهاده اند، و قبل از قرن نهم سند واحدی هم ندا ریم که ذکر این کتاب و نسبت آن بفردوسی در آن آمده باشد، درحالیکه پیشینیان بارها از شاهنامهٔ فردوسی نام برده اند.

بنا بر این پرسشی بمیان می‌آید، که مثنوی موجود یوسف و زلیخا، مستحق آنست که آنرا سروده و پرداختهٔ فردوسی بدانیم یانی؟ زیرا ما وجوه و دلائلی داریم که بموجب آن «عقیده مسلمه» انتساب آن بفردوسی را بنظرشک و شبهت ببینیم (۱).

---

(۱) مقارن این وقتی که علامه شیرانی در هند این مقاله را دررد انتساب یوسف و زلیخا بفردوسی بر اساس مقارنه کلام او درکمال تحقیق و تبحر مینوشت، در ایران هم محققان ملتفت این سهو شدند و مرحوم عبدالعظیم قریب درشماره ۱۰-۱۱-۱۲ سال نهم مجلهٔ آموزش وپرورش مقالتی در ین مطلب نوشت وهم دانشمند محقق مجتبی مینوی درشماره ۳ ج ۵ مجلهٔ روزگار نو لندن بعنوان «کتاب هزارهٔ فردوسی و بطلان انتساب یوسف و زلیخا به فردوسی» همین مقصد را تفصیل داد، که شاعری دیگر آنرا در زمان سلطان ملکشاه سلجوقی (۴۶۵-۴۸۵ ق) یعنی نیم قرن بعد از فردوسی بنام طغا نشاه بن الب ارسلان سروده است و این مطب را از برخی نسخ خطی این کتاب برآورده اند.

درآغاز یک نسخهٔ خطی ناظم آن چنین گوید:

دو شاعر که این قصه را گفته اند | بهرجای معروف و ننهفته اند

بر کتاب یوسف و زلیخا اعتراضی وارد بود ، که زبان آن نهایت سست است، برخی در دفع این اعتراض گفتندی که فردوسی استاد بزم نگاری نیست و تنها در اشعار رزمی و تصویر کشی میدان نبرد قدرت تام دارد .

محتوای کتاب یوسف و زلیخا بین مسلمانان مشهور و مقبول بود ، زیرا قصه حضرت یوسف در کلام پاک خداوند آمده و ازینرو هرمسلمان آنرا می پسندید ه و می شناخته است ،

ولی جای تعجب است که اکثر فارسی زبانان ازین کتاب صاحب شاهنامه کمتر اطلاع داشته وآنرا نمی شناخته اند . درحالیکه یوسف وزلیخای جامی آنقدر شهرت یافته ، که هر خوانندهٔ بچه و پیر آنرا می شناسد .

---

*یکی بوالمؤید که از بلخ بود — بدانش همی خویشتن را ستود
پس از وی سخن بافت این داستان — یکی مرد بد، خوب روی وجوان
نهادند ورا بختیاری لقب — کشادی بر اشعار هرجای لب
قضا را یکی روز زا خبار آن — همی راندمش بی غرض بر زبان
بنزد یکت تاج زمانه اجل — سوفق سپهر و قبا و محل
مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز — بباشی بگفتار وشغلی بنیز
هم از بهر این قصه سازآوری — ز هرگوشه معنی فرا زآوری

در سابق چنین پنداشته بودند که فردوسی این قصه را در زمان سلطنت بهاء الدوله دیلمی از آل بویه در بغداد در حدود ۳۸۴ ق بنا به خواهش وزیر او ابوعلی حسن موفق سروده ، ولی این حدس صحیح نداشته و پروفیسور شیرانی درین قسمت آخرین کتاب درطی مباحث انتقادی ثابت کرده که بر استی انتساب این کتاب بفردوسی با طلست و سخن شناسی هم این مطلب را روشن میسازد (رک : مقدمهٔ مترجم درآغاز این کتاب . ح)

اگریوسف وزلیخا حقیقتاً مال فردوسی بودی ، پس باعتبار قدمت وصحت روایت ومستند بودن بر یوسف و زلیخای جامی ترجیح داشتی! درحالیکه چنین نیست واین اثر سحبان العجم بکلی نا مقبول و ناپسندیده و حتی نا شناخته مانده است ! وعلت این امرهم جزین نیست که دران گرمی گفتار و شیوایی کلام فردوسی دیده نمیشود ، ونه متا نت وبرجستگی شاهنامه اند ران پدیدار است .

هنگامیکه ما یوسف وزلیخا را باشاهنامه مقابله میکنیم . دربین هردو- که بیک شخص شاعر منسو بند - اختلاف فراوان طرز بیان و زبان دیده میشود . شاهنامه دربرخی موارد - مثلاً تعریف حسن - از اجمال کار میگیرد ، درحالیکه یوسف وزلیخا آنرا نهایت شرح وبسط وتفصیل میدهد .

ازشاهنامه مطالب فراوانی را دربارهٔ زاویهٔ نگاه وجهان بینی و نصب العین اخلاقی ومزاج واندیشهٔ فردوسی یافته میتوانیم ، درحالیکه سرایندهٔ یوسف وزلیخا آنقدر شخصیت خود راپوشیده ، که باخواندن تمام کتاب او رانمی شناسیم .

نظر مسلم رایج بین مردم اینست که فردوسی از استعمال الفاظ عربی احتراز داشته و شاهنامه رابزبان خالص دری سروده است . ولی این سخن حقیقت ندارد وما درشاهنامه الفاظ عربی فراوان می بینیم ، وفردوسی درین مورد عمداً اهتمام خاصی نداشته است . وبهمان تناسبی که ما کلمات عربی را در کلام رود کی و دقیقی ومعاصران او می بینیم ، در کلام فردوسی هم جای دارد ، وآنچه در زبان عصر رواج داشت ، فردوسی هم آنرا می آورد ، و درین باره استثنایی ندارد . ولی برعکس درکتاب یوسف و زلیخا کلمات فراوانتر عربی آمده و درین باره ازافراط کار گرفته است .

بنا برین اگر ما واقعاً فردوسی را مالک این کتاب بدانیم ، پس دشوار بنظ

می آید که شاعر بعد از سرودن ۶۰-۷۰ هزار بیت باسلوب رایج الوقت ـ که بمنزلت طبیعت ثانیه او شده بود ـ و هلتاً آنرا نغمهٔ خارج از آهنگ شمرده و روش دیگری اختیار نماید که هیچ کسی آنرا بر اسلوب سابق شاعر ترجیح نمیدهد ، بلکه ناقص وسست وغیر مستقل است .

فردوسی علی الرغم اساتید دیگر ، قوهٔ تنوع اظهار مطالب ورنگینی آن باندازهٔ محدود دارد . اگر بخواهد یک تخیل خاصی را باربار اداکند ، پس از دوسه بار که به آن پیرایهٔ نو می بخشد ، نیروی تخیل آفرینی او پایان می یابد ، و همان بیان قدیم را کمی با تبدل وتغیر بعینه بهمان شکل قبلی خود میسراید . بنابرین این گونه تکرار ها برچهرهٔ شاهنامه یک خال بدنمایی است که علت آن کمی وافلاس طرق ادای مطالب در زبان آن عصر است . ولی درمثنوی یوسف وزلیخا این خامی تاحدی کمتراست .

اگر این کتاب ازفردوسی با شد ، پس در دیباچهٔ آن میگوید : «که بسا داستانها و قصص کهنه را در رزم وبزم ، دوستی و دشمنی ، بلندی و پستی نظم کرده ام ، احوال عاشقانرا سروده ام ، وهرنوع قصه رانوشته ام . که بدین وسیله تخم گناه را کاشته ام وازان پشیمانم . اکنون بردل و زبان خود گره میزنم ، و در آینده باسرایش افسانه های دروغین ، مقدار گناه ورنج خودرا زیادت نخواهم کرد. زیرا موی سپید قاصد مرگست . مرا چه کار که ضحاك تا زی تخت فریدون را گرفته باشد ! یاتخت کیکاوس برباد شده باشد . داستانهای کیخسرو و افراسیاب چه فائده دارد ؟ واگر برین نادانی من که نصف عمر خودرا بر زنده ساختن نام رستم گذاشتم ـ دانایان بخندند جا دارد . از سهراب و اسفند یار د لگیرم . قد شمشاد آسای من خم شده ، وزمانه بجای موی مشکین رنگ کافوری بآن داده است . . .

اکنون باید این سلوك دیوانگان و نادانان را پدرود گویم، واز دانش و خرد کار گیرم ، و بقیهٔ زندگانی خود را در راه نیکی و راستگویی صرف کرده از سرودن داستانهای شاهان توبه کنم و این گونه داستانها ی لغو و فضول را هرگز ننویسم و بجای آن به‌سرودن قصص انبیاء کرام پردازم که‌مبنی برراستی و صداقت اند. »
(ص۱۴-۱۵)

ازین سخنان پدید می‌آید : که گویا فردوسی تائب گردیده وبزندگی جدید آغاز کرده وبران عمریکه در سرودن شاهنامه صرف کرده پشیمانست ، واز آستان سلوك ومشاغل گیتی‌بیزار ا و ازینرو گوید :

کنون‌چاره یی بایدم ساختن دل از کار گیتی بپرداختن
گرفتن یکی راه فرزانگان نرفتن به آیین دیوانگان
سراز راه واژونه برتافتم که گم‌شدزمن‌عمر وغم‌یافتم
کنون گرسراروزچندی بقاست دگر نسپرم جز همه راه راست
نگویم دگر داستان سلوك دلم سیرشدزاستان سلوك (ص۱۵)

ازبیت آخرین کم ازکم اینقدرمفهوم میگردد، که این مثنوی برای کدام امیر یا شاهی ساخته وپرداخته نشده ، بلکه در تحت یک جذبهٔ دینی و بغرض انجام یک خدمت مذهبی بوجود آمده :

نه گویم سخن های بیهوده هیچ به بیهوده گفتن نه گیرم بسیچ
چه باشد سخن های برساخته شب و روز زاندیشه پرداخته
ز پیغمبران گفت باید سخن که جز راستی‌شان نبد بیخ و بن

***

ازین می سزد گر بخندد خرد زمن خود کجا کی پسندد خرد
که یک نیمه از عمر خود گم کنم جهانی پرازنام رستم کنم (ص۱۳)

بد گویی فردوسی از رستم پور زال بگوش ما نا آشنا وحتی محل تعجب است، آن پهلوانی که درشاهنامه او را چنین ستوده است:

جهان آفرین تا جهان آفرید   سواری چو رستم نیامد پدید

جای دیگر گوید:

کسی را که رستم بود پهلوان   سزد گر بماند همیشه جوان

فردوسی درشاهنامه دربارهٔ این داستانها مدعیست که خوانندهٔ آنرا دروغ و افسانه نداند:

تو این را دروغ وفسانه مدان   به یکسان روش درزمانه مدان

از و هر چه اندرخورد با خرد   دگر بر ره رمز و معنی برد

دیدگاه شاعردربارهٔ اساطیرعجم اینست که اگرقرین عقل نباشد، آنرا رمز و ایما باید پنداشت مگر درکتاب زلیخا با اصرار نا بجا نیز میگوید:

که آن داستانها دروغست پاك   دوصد شان نیرزد بیک مشت خاك

چه باشد سخنهای برساخته   شب و روززاندیشه پرداخته(ص۵،)

درمقابل نقطهٔ نظر نخستین، این گونه تکذیب وترديد عامهٔ داستانهای شاهنامه نه منصفانه بلکه معاندانه است. زیرا آن بخش شاهنامه که باساسانیان تعلق دارد، واقعیت های تاریخیست نه افسانه، آنرا «دروغ پاك» یا «سخن های برساخته» وتخیلی بقلم دادن ظلم صریحست.

فردوسی با سرودن شاهنامه فخرو غرورفوق العاده داشت، مثلاً در خطاب به سلطان بالهجه خیلی فاخرانه این ابیات را سروده که قتاندارد:

یکی بندگی کردم ای شهریار!   که ماند زمن درجهان یادگار

بنا های آباد گردد خراب ز باران و از تابش آفتاب
بنا کردم از نظم کاخی بلند که از باد و باران نیابد گزند
(۲۳۵/۲)

جای دیگر در همین جوش مفاخرت چنین گوید:

بسی رنج بردم درین سال سی عجم کردم زنده بدین پارسی
(خاتمه شاهنامه خطی ۷۵۲ ق)

ولی همین فردوسی (؟) را در زلیخا، انقلاب عظیم فکری روی میدهد و چنین میگوید:

از آن تخم کشتن پشیمان شدم زبان را و دل را گره بر زدم
نگویم کنون نامه های دروغ سخن را ز گفتار ندهم فروغ (ص۱۲)

ما این سخنان را قطعاً تصدیق کرده نمی توانیم، زیرا بعید بنظر می آید، که شاعری مانند فردوسی تمام ایام عمر خود را به ستایش عجم و صنادید عجم سپری کرده باشد، در آخر زندگانی ورق نوی را دران دفتر بکشاید و آنرا به ستایش انبیاء کرام مخصوص گرداند و بقول شاعر:

عمر ساری تو کتی عشق بتان مین مؤمن
آخری وقت مین کیا خاك مسلمان هو نگی

یعنی: «ای مؤمن (تخلص شاعر)! تمام عمرت در عشق بتان سپری شد، درپایان عمر خاک بسر، چگونه مسلمان خواهی گشت!»

بنا برین اشعار ذیل در کتاب زلیخا بسا مورد حیرت و استعجاب است که:

نکارم کنون تخم رنج و گناه که آمد سپیدی بجای سیاه (ص۱۳)
دیگر: زمن دست گیتی بدزدید مشک بجایش پراگنده کافور خشک

برآمد زناگاه باز سفید — گسستند زاغانم از جان امید
زمانی همی گشت زافراز باغ — سرانجام بنشست برجای زاغ
نه بنشستنی کش پریدن بود — نه پیوستنی کش بریدن بود (ص۳۱)
دیگر: برازخاك شمشاد بوداز نخست — کنون بر کران سوسن تازه رست (ص۳۱)

از ین اشعار برمی آید: که شاعر ما پیر شده و موی سپید دارد. ولی از اسلوب بیانش پدید ار است، که رسیدن پیری وسپیدی موی در عمروی یک واقعهٔ تازه است که ازمصرع «کنون بر کران سوسن تازه رست» بوضاحت آشکار است.

درشاهنامه نیزفردوسی گاهی ازپیری شکایتها دارد مثلاً:

مرا زشصت و شش سست گشتم چو مست — بجای عنانم عصا شد بدست
رخ لاله گون گشت، برسان کاه — چو کافور شد رنگ ریش سیاه
زپیری خم آورد بالای راست — هم ازنرگسان روشنایی بکاست
(۲۳۳/۲)
دیگر: دو گوش ودو پای من آهو گرفت — تهیدستی وسال نیرو گرفت
(۳۵/۳)
دیگر: دوتا ئي شد آن سرو نازان بباغ — همان تیره گشت آن فروزان چراغ
پر از برف شد کوهسار سیاه — همی لشکر از شاه بیند گناه
(۷۸/۳)
دیگر: چوشصت وسه سالم شد وگوش کر — زگیتی چرا جویم آیین وفر
(۱۰۳/۳)
دیگر: مرا دخوش آب مستی گرفت — همان سرو آزاد پستی گرفت
خروشان شد این نرگسان دژم — همی گردد ازسستی ورنج کم

چـل و هشت بد عهد نـو شیـر و ا ن   تو بر شصت رفتی نمانی جوان

(خاتمه جلدسوم ص ۱۳۵ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

درین گونه اشعار متفرقه که ازفردوسی منقولست، وی به عمر ۶۰ و ۶۶ سالگی خود تصریح میکند و ازان برمی آید که شاعر ما هنگام سرودن شاهنامه نه تنها پیرو داراي موی سپید بود که مراحل نخستین پیریست، بلکه بینایی اوهم ضعیف و قد ش خم و کمرش کمانی و دست وپایش لرزان بودو بمدد عصاقدم برمیداشت ،دندانهای وی افتیده وگوشهایش بعمر ۶۳ سالگی کم شنوبود، ولی هنگامیکه شاهنامه راپپایان میرسانید تقریباً هشتاد ساله بود : «کنون عمر نزدیک هشتادشد» .

اگرمثنوی یوسف وزلیخا سروده وقرا ورده فردوسی باشد، بایدآنرا بعداز نظم شاهنامه بعمر ۸۰ - ۸۰ نظم کرده باشد . درحالیکه درین مثنوی شکایت سرا ینده آن، ه رنج پیری شخص فرتوت ۸۰ - ۸۲ ساله نمی ماند وفقط ا ینقد رمیگو ید که «آمدسپیدی بجای سیاه» واینگونه شکایت ازپیری بر زبا ن کسا ن ۵۰ -۵۵ ساله جاری میگردد نه پیرسالخورده ۸۰ - ۸۵ ساله !

جای تعجبست که این پیرفرتوت دریوسف وزلیخا فقط اینقدر از پیری خود باپیرایهٔ شاعرانه گوید که : مشکک کافوری شد وبازسپید برجای زاغ سیاه نشست وازین بیشتر چیزی نگوید .

درینجا مطابق مبانی انتقادی گفته میتوانیم : که این سخنان ازفردوسی نیست، بلکه شخصی دیگر - غیر ازفردوسی - سروده وماسهواً آنرامال فردوسی پنداشته ایم.

تفاوتیکه درسنین عمراین دوشخص وآراء متناقض ایشان در بارهٔ داستانهای شاهنامه نمایانست اینست که یکی آنرارلست ودیگری دروغ پندارد و این نظر مارا استوارتر میسازد .

شهادت کلام

چنانچه دربالا گفتیم ؛ واقعیت های مشهود ، کتاب یوسف وزلیخا رااز اور دهٔ فردوسی نمی شناسد ودرینجاما بر بنیاداسلوب سخن وشهادت کلام ، این کتابرا مورد پژوهش انتقادی قرار میدهیم وبه عقیدهٔ من این موازنه انتقادی سخن بهترین معیاریست که ما بوسیلهٔ آن بیک ارزیابی قطعی رسیده میتوانیم .

بایدگفت؛ که به امتداد زمانه وانقضای ایام درزبان هم دیگرگونیها پی پدید می آید .وتطورسیاسی نیزطوریکه مستقبل ملل را تبدیل میکند ـ برز با ن نیز اثر های گوناگونی وارد می سازد .

درزبان هرعصر خصوصیات وویژگیهای خاصی دیده می شود، که آنرا از زبا ن ازمنهٔ دیگر امتیاز می دهد . هرقدر که یک ملتی برمد ا رج ارتقاً قدم می گذا رد ، باضرور یات ونیازمندیهای جدیدی روبرو میگردد، واین وضع زندگی الفاظ واصطلاحات نوینی را هم درزبانش واردمیسازد ،وطوریکه ماالبسهٔ کهنه را د ور می ا ندا زیم، برهمین نهج الفاظ پارینه ومندرس ،مانند سکه های کهنه از دارا لضرب بیر و ن انداخته می شوند .

برای مطالعهٔ زبان باید تاریخ تغیر وتبدل وحقا یق مرگ وزیست الفاظ را هم بدانیم .درینجا مبداء دیگری نیزهست ؛ طوریکه انسانها درتشکل ،صورت، رنگ، اخلاق، طبایع ومذاق با همدیگرفرق دارند ،بهمین نهج درابرازخیالات وادای مطالب یکی از دیگری جداست . برای مثال دوانشا پرداز یک عهد را که دریک موضوع طبع آزمایی کرده باشند بنگرید ، که در ادای مطلب و انتخاب ا لفاظ و اسلوب کلام باهم تفاوت نمایانی د ارند ، درحالیکه بین ا یشان یک مماثلت قریبه هم دیده می شود ، که علت آن معاصرت واشتراک دید ونزدیکی اندیشهٔ ایشانست که بر «اسالیب کلامی» هردو مؤ ثر است .

همچنین برخی از خصوصیات ادای مطالب وکلماتیست که در یک بخش سرزمینی رواج دارد ، واگر نویسنده یی در آن سرزمین ساکن باشد ، حتماً آن ویژگیهای متعدد در کلام وسخنوری وی نمودار میگردد .

بطور مثال : ما در شاهنامه می بینیم که فردوسی نانبای را نانوا ، وساربان را ساروان وبرزیگر را ورزیگر وپیش باز را پیش واز می نویسد ، و ازین قیاساً برآورده میتوانیم که هموطنان فردوسی این کلمات را بجای (ب) به (و) هوز تلفظ میکردند ، واین را « اسالیب مقامی » گوییم .

باید این نکته راهم از یاد نبریم : که نویسنده ـ هرکی باشد ـ ذخیرۀ خاص الفاظ وتراکیب وکنایات وتشبیهات وصفات واستعارات مقبوله دارد ، که بوسیلۀ آن مطالب خود را ابراز میدهد ، و در نوشته ها وفراورده های او به اراده یابی اراده هر وقت ظهور میکند ، واین سرمایۀ اسلوب خصوصی اوست .

ما می بینیم که مصور ، تصویر شخصی را با تمام خصوصیات شکل و صورت و خط و خال بوسیلۀ رنگها نمایش میدهد ، همین طور یک تن نقاد ، ساختمان و پیرایش وچهرۀ یک اثر را از روی اسالیب بیانی آن شناخته میتواند که بقول شاعر :

هر کجا افتاده بینی خشت در ویرانه یی
هست فرد دفتر احوال صاحب خانه یی

اگر صاحب بصیرتی در خشتی احوال صاحب خانه را میخواند ، پس یک کتاب هم آیینه اندیشه ودل ودماغ وتجلی گاه افکار و معلومات و گفتار و پندار نویسندۀ آن شده میتواند ، ویا امعان کامل سیر فکر و وضع زندگی او را از آن برآورده میتوانیم . زیرا هر فقره و سخن و کلام ، آیینه مافی الضمیر نویسندۀ آنست وبامطالعات کامل میتوانیم شخصیت دو نویسنده را در دو اثر جداگانه بشناسیم .

طوریکه یک استاد باستان شناس ، بنای شکسته‌وسخروبه رامی‌بیند ، وا زوضع محرابها وطرزبنا وگنبدها وستونها ونقاشی ونقاری‌سقف ودیوارها وگل کاری آن زمانهٔ بنای آنرا تعیین میکند، برهمین‌نهج‌اگر محققی مقالات وکنایات ومحاورات کتابی را میخواند ،بسراغ عهد نگارش آن میرسد .

کوتاه اینکه : مادر اسلوب کلام یوسف و زلیخا و مطالعهٔ دقیق اسالیب کلامی وتدقیق درخط وخال ادبی این کتاب مطالعه کرده و میکوشیم که آنرا حتی المقدور باشاهنامه مقابله وموازنه کنیم .

برای این مقصد از نسخه های چاپی ذیل کار میگیریم :

(۱) یوسف زلیخای حکیم فردوسی طبع مصور ایران - دا را لطباعه خاصهٔ مدرسهٔ مبارکه دارالفنون طهران ۱۲۹۹ ق .

(۲) شاه نامه فردوسی . طبع میرزامحمد باقر - بمبی ۱۲۷۵ ق .

اسالیب خصوصی

گوش داشتن :

گوش کردن و متوجه شدن و کنایه از نگه داشت و حفاظت است (۱) . در شاهنامه بمعنی اول فراوان آمده :

(۱) بگشتاسپ گفت‌ای پسر گوش دار که‌تندی نه‌خوب‌آیداز شهریار(۲۷۹/۲)
(۲) که ای مادر مهربان گوش دار که مایی گناهیم زین کارزار (۳۳/۳)

---

(۱) مؤلف این معنی را « کنایه» میداند ، در حالیکه از متون قدیم پدیدار است که گوش بمعنی نگهداری وحفاظت اصلاً برای همین معنی موضوع است وریشهٔ قدیم دارد ، به هامش صفحه۱۹۹ رجوع کنید (ح)

(۳) بدین گفت من گوش دارید پاک روا نرا مخواهید جای مغاک (۳/۶۰)
(۴) بماند ز من سر بسر گوش دار پذیرنده باش و بدل هوشدار (۳/۵۸)

ولی در امثلهٔ ذیل بمعنی نگه داشت است :

(۱) سلاح سواران جنگی بهوش - بجان و تن خویشتن دار گوش (۱/۱۵۶)
(۲) بشد با بنه اشکش تیز هوش که دارد سپه را بهر جای گوش (۲/۲۱۷)

درین شعر مفهوم انتظار و منتظر ماندن هم دارد .

غیر از دو مورد فوق در شاهنامه بمعنی حفاظت دیده نشد ، ولی در اینجا کنایه گشته و عموماً معنی حفاظت و نگهداشت دارد مانند :

(۱) نباید ورا چون شما گوش دار که خود گوش دارد ورا کردگار (ص ۱۷۰)
(۲) که او را بجان گوش داریم پاک بجان و دل و دیده داریم پاک (ص ۳۸)
(۳) گرایزد بدین نوبه یاری کند ترا و سرا گوش داری کند (ص ۷۸)
(۴) من این پیرهن گوش دارم کنون نشویم زوی هرگز این تیره خون (ص ۹۶)

نظامی هم باری گوید :

بزرگان در آن حال دارند گوش وگر نه دل پایدار نه گوش

(سکندر نامه بحری ۵۸ طبع نولکشور)

سعدی : همه سنگها گوش دار ای پسر که لعل از میانش نباید بدر

(بوستان ۱۶ طبع رفاه عام)

در سرزبان نامه آمده :

« گفت ای هدهد ! اینجا که نشسته یی ! گوش بخود دار ! و متیقظ باش که اینجا کمین گاه یغما ئیان قضاست » (ص ۱۱ طبع بریل ۱۹۰۹ م)

ازین مطالعه معلومست که فردوسی بااین معنی بسیار آشنانیست، درحالیکه سرآینده زلیخاآنرا جزو محاورهٔ روزمره میشمارد .

(ظاهراً) گوش داشتن (بمعنی حفاظت) کنایه متداولی نبود ، که نزد اساتذه مقبول باشد . درحدیقهٔ سنایی هیچ بنظر نمی آید . در کلام نظامی و سعدی یکه یکه مثال آنرا یافته توانستم (۱) .

گره برزدن :

در شاهنامه بمعنی لغوی آن آمده مانند :

دودست ازپس پشت بستش چوسنگ گره زد بکرد نش بر پالهنگ (۱۸۲۳)

اسدی هم چنین گوید :

برآمیخت خرطوم پیل از زره بپیچید چون رشته برزد گره

(ص۳۳ گرشاسپ نامه طبع آقامحمد شیرازی ۱۳۰۷ق)

در یوسف وزلیخا بطور کنایه بمعنی خاموش شدن مستعمل است مانند :

(۱) ازآن تخم کشتن پشیمان شدم زبانرا و دلرا گره برزدم (ص ۱۳)

(۲) چوشمعون بپرداخت این داستان زبان راگره زدهم اندرزمان (ص۱۶۵)

(۳) ولیکن توگفتی به عمدا کسی همی بر زبانم گره زد بسی (ص۱۴۳)

گمان زدن :

درزلیخابسیارمستعمل است، ولی شاهنامهٔ فردوسی آنرانمیداند. امثله از زلیخا:

---

(۱) در طبقات الصوفیه عبدالله انصاری متوفا ۴۸۱ گوشیدن بمعنی صون و حفظ است و صون الوقت به گوشیدن وقت ترجمه شده (ص ۳۶۲) و بارها بدین معنی استعمال شده ومعلومست دراواخر قرن پنجم این استعمال شهرت داشت (برای تفصیل رك : طبقات الصوفیه ص ۳۶۵ طبع حبیبی درکابل ۱۳۴۱ش (ح)

(۱) تو گفتی همی زددلش را گمان که آید بلا ها زمان تا زمان (ص ۳۸)

(۲) گمان زد دلم ای شه کامیاب که بنویسی آن نامه‌ام‌راجواب (ص ۱۹۷)

(۳) گهش دل بدانسان همی زدگمان که وی رابکشتند جایی نهان (ص ۶۸)

(۴) گمان زددل پاك وی کین پسر ز نیکان شما بسته دارد گهر (ص ۹۵)

فردوسی در چنین موارد گمان کردن وگمان‌بردن می‌آورد که درزلیخا هم آمده است.

دل برگماردن:

در شاهنامه بنظر نیامد ولی در زلیخا امثلهٔ آن چنین است:

(۱) ایا مادرمهربان زینهار یکی گوش و دل را بمن برگمار (ص ۸۳)

(۲) کنون گوش برحال یعقوب دار زمانی دل و هوش دل برگمار (ص ۶۴)

(۳) بدوگفت کای پرهنر شهریار دمی دل برین داستان برگمار (ص ۱۵۴)

(۴) الای پدر! دل برین برگمار! تأمل کن اندر نهان و آشکار (ص ۱۹۱)

فردوسی درچنین موارد: نگه کن - بژرفی نگر- گوشدار یا پهن بگشای گوش می‌آورد.

آیین بستن:

در زلیخا چنین می‌آید:

۱- ببستند آیین با زارها همه شهر شد همچو گلزارها (ص ۱۲۰)

۲- چو آیین ها بسته شددرسرای نه کمبد سرا از بهشت خدای (ص ۲۲۲)

در شاهنامه بجای آن آذین بستن دیده می شود مثلاً:

۱- چونزد یک شهراندرآمد سپاه ببستند آذین به بیراه و راه (۲/۲۶۳)

۲- ببستند آذین به شهر و براه همه برزن و کوی و بازار گاه (۲/۲۶۶)

۳- ببستند آذین بشهر اندرون پر از خنده لبها ودل پر زخون (۳/۶۱)

۴- ببستند آذین به شهر و براه | که‌شاه آمد ازدشت‌نخچیرگاه (۴/۱۰۳)
۵- ببستند آذین به شهر و براه | درم ریختند از بر دخت شاه (۴/۲۳)

گرمی نمودن :

اظهار گرمجوشی ، که در شاه نامه بنظر نرسید در زلیخا ست :

۱- بشد مرد بسیار گرمی نمود | بجا آورید آنچه فرموده بود (ص ۱۶۱)
۲ - هزاران‌لطف کردوگرمی نمود | ابر مهر دوشین فراوان‌فزود (ص ۲۶)
۳- فراوان بپرسید و گرمی نمود | دلش را بدو مهربانی فزود (ص ۲۱۸)

صورت بستن :

درشاهنامه بنظر نمی‌آید ولی در زلیخا هست :

۱- خریدنش را بست‌صورت‌عزیز | بچندان که بودش‌زهرنوع چیز (ص ۴۹)
۲- مکن ای پدر صورت بدمبند | ز ما بر برادر نیاید گزند (ص ۱۸۱)
۳- که‌صورت همی‌بندم اندرمیان | که‌هست‌آن‌دلارام‌من‌درجهان (ص ۱۹۸)

در قابوسنامه چنین است :«ولیکن من چندان که صورت بندد بگویم‌وسامان هریك بتو نمانم » (ص ۱۴۲ ، طبع ایران)

درسرزبان نامه آمده : «وبوقت گذشتن ازین منزل ، انقطاع وجدائی او صورت نبندد»

تخت زدن :

در زلیخا عموماً مستعمل‌است ، ولی‌در شاهنامه صرف یکبار دیده می‌شود :

میان سراپرده تختی زده | ستاده غلامان به پیشین رده (۱/۹۴)

از یوسف و زلیخا :

۱ ـ میان جای،بید انٔزده تخت زر — عزیز ازسر تخت با تاج زر (ص۹۲)

۲ ـ زدندی یکی تخت زرین بدان — نشستی بران یوسف کامران (ص۱۶۰)

۳ ـ یکی تخت زرین میانش زده — سروپای آن تخت یکسره زده (ص۱۹۸)

۴ ـ زده تخت زرین گوهر فگند — قدمهاش چون قدر شاهان بلند (ص۱۷۳)

اسدی طوسی نیز گوید :

یکی تخت پیروزه همرنگ نیل — زده پوش تخت ایستاده و پیل

(گرشاسپ نامه ۲۰ طبع آقا محمد شیرازی ۱۳۰۷ ق)

کله زدن :

بالای مشدد بمعنی سقف‌وپرده زدن، که درشاهنامه نیست‌ودر زلیخا هست :

۱ ـ زده کله و تاج گوهر نگار — برایین دراو یخته شاهوار (ص۱۷۶)

۲ ـ زده کله بالای شاهانه تخت — نشسته بر او یوسف نیک‌بخت (ص۲۲۲)

اگرچه‌این اصطلاح درشاهنامه نیست،ولی اسدی‌دارد مانند :

۱ ـ رسید نذری آبگیری فراز — زده کله زربفت از وی فراز

(گرشاسپ نامه۳۱)

۲ ـ زده کله برکشته کرگس‌زابر — طمع کرده روبه بخون هژبر (ص۶۳)

مسعود سعد سلمان راست :

بدر و گوهر آراسته پدید آمد — چونوعروسی در کله ازمیان‌حجاب

حکیم سنایی راست :

دست انصاف تا تو بگشادی — این جهان بست کله شادی

(حدیقه ۶۹۷ طبع نولکشور)

عتاب برداشتن :

درشاهنامه نیست، در زلیخا امثال آن چنین است :

۱ - چنین گفت یوسف علیه السلام   که برداشتم آن عتاب و کلام (ص ۲۰۲)

۲ - شنیدم که یوسف سبک خواست خوان   چو برداشت اوآن عتاب ازمیان (ص ۲۰۳)

غریویدن :

در کتب لغت بمعنی شوروغوغاوفریاد آمده ولی درزلیخاصرف گریه کردنست مثلاً اززلیخا :

۱ - بمهر دلش تنگ در برگفت   وزان پس غریویدن اندرگرفت (ص ۵۰)

۲ - زنا نی غریوید وبارید خون   بران چهر پرچین دینارگون (ص ۲۱۸)

۳ - پس آمد غریوان به بنگاه باز   دلش بی شکیب وتنش درگداز (ص ۵۲)

۴ - غریویدن آن فروزان چراغ   همی کرد یعقوب رادل بداغ (ص ۳۷)

۵ - فراوان غریوید وناليد زار   ازان خواب واژونه نابکار (ص ۳۴)

۶ - غریویدن وزاری اندرگرفت   زهرگونه بی نوجهان برگرفت (ص ۵۸)

۷ - غریوید یوسف دگرباره زار   بغلطید برخاک ره زار وخوار (ص ۵۹)

باید بیاد داشت که صاحب یوسف زلیخا بسیار مشتاق استعمال این کلمه است وآنرا بسا می آورد . ولی در شاهنامه بقلت دیده می شود ، و اگر هم گاهی آنرا آورده تنها به معنی فریاد وبانگ است . امثال از شاهنامه (۱) :

---

(۱) این بیت هم ازشاهنامه بمعنی فریاد است :

بدیشان نبد زآتش مهر تیو   بیک ره برآمدزهر دو غریو

اسدی راست :

فتادند برخاک بیهوش و تیو   همی داشتند از غم دل غریو

(فرهنگ قواس ۹۶)

در بارهٔ نظائر غریویدن در شاهنامه به ابیات ۸۵۱- ۱۳F و ۱۱۷ - ۱۱ و ۲۷۶ - E ۱۳ طبع دبیر سیاقی (تهران ۱۳۴۵ ش) رجوع شود(ح)

۱ـغریویدن مرد و غرندهٔ گوش همیکرد برو رعد غران فسوس (۱/۰ ۶)
۲ ـغریویدن آمد ز توران سپاه زسر برگرفتند گردان کلاه (۲/۲۷ ۲)
۳ ـوزان پس زهم روی برگاشتند غریویدن و بانگ برداشتند (۲/۳۶ ۲)
۴ـ سبک دشتیان گوشها برگرفت غریوان ازو ماند اندر شگفت (۱/۸ ۲)

افعال متعدی بیک مفعول

یکی از خصوصیات زبانست که افعال متعدی بیک مفعول راهمواره متعدی بدو مفعول می‌آورد مانند این مثالها :

پوشیدن : بمعنی پوشانیدن :

۱ ـ به پوشیدآنجا مه فرزند را بشانه زد آن موی دلبند را (ص ۵۱)
۲ ـ درو جامه پوشید دیبای روم که چون نقش مانی بدش نقش بوم (ص ۸۷)

اما در شاهنامه صرف یکجا بنظر آمده :

تنش را یکی پهلوانی قبای بپوشید وازکوه بگزار دپای (۱/۲۹ ۲)

پرهیزیدن : بجای پرهیزانیدن مانند :

۱ ـ که این بنده را اندرین قعر چاه بپرهیز وازآب دارش نگاه (ص ۶۲)
۲ـمکن یاوه نام و نشان مرا بپرهیز جان و روان مرا (ص ۱۱۵)
۳ ـ بپرهیزاز اهرمن بیرهم همی دارا دست ازبدی کوتهم (ص ۲۲۳)

در شاهنامه چنین چیزی بنظر نمی آید .

شنیدن : بجای شنوانیدن ، ازاینجا :

اشک بود یعقوب فرخ سیر مرا نجا م پرسید زان پرهنر
که یوسف چو بشنید پیغام خویش نشانیت بنمودزاندام خویش (ص ۱۰۶)

اسالیب مقامی

خرید وفروش (۱) : بجای خرید وفروخت از زلیخا :

بد بنسا ن خرید و فرو ش ا و فتا د   ستد یوسف وآن درمها بداد (ص ۷۶)

فردوسی درشاهنامه بجای آن خرید و فروخت دارد :

۱ - همی بود چندی خریدوفروخت   بیابان زلشکر همی برفروخت (۳ص ۲۲)

۲ - بر ازخوردوداد وخریدوفروخت   توگفتی زمان چشم ایشان بدوخت (۲ص ۶۲)

در قابوسنامه گوید: «بنده که بهرکاری فروخت خواهد واز خرید وفروخت خویش عیب نه دارد، دل بروی منه که ازوی فلاح نیاید.» (باب ۲۳ ص ۱۰۹)

سعدی راست :

بر بد ند از انجا خر ید و فرو خت   ز را عت نیامد رعیت بسوخت (ص ۷۲)

پرس : بجای پرسش ، از زلیخا :

چو یعقوب فرخ بسه پرس ودرود   ابا این پیامی سخن گفته بود (ص ۲۰۹)

طلحه مروزي بجای پرس (۲) ، پرسش آورد :

چون صبر رمیده شد پیام چه سود ؟   جان رفت، ز پرسش و سلام چه سود؟

درشاهنامه هم پرسش دیده می شود ، ولی نه بد ینصورت !

بندو کشای : بجای بندو کشاد یا بست و کشاد ، که در شاهنامه هر سه صورت آن غیرحاضر اند . در زلیخا ست :

---

(۱) در محاورهٔ مردم کابل ، هم اکنون چنین است (ح)

(۲) در محاورهٔ کابل پرس وپال است و پرسان هم بمعنی مصدری نه صفتی بهمین معنی است (ح)

۱ - ز سختی و سستی و بند و کشای — که دیدند پیغمبران خدای (ص ۱۵)

۲ - تن و جان سپردم بحکم خدای — بسخت و به سست و به بند و کشای (ص ۷۸)

۳ - چنین تا بتقد بر حکم خدای — که بی حکم او نیست بند و کشای (ص ۲۰۲)

مثال بند و کشاد از شعرا نوری:

زمانه ملکی کز سهر و خاتمش در ملک — هزار بند و کشاد و هزار برگ و نوا ست

مثال بست و کشاد از مرزبان نامه (۱):

« کاهلی و خامی را خور سندی مخوان ! که نقش عالم حدوث در کارگاه جبر و قدر چنین بسته اند ، که تا تو در بست و کشاد کارها میان جهد نه بندی ، ترا هیچ کار نکشاید . »

داد خواه : بمعنی داد پسند و خدای تعالی ، که بدین معانی در شاهنامه نیست .

امثال آن از زلیخا :

۱ - من اول خطا کردم ای دادخواه — بقرم بدان کار زشت و گناه (ص ۲۱۶)

۲ - بدان پایگاه و بدین دستگاه — سپردی بمن باز شای دادخواه (ص ۲۱۶)

۳ - همی ترسم از داور دادخواه — که هرگز نیامرزدم زین گناه (ص ۲۱۶)

این کلمه در شاهنامه بمعنی فریادی و دادطلب آمده مثلا (۲) :

۱ - همی راه جویید نزد یک شاه — ز راه دراز آمده دادخواه (۲/۲۰۵)

۲ - ز خویشان کاموس چندین سپاه — بنزدیک خاقان شده دادخواه (۲/۱۸۹)

---

(۱) اکنون بست و کشاد در ادبیات مستعمل است (ح)

(۲) اکنون هم همین معنی شاهنامه مستعمل است (ح)

خوار بار (۱) : در برهان قاطع بمعنی خوراك اندکست، درشاهنامه بتلاش آن ورق زدم و بنظر نیامد شاید که فردوسی این کلمه را نمی‌شناخت (۲). عطا بن یعقوب الکاتب که در نیمهٔ قرن پنجم مادح سلطان ابراهیم است گوید :

آنکه نامش خوار بار و زیر بارش خلق خوار
خورد چون دندان مار و کرده شهری چون سلیم

(لباب الالباب عوفی باب ٦ ص ٧٥ طبع بریل)

برهان الاسلام تاج‌الدین عمر بن مسعود مقتول ٦٠٥ ق راست :

من خود عزیز بارتیم خوار بارگیر — آخر نه گاو به بود از خوار و بار دور

(لباب، باب ۷ ص ۱۷٥ ج ۱)

در زلیخا این کلمه حکم لفظ روزمره دارد مانند :

۱- دهم خوار بار و کنم نیکویی — نه گردم به گرد دو بدخویی (ص ۱۹۹)
۲- دهم تان از ین بیشتر خوار بار — گل سرخ تان بشکفانم زنار (ص ۱٦٦)
۳- ز کنعان کشیدیم لختی جهاز — کزین خواربار است مارا نیاز (ص ۱٦۱)
۴- یکی دانه تان ندهم از خواربار — کنم تان برون ازدر مصر خوار (ص ۱٦۹)
۵- خبر یافتم از تو ای شهریار ! — که داری بمصر اندرون خواربار (ص ۱٦۴)

---

(۱) خوار بار : آنچه بخورند وگندم نیز گویند (فرهنگ قواس ۱۳۳)

(۲) در فرهنگ قواس این بیت بنام فردوسی نظیر خوار بارآمده (ص ۱۴۳) :

اگر مصریان را کنم برگ راست + شود خوار بار همه زود کاست

ولی معلومست این بیت هم از شاهنامه نی بلکه از زلیخای منسوب بفردوسی است (ح)

اسالیب ایامی

ملکت : بمعنی که فی‌زماننا متروکست، ودر شاهنامه‌هم بنظرنمی‌آید،(۱) و ازین برمی‌آید که در عصرسلجوقیان رواج یافته باشد ، ودر کلام شعرای این عهد مانند منوچهری ومعزی‌وعثمان‌مختاری‌وحکیم سنایی‌وعمعق بخاری وغیرهم دیده میشود ، امثله :

آفتاب ملکت سلطان که دست جود او

خواهد او را کز میان خلق بی همتا کند

(منو چهری)

مصراع : مویدیکه مو ید بدو ست ملکت شاه (امیر معزی)

سنایی راست :

شاه عادل ، نکو نیت دستور   ملکت آباد دست ظالم دور

(حدیقه ۷۷۸ طبع نولکشور)

در حدیقه این کلمه بکثرت دیده میشود . استاد عمعق بخاری گوید :

کنون‌شد این مثل ای‌پادشاسرامعلوم   یامتی که هلاکست وملکتی که‌هباست

(لباب ۲ باب دهم ۱۸۵)

(۱) این کلمه پیش از فردوسی عین در عصر سامانیان هم بمعنی کشور و سلطنت و شاهی مستعمل بود در تفسیر طبری (ترجمهٔ دری حدود . ۳۶ ق) گوید : تاهیچ خلق نیافتند بجهان در از اهل بیت ملکت (ص ۱۳۳۱ ج ۵) یا اینکه : وتاج بر سر افریدون نهادند و او را به ملکت بنشاندند و جمله ملکت و پادشاهی بفر بدون قرار گرفت (۱۱۵۴/۵-ح)

از مثنوی یوسف و زلیخا :

گرفتم دل از ملکت کیقباد همان تخت کاوس کی برد باد

(مقدمه ص ۱۳)

غریو و غرنگ (۱): ناله و گریه وزاری ، که درشاهنامه سراغ آنرانیافتم .

اسدی : بگفت این و شد باغریوو غرنگ به لاله ز لولو همی بست رنگ

(ملحقات شاهنامه ۸ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

ازرقی : موافق توکند درصعود نازطرب مخالف توکند رغمان غریوو غرنگ

(لباب الالباب ۲ باب دهم ص ۹۹)

درزلیخا چند ین بارد یده شده مثل :

۱ - نشد کور آدم بچندان درنگ که بد سال وسه باغریوغرنگ (ص ۲۳)

۲ - شتابان شتر در بیابان چو دیو دل یوسف اندر غرنگ و غریو (ص ۸۱)

۳ - ورا دید جفت غریوو غرنگ نه دردل شکیب ونه درچهره رنگ (ص ۱۰۲)

۴ - که این ناله وزاری ازبهرچیست؟ غریو و غرنگ تو ازبهر کیست؟ (رر)

۵ - همه روز بد با غریوو غرنگ دلش تنگ وعالم بدوگشته تنگ (ص ۱۱٦)

ازبهرچیزی یاکسی را : دوطرز استعمال برای یک معنی است که ازروی شاهنامه با آن آشنا نیستیم ، ولی درزلیخاهست مثل :

---

(۱) درفرهنگهای فارسی بمعنی آوازنرم و شکسته بود (فرهنگ نوس ۳۰۱) بالعکس اکنون در پشتو بمعنی صدای خشن گریه ومخصوصاً غرانگه بمعنی صدای اشتر و گاو است . دراین بیت فرخی هم همین معنی مراد باشد که :

مرا گریستن اندرغم توآئین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریوو غرنگ

در نظائریکه مؤلف داده هم آواز نرم و شکسته مراد نباشد (ح)

۱ - تو بپذیر ازو یوسف خوب را همی دارش از بهر یعقوب را (ص ۳۷)

۲ - من ای روشنا بی ز بهر چرا بباید همی آزمودن ترا (ص ۱۱۳)

در قابوس نامه آمده : «دو دانگ ذخیره کن از بهر ضرورت را» (ص ۹۶)

حکیم سنایی راست :

یا رب این خر بطان عالم را گم کن از بهر عز آدم را (حدیقه ۱۳۹)

نزد سنایی این اصطلاح بسیار مقبولست .

عبد الواسع جبلی گوید :

هر روز بامداد ز بهر سرا نهی از مشک سوده بر سمن تازه خالها (۱)

(لباب الالباب ۲/ ۱۰۸)

لطف : به تحریک اول و ثانی ، بقاعدهٔ تفریس درستست . منوچهری گفت:

از لطف هر چه کند با تو سزای تو کند

ادیب صابر گوید :

قطب فضل وفلک دولت ومجموع علوم قبلهٔ همت وحلم ولطف وجود وکرم

مثال از یوسف وزلیخا :

فراوان لطف کرد وگرسی نمود ابر مهر دوشین فراوان فزود (ص ۲۶)

عفو: ازروی تفریس بفتح اول وضمهٔ ثانی دریوسف وزلیخا هردوتلفظ آن آمده :

---

(۱) درطبقات الصوفیه هرویست: که کسی وردی داردیا کاری ازبهرالله را (ص ۳۹۵) ازبهر آنرا خیرنساج نام کردند (ص ۳۰۶) واینگونه استعمال دراواخر قرن پنجم بوده است (ح)

۱ ـ وگر راست گوید با من سخن   عفوتان کنم کرده های کهن (ص ۱۳۷)
۲ ـ صلاح جهان را ازو خواستی   تن خویشتن را عفو خواستی (ص ۱۵۲)
۳ ـ عفو کردست زان گناه عظیم   بحاجت بخواهم زرب عظیم (ص ۲۰۷)
۴ ـ ابا داد فرهنگ با بیخ و بن   عفو کن مرا زین برهنه سخن (ص ۲۱۶)

سعدی با تلفظ مفرس آن :

عفو کردم ازوی عمل های زشت   درآرم بفضل خود شد در بهشت

فردوسی این کلمه را در شاهنامه نیاورده و اگرهم گاهی گوید از تلفظ مفرس آن محترز است و با حرکات اصیل عربی آورده است :

بکن عفو یا رب گناه ورا   بیفزای درحشر جاه ورا (دیباچه ۳)

عمداً : بسگون دوم. استاد عمعق بخاری راست :

ای صنوبرقد نه دانی توچگونه فتنه یی؟   یا همی دانی بعمداً خویشتن نادان کنی !
(لباب ۲/۱۹۰ باب دهم)

حکیم ضیاء الدین محمود الکا بلی گوید :

بکله حلم عمداً ازنهیب ضربت عدات   بریزد زهر ازمار وبیفتد نیش از گژدم
(لباب ۲ / ۲۱۶ باب ۱۱)

درزلیخا این تلفظ مقبول رو زمره گشته است :

۱ ـ بعمداً همی تا ختند شبر اه   باندک زمان، پای وی شد تباه (ص ۵۳)
۲ ـ بعمداً سوی سقف کرد ش نگاه   همان سیم تن دید چون مهروماه (ص ۱۲۵)
۳ ـ ولیکن توگفتی بعمداً کسی   همی بر ز با نم گره زد بسی (ص ۱۴۴)

درشاهنامه نه بشکل اصیل عربی ونه مفرس آن دیده شده.

عماری : این کلمه درزلیخا به تشدید حرف ثانی آمده مانند :

۱ - یکی کاروان ساخت چون نوبهار ز بس مهد و عماری زرنگار (ص۲۰۸)

۲ - ز تان شان بعماری اند ر همه عماری بزر و بز بور همه (ص ۲۰۹)

۳ - که از مهد و عماری ز رنگار شود خیره چشم ودل روزگار (ص۲۰۷)

دربیت دوم باردوم عماری بدون تشدید دوست ،ولی درشاهنامه زیاده ازپنجاه بار این کلمه آمده ودریک مورد هم مشدد نیست مثلا :

۱ - عماری بسیچید و دیبا جلیل کنیزک ببردند چینی وخیل (۲۶/۳)

۲ - عماری چهل جمله ازسیم وزر بدو اندرون لعبت سیم بر (۲۰۶/۲)

۳ - عماری بسیچید و رفتن براه سران خفته رااندرون جایگاه (۲۰۷/۲)

۴ - عماری بساه تو آراسته پس پشت اواندرون خواسته (۷۶/۱)

۵ - عماری بسیچید وآمد براه نشسته بدو اندرون جفت ماه (۱۲۳/۳)

(درصورتیکه زلیخا ازفردوسی باشد) پس تلفظ مشددآن درین کتاب ازفردوسی مورد تعجب خواهد بود .

مشاطه : بدون تشدید دوم، درشاهنامه نیامده، مثالها از زلیخا :

۱ - زیعقوب او زهرکس اندر نهفت مشاطه بلیبا فرستاد وگفت (ص ۲۵)

۲ - مشاطه شد آراست آن ماه را همان مهربان دخت دل خواه را (ص۲۵)

اسدی گفت :

همیدون تموز و دیش چاکرست بهارش مشاطه، خزان زرگرست (گرشاسپ نامه ۶)

مسعود سعد سلمان راست .

بگر مشاطه[؟]بستان شدست بادو سحاب که این ببستش پیرایه وآن گشاد نقاب

حکیم سنایی گفت .

خرد آمد چراغ ابهانت خسرد آسد مشاطهٔ جسانت (حدیقه ۳۳۹)

میشوم : بمعنی شوم ، مصحف مشئوم در شاهنامه نا پدید است . اما مثله از زلیخا .

۱ - از ان روز میشوم کان بد خبر شنیدم بگوش ودل وهوش سر (ص ۱۷۳)

۲ - ازان روز میشوم وتا ریک وبد که مهجور شد یوسف باخرد (ص ۱۷۳)

در قابوس نامه است . «و باشد که نه چنین بود و لیکن میشوم بود.» (ص ۳۱ طبع ایران) سنائی غزنوی گوید .

کان که گو ید منم شده معصو م اوست پسر نفس خسو یشتن میشوم

(حدیقه ۳۳۳ نولکشور)

نکوئی : بمعنی حسن و جمال در شاهنامه نیامده (۱) ، ولی در یوسف و زلیخاست مثلا :

۱ - تراهست چندان جمال و کمال نکویی و کشی وغنج ودلال (ص ۱۱۹)

۲ - نکوئی سپاهست وشاهش توئی زمین آسمانست وماهش تویی ! (ص ۱۱۷)

۳ - دوصدبار زان خوبتر گشته بود نکوئیش ز اندازه بگذشته بود (ص ۹۷)

سنایی غزنوی راست :

رفت و قتی زنی نکو در راه شده از کارهای مرد آگاه (حدیقه ۲۷۹)

---

(۱) در شاهنامه استعمال نکو بصور نکوبشنو ، نکوترهنر مردرا بخردی ، نکو رنگ ، نکوکار نکویی بهر جا چو آید بکار وغیره آمده است (رک . کشف الابیات ۸۰۱/۲) (ح)

کاریگران (۱) : در زلیخا بمعنی ملازمان وچا کران آمده مثلاً :

۱ - از آن شادمانی هم اندر زمان بفرمود پنهان به کاریگران(ص ۱۶۷)

۲ - چو اسباط بیرون شدند ازسرای بفرمود فرخ شه نیکرای :
بکاریگران تا ببندند بار تمامی صدا شتر همه خوار بار
بکردند آن چاکران کارخویش بفرمان شاه جهاندار خویش(ص ۱۸۱)

این لغت در شاهنامه بمعنی معمار و دیوار ساز است مانند :

۱ - دگر گفت کاریگران آورید گچ وسنگ وخشت گران آورید !

۲ - چهل روز تا کار نشنیدم زکاریگران شاه نگزیندم

۳ - بدانست کاریگر راستگوی که عیب آورد مرد دانا بدوی

۴ - برفتند کاریگران سه هزار زهر کشوری هرکه بد نامدار

(ساختن شهر مداین ۴ ر ۲۰۷۰ طبع بمبیء ۱۲۷۵)

درصورتیکه فردوسی در شاهنامه بمعنی معمار و بنا آورده ، بعید است که در زلیخایان معنی دیگر داده باشد !

جلدی (۲) : بمعنی چالاکی وزودی در شاهنامه ندیده‌ام ، ولی در زلیخا چنین است :

۱ - بجلدی زن چابک پیشدست گیا نی کمر برمیانش ببست (ص ۳۹)

۲ - بدانست کان بدزحکم خدای نه‌ازروی جلدی بدو جهدورای(ص ۲۰)

---

(۱) اکنون بمعنی فعال و کارآگاه مستعمل است(ح)

(۲) از اواخر قرن پنجم ببعد در متون دری آمده و منهاج سراج در طبقات ناصری مکرراً صفت جلد را برای مرد چالاک با شطارت و کاری آورده است (ح)

۳ - زجلدی دگر با ره فر با د زد   چنین گفت کای نا خردمند مرد (ص ۱۲۹)

حکیم سنا یی بهمین معنی گفت :

سگ اگر جلد بو دی و فر به   یکشکاری نماندی اندرده (حدیقه ۳۴۶)

قضارا : در شاهنامه رواج عام ندارد. اگر چه مثال ذیل باید جای من مخالفست

در شاهنامه آمده :

که ایرج برو مهر بسیار داشت   قضا را کنیزک ازو بار داشت (۱ ر. ۲)

در تمام شاهنامه ازین یک مثال ثابت نمی آید ، که فردوسی با این ترکیب

عادی بود ، شاید این توهم مایعد باشد . ولی در زلیخا بسیار عامست مانند :

۱ - قضارا شبی دید روشن بخواب   که ده گرگ با خشم و کین و عتاب (ص ۳۴)

۲ - قضارا یکی روز یوسف پگاه   برون شد بامید یک لخت راه (ص ۱۰۳)

۳ - قضا را یکی دایهٔ سالخورد   بناگه بدان سیم تن باز خورد (ص ۱۲۰)

۴ - همین بود غمگین دل شهریار   قضارا فراز آمد آن آبدار (ص ۱۳۳)

اسدی طوسی :

قضا هر دو بر هم رسیدند تنگ   ده بر کشیدند و برخاست جنگ

(ملحقات شاهنامه ۹)

سنایی غزنوی راست :

از قضا راویای گاوان خاست   هر که را پنج بود ، چار بکاست

سعدی : قضارا من وپیری از فاریاب   رسیدیم در خاک مغرب بآب

ورج (۱) : بفتحهٔ اول بمعانی قدر وقیمت وشان وشکوه وحد واندازه درزلیخا

فراوان است و درشاهنامه نیست . مثالها از زلیخا :

---

(۱) در پهلوی اوج ــ ارژ ــ ورج از یک ریشه است که اکنون ارزش وارجمند ازآن مستعمل است (ح)

۱ - زورج تو فرزانهٔ یک دله　　همم حجله شد ساخته هم گله (ص۲۷)
۲- همی گفت هر کس که ازورج اوست　　که این بچگان را پلنگست پوست (ص۲۹)
۳ - فروخفت تا از زمین چتر زر　　برآمد بفیروزی و ورج وفر (ص۱۱۱)
۴ - بخاصه جوانی دل از بخت شاد　　که باشد درو ورج و بخت و مراد (ص۱۲۶)
۵ - که دادی مرا یوسف پارسا　　گزو ملک من یافت ورج و بها (ص۱۵۳)

در شاهنامه بجای آن ارج دیده میشود :

۱- کنون ای خردمند ارج خرد　　درین جای گفتن اندر خورد (۱ / ۹)
۲- که او ارج زر را ندانند همی　　بهر جای زر را فشانند همی (۳ / ۱۲۵)
۳- یکی را مشی نامه خوانید نیز　　کزان جاودان ارج یابید و چیز (۳ / ۱۱۲)
۴ - مرا ارج ایران بباید شناخت　　بزرگ آن که با نامداران بساخت (۳/۱۲۸)

هرچند اصل ارج و ورج یکیست و معنی آن هم همان قدر و قیمت و شان وشکوه و غیره باشد، مگر در معنی ورج یوسف زلیخا عمومیتی هست، که در بیت اول و دوم مفهوم برکت و کرامت و غیره هم دارد.

همزاد : در لغت مفهوم هم سن وهمسال دارد، وهمراهی را نیز گویند که در سفر و حضر با انسان هم پیاله وهم نواله باشد، مانند این بیت نظامی :

نکه کسر د همزاد او خفته بود　　همان کرد با او که او گفته بود

در یوسف و زلیخا عموماً مرادف برادر است مانند :

۱-چو همزاد را آن چنان بسته دید　　دل خسته از دیده بیرون چکید (ص۷۹)
۲ - بدیدند همزاد خود را نژند　　سراپای گشته گرفتار بند (ه)
۳- تو بی آنکه همزاد را گرگ خورد　　ترا از برادر چنین فرد کرد (ص۱۷۷)
۴ - منم آن که بر من ستم گرگ کرد　　منم آنکه همزاد را گرگ خورد (ص۱۷۸)

در زلیخا پیستها بارمی آید و نزد صاحب این کتاب جزو محاوره و زمره شده ، ولی در شاهنامه باوجود تلاش فروان یک مثال آن در داستان فرود یافتم :

که پیوند شا هست و همزاد وی سواریست‌نام‌آورو جنگجوی (۱ /۱۵۶)؛
در قابوسنامه آمده : « که ملك ترا از برادری مشفق همزادو دوست‌تراست »

(باب۲۹ اندرشرط اسفهسالاری ص ۲۱۱)

استوار داشتن : یابودن بمعنی‌اعتمادداشتن درزلیخاعموماً مستعمل است مثل :

۱- ز بیم استوارش نبودی بکس خوداو رانکه داربودی و بس (ص ۳۳)
۲- بیا یوسف خویش راگو شد ار مدارش بهیچ آدمی استوار (ص ۳۶)
۳-همی داردش روزوشب درکنار ندارد بهر کس ورا استوار (ص ۳۷)
۴- بکس یکزمان استوارش نبود بجز خود شب وروز یارش نبود (ص ۹۹)
۵- بهیچ آدمی استوارش نبود شب وروز بی اوقرارش نبود (ص۱۶۵)

بهمین مفهوم درشاهنامه صرف یکبار یافتم که (۱) :

پرستنده با وی بیامد چهار که خاقان بد یشان بدی استوار (۴/۲۳)

ساق عرش خدای: این ترکیب درشاهنامه نامعلوم ودرزلیخامقبولست مانند:

---

(۱) در چهار مقاله نظامی است : و صاحب را استوار نمی آمد (ص ۲۹) در ترجمه سواد اعظم حدود ۳۷۰ق آمده : رسول گفت : مرا فرمانست با کافران کارزار کنم تابگویند : لااله‌الا الله محمدرسول الله . چون بگویند استوار گرداند خون خویش را از من (ص ۱۳۲) (ح)

۱ـ زیبدان چو ابلیس قدم در سرای   ستونیه برساق عرش خدای (ص ۱۶۸)

۲ـ خروشیدن کوس و زرینه نای   همی رفت تا ساق عرش خدای (ص ۲۱۱)

۳ـ یکی نور ز اندام آن دلگشای   بپیوست تا ساق عرش خدای (ص ۶۰)

آه: برای اظهار تأسف و حسرت در زلیخا زیادمی آید، مانند:

۱ـ بنالید و گفت آه و درد و دریغ   که خواهد شدن ماه عمرم به میغ (ص ۳۳)

۲ـ همی راند سیل و همی گفت آه   که ما نیست این بس سیاه و تباه (ص ۳۶)

۳ـ چو یوسف چنین دید بر جایگاه   دل مهربانش بر تنش گفت آه (ص ۵۲)

۴ـ همی گفت مسکین بسی گفت آه   ز تیمار یعقوب دانش تباه

پس آن اشک از دیدها کرد پاک   بر آورد آه از دل دردناک (ص ۱۲۰)

۵ـ همه روز من گشت چون شب سیاه   شبم شیون و زاری و درد و آه (ص ۱۷۳)

در شاهنامه کلمهٔ آه چار و پنج بار آمده، ولی آنهم در چنین مواقع نازک که انسان زخم کاری بر داشته و نجات از آن محال باشد، مثلاً در مرگ سهراب، از شاهنامه:

۱ـ بپیچید ز آن پس یکی آه کرد   ز نیک و بد اندیشه کوتاه کرد (۱/۹۸)

در موت شغاد:

۲ـ شغاد از پس زخم او آه کرد   تهمتن بر او دست کوتاه کرد (۳/۳۷)

در قتل بهرام چوبین:

۳ـ چو بهرام گفت آه، مردم ز راه   برفتند پویان به نزدیک شاه (۳/۹۶)

در موارد تحسر و تأسف عادی و کمتر، فردوسی از ترکیب بادسرد کار میگیرد

مثال ها:

۱- چوروی پدرید خسرو بدرد برآورد از دل یکی باد سرد (۳/۶۶)
۲- بشد مغز وجان و سرم پر ز درد برآورد از دل یکی باد سرد (۲/۱۸۱)
۳- بیامد بنزد یکی خاقان چوگرد پر ازخون دل و لب پرازبادسرد (۲/۱۸۹)
۴- کز ایرانیان چند جستم نبرد نزد پیش من کس جز ازبادسرد (۲/۲۲۴)

گویا قائم مقام باد سرد قدما، آه سرد متأخرا است.

ویژه: بیای مجهول و زای فارسی بمعنی خاصه و خاص و بیغش که بدین معنی در هردومثنوی آمده و مثل یک کلمهٔ مستعمل روزمره آورده می شود وجمع آن ویژگان است به مفهوم خواص وندیمان مانند این ابیات از شاهنامه:

۱- خودو ویژگان با هیونان چست بیامد به آسودگی راه جست (۳/۱۷)
۲- از آن ویژگان پنج تن را ببرد که بودند بامغز و هشیاروگرد (۲/۲۸۷)
۳- چو از قلب شاه پور لشکر براند چپ ور است ویژگان راخواند (۳/۱۰۰)
۴- از آن پس خودو ویژگان برنشست میان کین تاختن را ببست (۳/۹۶)
۵- پس لشکر اندر همی راند شاه خود و ویژگان تا به نخجیرگاه (۳/۲۰۲)

قطاسی درچنین موقع خاصگان می آورد:

یکی روز با خاصگان سپاه چو سینو یکی مجلس آراست شاه

کلمه جمع ویژگان در یوسف وزلیخا بکلی دیده نمی شود، واین موجب کمال حیرتست که فردوسی اگر سرایندهٔ یوسف وزلیخا باشد- دراین مثنوی بکلی از استعمال این کلمه محترز است.

دراینجا کلمه «ویژه» راهم بایدیاد کرد، که برای تاکید و تخصیص درشاهنامه بسیار آمده ولی در یوسف وزلیخا قطعاً متروک است، و اینک امثلهٔ آن ازشاهنامه:

۱- بویژه دلاور سپهدار طوس که در جنگ بر شیر دارد فسوس (۴/۱)

۲- همه راستی خواهم و نیکوئی بویژه که سالار ایران توئی (۵۶/۳)

۳- مبادا که تنها بود نامجوی بویژه که دارد سوی جنگ روی (۷۴/۴)

۴- یکی تاج بودی از آن بر سرش بویژه که بیمار شد دخترش (۹۵/۴)

۵- که چونین سخن نیست جز کار زن بویژه زنی کو بود رایزن (۹۹/۴)

همین بویژه در قرن پنجم در گرشاسپ نامهٔ اسدی ۴۵۸ ق هم دیده میشود:

بویژه دو کسرا ببخشای و بس بدان خوارو بیچاره تر زان دو کس (۱)

(ص ۱۷ طبع آقا محمد شیرازی بمبئی)

آیا جای تعجب نیست، که در مثنوی زلیخا بر بویژه هم مانند ویژگان خط بطلان کشیده اند؟

مثنوی یوسف وزلیخا یک کتاب کلانست کم و بیش هشت و نه هزار بیت دارد، این سخن مهمل خواهد بود، که ما بگوئیم در تمام کتاب موقع مناسبی برای استعمال بویژه نبوده است. وما می بینیم جا بیکه مورد استعمال این کلمهٔ اصیل فارسی است، ناظم مرادف آن «بخاصه» را میگذارد مانند:

۱- بخاصه که یوسف چو او آدمی نه دیده همی آسمان و زمی (ص ۳۴)

۲- بخاصه یکی بندهٔ بینوا که هجده درم باشد اورا بها (ص ۸۰)

۳- بخاصه که از روم و چین آورند نه زین شهرها، وین زمین آورند (ص ۱۰۹)

---

(۱) رشیدی برای ویژه این بیت اسدی را نظیر آورده است:

صد و سه سپر ویژه شه زر غلاف ش زدیبا نگارش گهر

در کلام عنصری هم «سرازین همه و یژه اندوه تست» آمده است (ح)

۴- بیوسف بر آزار واجب تد ید   بخاصه چنان کان گواهی‌شنید(ص۱۳۰)
۵- بخاصه ایر این یامین فرد   که گرگ از براد روزا فرد کرد (ص۱۶۹)

در قابوس نامه است : « و بامردم نادان صحبت مکن خاصه با نا دانی که پندارد داناست» . (باب ششم درفزونی گوهر در آموختن ص۳۵)

حکیم سنائی گفت :

حبذا آن جمال دهر آرای   مرحبا آن سپهر قلعه گشای
خاصه وقتی که درمصاف بود   پای او بر دماغ قاف بود

(حدیقه ۶۵۰)

ارژنگ : بهمان نهجی که در صور مضبوطهٔ این کلمه اختلافست : ارتنگ - ارژنگ - ارجنگ - ارسنگ - ارغنگ - تنگ چنگ - ژنگ . همین قدر هم درمعنی آن آراء مختلف ابراز گردیده‌واهل‌قلم‌دران‌طبع آزمائیها کرده اند. برخی گویند که ارژنگ نام اصلی مانی است‌ومانی یک کلمهٔ دعائیه است که از کثرت استعمال لقب او گشت ودیگران گویند که نام یک بتخانهٔ چین بود .

جمعی گفته اند : ارژنگ نام لوحه یا کتابی بود مصور با شکال غریبه که پیش مانی افتاده بودی ومصوران روم آنرا تنگ ونگارندگان چین ارتنگ بتای - قرشت (تهیه‌تای ثخذ ، که درفارسی‌ث نیست) گفتندی (رشیدی) که‌این قول را اسدی اصلاح کرده وشرح آن بیاید .

این را هم گفته اند: که مراد ازان زبان‌یاتاریخست (جهانگیری) یااینکه نام نقاش چینی است غیر از مانی ، که‌باوی در هنر نقاشی همپایه بود‌؛ امیرخسرو دهلوی را ست :

که‌درچین دیده‌ام ارژنگ پرکار   که کردی دائره بی دور پرکار

هم ازوست :

به قصر دولتم مانی و ارژنگ طراز نقش می بستند برسنگ

شاید امیر خسرو این معنی را از نظامی گرفته باشد که گفت :

روان کرد کلک شبه رنگ را ببرد آب مانی و ارژنگ را

اما قول مقبول اینست که ارژنگ نام نگارخانهٔ مانی بود . یوسف اسفرنگ گوید :

اگر مانی شود زنده چو بیند نقش توصیفش
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش
(جهانگیری)

استاد عمعق بخاری راست :

این چون بهار خانهٔ چین پر ز نقش چین
وان چون نگار خانهٔ مانی پر از بهار
(لباب ، باب ، ص ۱۸۶)

عطا بن یعقوب الکاتب (متوفا ۴۹۱ ق) گفت :

بماند بتخانهٔ چون منقش بکردار ارژنگ مانی مصور
(لباب ، باب ۹ ج ، ص ۷۳)

بسا متأخران نزدیک بر همین نظراند ، ولی عقیدهٔ کهن تر و مقبول تر نزد متقدمان این بود ، که ارژنگ ، کتاب اشکال مانیست ، چنانچه همین مطلب را در کتاب لغت اسدی نوشته واین بیت فرخی شاهد آنست که :

هزاربک زان کاندر سرشت او هنر است
نگار و نقش همانا که نیست در ارتنگ

اسدی علاوه برین شرح میدهد که بجای نامه فرشته در زبان دری نامه ژند نوشته میشود، فاین سخن مرآمی نبود، بلکه کتاب مصوری بود، و فرخی گوید:

نامهٔ فتح تو ای شاه ا بچین باید برد

تا چو آن نامه بخوانند، نخوانند ارتنگ

مسعود سعد این مطلب را روشن ترگفته:

دو رخ آرد پرستش ایشان راست هستند نامهٔ ارژنگ

همو راست:

جهان ازین و ازین چو لعبت آزر

زمین بنقش و بصورت چو نامهٔ ارژنگ

ارتنگ نزد مسعود سعد سلمان:

زانکه بستان شده از حسن بسان مشکوی

زان که صحرا شده از نقش بسان ارتنگ

سنائی هم چنین گوید:

گرنه ارتنگ ما نیست آن خط از چه خطها ی مقله گشت سقط

همو است:

چشم بددور سخت بیمعنی ست همچو ارتنگ خانه (کذا) مانی ست

(حدیقه ۷۵۱ نولکشور ۱۸۸۷ م)

اما ابوالمحاسن ازرقی در یکی از بن معانی نیاورده و چنین گوید:

شگفت شاخ سمن گرد بوستان گویی همی برآورد در ثمین سراز ارتنگ (لباب ۹۰)

آمدم بسر قصه: یوسف وزلیخا تنها ارژنگ نمیگوید، بلکه با اضافت «ارژنگ مانی» را مکرر می آورد مانند:

۱ – سرو پای او چون بت آزری — چو ارژنگ مانی و جان پری (ص ۱۲۴)

۲ – همه لشکر و پیل چون نو بهار — چو ارژنگ مانی پر رنگ و نگار (ص ۱۷۶)

۳ – سرا پیش در پیش آراسته — چو ارژنگ مانی بپیراسته (ص ۱۶۸)

بماهی درفشهای، و در ماه سر — چو ارژنگ مانی همه پر صور (ص ۱۵۹)

از خواندن این اشعار میدانیم که صاحب یوسف و زلیخا با ارژنگ - خواه کتاب مصور مانی باشد یا نگارخانه او - تعلق دارد و آنرا بدون اضافت بنام مانی نمی نویسد و در این مطلب با سنائی و مسعود سعد و عطا بن یعقوب و اسدی و فرخی همزبانست (۱).

اما فردوسی در شاهنامه ارژنگ را به معانی دیگری آورده، که ادیبان و اهل لغت ما از آن خبری ندارند مانند این موارد:

(۱) ارژنگ نام دیو مازندرانی و هم نام یک پهلوان تورانی پسر زره است، و همچنین بقول مؤلف جهانگیری نام پهلوان دیگر تورانیست، که به لشکر تژاو تعلق دارد مانند این بیت شاهنامه:

یلانش پدارژنگ و سردوی شیر — که هرگز نبودند از جنگ سیر

(گریختن تژاو از بیژن ۱/۱۶۰ طبع بمبئی ۱۲۷۵ ق)

---

(۱) اگر این دو بیت که جهانگیری آورده، اصلاً از رودکی باشد، پس نسبت ارژنگ بمانی هم اقدم از عصر فردوسیست:

آن صحن چمن که از دم دی — گفتی دم گرگ یا پلنگست

اکنون ز بهار مانوی طبع — پر نقش و نگار همچو ژنگست

تخفیف ارژنگ به ژنگ هم قدیمست (ح)

(۲) نام چاهیست که در آن بیژن بن گیو بحکم افراسیاب زندانی بود درشاهنامه است:

به پیلان گرد نکش آن سنگ را / که پوشد سر چاه ارژنگ را

فرخی هم بدین معنی گوید:

نشستگاه تو برتخت خسروانی باد / نشستگاه عدوی تو بر چه ارژنگ

(۳) بمعنی طلسم وجادو ونیرنگ هم آمده: هنگامیکه فریدون طلسم ساختهٔ ضحاک که‌رامی شکند وبه حرم‌سرای وی داخل میگردد، کندرو اطلاع این واقعه رابه‌ضحاک میرساند وگوید:

ترا دشمن آمد بگاهت نشست / یکی گرزهٔ گاو پیکر بدست

همه بند و نیرنگ وارژنگ برد / دلارام بگرفت وگاهت سپرد

(شاهنامه ۱/۳۱)

(۴) عموماً بمعنی نگار وتصویر است. ولی‌فردوسی درشاهنامه‌به ترکیب «ارژنگ سانی» یکلی نا آشناست ودرشاهنامه تنهاارژنگ دیده می شود مثلاً:

۱ - یکی‌نامه بنوشت ارژنگ وار / برا و کرده صد گونه رنگ و نگار

(نامهٔ پشنگ به کیقباد ۱/۹۱)

۲ - یکی نامه بنوشت ارژنگ وار / پر آرایش ورنگ و بوی و نگار

(فرستادن خاقان دختر خودرابانامه نزد نوشیروان ۴/۲۳)

۳ - بخاقان یکی نامه ارژنگ وار / نوشتند پر بوی و رنگ و نگار

(نامهٔ بهرام چوبین بخاقان. شاهنامه ۴/۶۲):

گاهی با اضافت «ارژنگ چین» بمعنی تصویر در شاهنامه آمده، مانند:

۴ - یکی نامه بنوشت پر آفرین سخنهای چینی چو ارژنگ چین
(آگاهی خاقان از رسیدن لشکر نوشیروان ۴ / ۲۰)

یا این شعر:

۵ - یکی نامه برسان ارژنگ چین نبشتند و کردند صد آفرین
(خواندن خسرو گردیه را بدرگاه ۴ / ۱۰۰)

درین اشعار، ارژنگ بمعنی تصویر مطلق آمده، و بنا نید آن نظامی هم گوید:

۱ - یکی بود پیکر دو ارژنگ را تفاوت نه هم نقش و هم رنگ را
۲ - که چون کرده اندایند و صورتگزار دو ارژنگ را در یکی سان نگار
(مناظرهٔ رومیان و چینیان - سکندرنامهٔ بری ۳۱۱ طبع لکهنو ۱۸۹۰ م)

باید بیاد داشته باشیم که فردوسی علی الرغم اساتید دیگر، ارژنگ را بمفهوم تصویر آورده و درین معنی جز نظامی دیگری او را تقلید نکرده و نه در کدام کتاب لغت یا فرهنگی بدین معنی ضبط است. شارحان نظامی هم در شرح این ابیات تذبذب و اختلاف نشان داده اند، مثلاً در شرح بیت اول نوشته اند:

« ازین بیت صاف معلوم میشود که ارژنگ، نام کتاب مصور را نیست نه نام نقاش نظیر مانی و:

«در ارژنگ این نقش چینی برند قلم بست بر مانی نقشبند»

در شرح این بیت برحاشیه ۷ ص ۵۴ اسکندر نامه بحری مینویسند:
« بدانکه ارژنگ از شعر خسرو علیه الرحمه معلوم می شود، که نام نقاشیست ودرین جا این معنی درست نمیشود ومراد از ارژنگ اینجا نقاشیست ای درنقاشی چینیمن برند.»
شارحی دیگر اینقدر اضافه کرده که: « ارژنگ نگارخانهٔ مانی باشد، ولی ازین بیت:

زبس جادو یهای فرهنگ او بدو بگرویدند و ارژنگ او

هم ظاهر میشود که ارژنگ بمعنی کارمانی است ای فن نقاشی وصنعت آن.»
اما حضرت شارح بیت ۲ را که دربالا نوشته آمد بخاموشی گذرانیده، زیرا بامعنی مفروضهٔ او چسپان نیست .

حقیقت اینست : که‌نظامی‌درسکندر نامه ارژنگ رابدو معنی‌آورده که‌فردوسی هم چنین گویدیعنی تصویرودوم آنچه‌اسدی‌وفرخی به‌مفهوم «کتاب» مانی‌آورده اند

هم از ینروست که مامیگوییم ، که‌درکتاب زلیخا ارژنگ یانگارنامه یانگار خانه است، ولی درشاهنامه تصویر(نام کار نقاش) . پس چگونه‌یک مؤلف دریک کتاب خود این کلمه رایک معنی ودردیگر کتابش بمعنی دیگری آورده باشد ؟ این سرنوشت ارژنگ در دو کتاب‌یک شاعر (؟) حجت قابل پذیرش‌رابدست‌نمیدهد.

اگر فردوسی این کلمه رابمعنی تصویر یا کتابی آورده باشد ، بایددرهر دو مثنوی بیک مفهوم وارد باشد، والادرکتابی بیک‌معنی‌ودرکتاب دیگربمعنی دیگر وتراکیب آنراهم برگرداندن ، چندان موجه‌بنظر نمی‌آید، اگرفردوسی درشاهنامه از ترکیب ارژنگ مانی اطلاعی‌داشتی ، مانعی نبودی که‌عین که‌آنرا در کتاب دیگرش‌هم‌آورده ی !

چون درزلیخا ارژنگ چنین آمده ، پس ازین هم پدید می آید که ناظم هر دو مثنوی اشخاص جداگانه یی هستند، که‌معلومات مختلفی داشته‌اند . وبرای امتیاز این دوشخصیت کافیست که گفته شود که صاحب شاهنامه آنرا بصفا هیچی آورده کـه نـه تنها به صاحب زلیخا بلکه به‌اکثرا ساتذه هم معلوم نبوده است !

فرخی واسدی ارتنگ‌یاارژنگ را به مانی نسبت داده اند، ولی فردوسی زماناً متقدم بریشهاست وهم بحیث مورخ ایران، نسبت به شعرای مذکور باخبرتراست.

وی مانی راصورتگر شمرده ولی درانتساب ارژنگ به مانی ساکتست چنانچه در شاهنامه گوید :

بیامد یکی مرد گویا ز چین که چون او مصور نه بیند زمین
بدان چرب دستی رسیده بکام یکی پر منش مرد مانی بنام
بصورتگری گفت پیغمبرم ز دین آوران جهان برترم
(آمدن مانی مصور نزد شاپور ۲/۱۰۱)

نظامی هم چنین گفت :

شنیدم که مانی بصورتگری ز ری سوی چین شد به پیغمبری
(سکندرنامه بحری ۲۱۲)

اگر ما آراء مورخان عرب را بنظر بگیریم، این بیانات درباره مانی صحیح نخواهد بود، زیرانه فردوسی نه مورخان عرب، ذکری از کتاب مشهور ارژنگ یاارتنگ ندارندونه درشاهنامه‌ونه‌دراحوال‌مانی، معتقد بااین سنخ نگاهیکه‌فرخی، اسدی، عطابن یعقوب، مسعودسعدسلمان وحکیم‌سنایی دارند نیست. پس با کمال یقین گفته میتوانیم که اگر کتاب زلیخااز قلم فردوسی بودی ، هرآینه از خامهٔ او چنین بیان غیر تاریخی - که درارژنگ‌مانی مرموز است - سرنزدی -

نامه : ازاستعمال این کلمه در زلیخا کنایه‌های متعددساخته شده ، درحالیکه در شاهنامه بنظر نمی آیند . امثله از زلیخا :

۱- وگرنه شود جانت‌جفت هلاک شود است ازنامهٔ عمر پاک (ص ۳۰)
۲- عزیز اندران داوری خیره ماند دلش نامه وراه اندیشه خواند (رر)
۳- بهفت آسمان در ، فرشته نماند که اونامه دردیوسف‌نخواند(ص۸۳)

۴ - توای بالوای نامه رادر نورد بگرد سخنها ی بیره مگرد (ص۱۱۵)
۵-دوره بر من این داستان خوانده یی ! همین نامه بر من دوره خوانده یی (ص۱۱۸)

ادای مطالب

پیشتر چنین می پنداشتیم که فردوسی سرآینده عظیم شاهنامه ، برای ادای مطالب خود الفاظ غیرمحدود وتراکیب گوناگون وذخایر فراوان ادای مقصد در اختیار دارد ،وطوریکه بخواهد وآنچه بخواهد به‌ادای مطلب می پردازد .

ولی بعداز مطالعهٔ شاهنامه در ین مسئله بایأس تام مواجهٔ می شویم .زیرا وی هنگامیکه یک مقصد یاخیالی را در موارد مختلف شاهنامه اداسیکند، دراظهار آن تنوع ورنگارنگی واختلاف فراوان بنظر نمی آید، بلکه نزدیک تر بهمان تعابیر و الفاظ قبلی می‌باشد. وازاین نتیجه‌بدست‌می‌آید: که تکرار خیالات باالفاظ وجمل مکرر در اکثر موارد شاهنامه دیده می شود . برای مثال «تخیل ادای سجده» را ازموارد مختلف شاهنامه می آوریم ، که فردوسی آنرا بصورت ذیل ادا کرده است :

۱ - نماز بردن	۲ - روی بر زمین مالیدن
۳ - رخ برخاک نهادن	۴ - روی بر خاک مالیدن
۵ - رخ برتیره خاک مالیدن	۶ - رخ بر زمین مالیدن
۷ - رخ بخاک مالیدن	۸ - رخسارگان بر زمین مالیدن

اما زلیخا که درمقابل شاهنامه کتاب کوچکیست ، درین منظومهٔ مختصر برای همین مطلب اشکال فراوان تعبیر موجود است :

۱- نماز بردن	۲- روی زمین برخ ستردن
۳- روی زمین بچهره ستردن	۴- روی بر خاک تاری نهادن

۵ - چهره بر خاک تاری بسودن ۶ - رخ برخاک تیره بسودن
۷ - رخ بر روی زمین نهادن ۸ - رخ بر زمین نهادن
۹ - چهره برخاک تاریک مالیدن ۱۰ - رو بخاک سیاه مالیدن
۱۱ - زمین بچهره رفتن ۱۲ - خاک زمین را بروفتن
۱۳ - روی برخاک مالیدن ۱۴ - رخ برتیره خاک نهادن
۱۵ - رخسار برتیره گل مالیدن ۱۶ - دورخ برزمین نهادن
۱۷ - چهره بر خاک مالیدن .

همین حالت را در کلمهٔ گستردن هم می بینیم ، که در شاهنامه با این کلمات آمده :

۱ - فرش گستردن ۲ - دام گستردن ۳ - کام گستردن
۴ - مهر گستردن ۵ - پر گستردن ۶ - آفرین گستردن
۷ - داد گستردن ۸ - کین گستردن ۹ - بساط گستردن

در زلیخا با کلمات فراوان ضم گردیده ، مثلاً :

۱- سخن گستردن ۲- آگهی گستردن ۳- بلا گستردن
۴- داستان گستردن ۵- قصه گستردن ۶- خردمندی گستردن
۷- گفتار گستردن ۸- دین گستردن ۹- فرمان گستردن
۱۰- نعمت گستردن ۱۱- دعا گستردن ۱۲- راز گستردن
۱۳- نامه گستردن ۱۴- عاشقی گستردن ۱۵- تخم گستردن
۱۶- الابه گستردن ۱۷- دام گستردن ۱۸- فرش گستردن
۱۹- بساط گستردن ۲۰- داد گستردن .

ازین امثله پدید می‌آید : همان رنگارنگی و بوقلمونی که صاحب زلیخا در ساختن تراکیب دارد ، فردوسی نصف آنرا ندارد . واین دلیل انتقاد بر فردوسی نیست ، بلکه باید گفت : که در عصر صاحب زلیخا زبان دری نسبت بزبان عصر فردوسی وسعت یافته و بدرجها ترقی کرده بود و همان گنجایشی و وسعتی که صاحب زلیخا برای ادای مطالب پیش روی داشت ، فردوسی در تنگنائی محصور بود .

گاهی این هردو سرایندهٔ مثنوی ، مقصد واحدی راتکرار میکنند ، ولی از نظائر ذیل معلوست که هریکی مطابق به محاوره وطرز بیان عصرش ، مصراع ها را تغییر میدهد ، مثلاً هنگامی که بخواهند بگویند (ازفلان عهد تافلان عهد) چنین تفاوت ادا دارند :

یوسف و زلیخا	شاهنامه
ازآدم درون تابدین روزگار	زگاه منوچهر تا کیقباد
نها ترا بد و کرده ایم آشکار	ازآن نامداران که درایم یاد (۲۷۳/۲)
از آدم درون تا بمحشر گناه	زگاه منوچهر تا کیقباد
ببخشی بیکبار حمت ای دادخواه (ص۱۵۷)	زکاوس تا شاه فرخ نژاد (۲۷۶/۲)
ازآدم درون تا بروز شمار	زگاه منوچهر تا کیقباد
ازین خوبتر کس ندیدست کار (ص ۲۷)	کسی دین یزدان نیاورد یاد (۳۷/۳)
ازآدم درون تابدین روزگار	زگاه کیومرث تا یزدگرد
که او بود پیغمبر روزگار (ص ۱۵)	بنظم من آید پراگنده گرد (۴۳/۴)

فردوسی با الفاظ صاف وساده مطلب خود را افاده میکند ، در حالیکه صاحب زلیخا همین مقصد را بوسیلهٔ یک محاوره ادا می سازد یعنی از (آدم درون تاالخ) و این تعبیر تا در بست که شاهنامه با آن آ شنا نیست . ا لبته در گرشاسپ نامه گا هی با آن برمیخوریم ما نند :

اسدی : زتور اندرون تا گه گرشاسپ خاست گذر کرده بدچار صدسا ل راست (گرشاسپ نامه ۲۳)

همچنین «خواب دیدن» را فرد و سی عمو ماً با (در) یا (با) ظر فیه ادا میکند مثلاً در خواب دیدن یا بخواب دیدن . وگاهی حرف ظرف را ترو ک میسازد ، واین مسئله درشاهنامه جزدوسه بارنظیر ندارد، ولی صاحب زلیخا همین مطلب را بالعموم بلا وصل حروف ظرفیه فقط (خو اب دیدن) گوید ، وگا هی حرف ظرف را هم با آن می آورد مثلاً :

۱ ـ یکی خواب دیدم من ای شهر یار
که هرگز نه دیده کسی در دیار (ص ۳۳)

۲ ـ وگرخواب دیدی کسی سخت و سست
پسند یده تعبیر کرد ی درست (ص ۱۳۹)

۳ ـ دلم دوش دیده است خوا بی شگفت
ندانم چه اندازه باید گرفت (ص ۱۳۹)

۴ ـ د گرگفت من خو ا ب د یدم چنان
که برسر کشیدم همی بارنان (ص ۱۴۰)

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید:

۱ - چنین دید در خواب کز کوه هند

درفشی برافراختندی بلند (۱/۲۹)

۲ - بپرسید ازو دخت افراسیاب

که فرزانه شاها! چه دیدی بخواب (۱/۱۲۵)

۳ - چنان دید روشن روانش بخواب

که رخشنده شمعی برآمد ز آب (۲/۱۷۸)

۴ - چنان دید گوینده یکشب بخواب

که یک جام می داشتی چون گلاب (۳/۲)

همچنین تخیل «دریای افگندن» را هر دو استاد بسته است، مثلاً فردوسی راست:

وگر هیچ کژی گمانی برم

بزیر پی پیل تان بسپرم (۱/۳۳)

درزلیخا چنین ادا شده:

از بر پی پیل تان افگنم

بن و بیخ تان از جهان برکنم (۱/۱۶۳)

در دو بیت بالا فرق سپردن وافگندن ظاهر است وسپردن رنگ کهنه تری دارد.

دربرخی موارد هردو گوینده بیک راه میروند مانند این بیت فردوسی:

ودیگر که ازتو مگر کردگار

نشاند یکی کودکم درکنار (۱/۱۰۷)

در زلیخا آمده:

دعا کن مگرایزد کردگار

نشاند مرا کودکی درکنار (ص۱۰۷)

درین دوبیت ترکیب فردوسی نسبت بزلیخا قدری بارینه تر است.

کنایات ومحاورات

محاورات ذیل که در زلیخا آمده در شاهنامه بنظر نیامد:

(۱) خلیده جگر ز پر دند ان ماربود ن (۲) بر آوردن در خت مراد از بن

(۳) داروی مهرگسی خوردن (۴) چهرهٔ بخت را طپانچه زدن .

(۵) نامهٔ چیزی درنور دیدن (۶) در عاشقی فرو کوفتن

(۷) گل دولت ازباغ شادی چیدن (۸) از زیر چشم بخت ریختن.

این تراکیب میرساند که یادگار هنگامی اند ، که در زبان رنگینی وحلاوت و چاشنی وفراخی معتنابهی بمیان آمده بود ، آنچه در عهد فردوسی نداشت .

بر خلاف آن در شاهنامه چنین محاورات و کنایات بنظر می آید :

(۱) گلیم اندر آب افکندن (۲) گوز برگنبد افگندن (۱)

(۳) آب در زیر کاه بودن (۲) (۴) طبل بزیر گلیم کوفتن

(۵) گاو بپوست بچرم اندر بودن (۶) ماهی بخشکی بردن

(۷) کار امروز را بفردا ماندن (۸) آب از تارک برتر گذشتن (۳) .

در شاهنامه کنایه «خشت خام در آب افگندن» بمعنی کار بی‌سود کردنست مثلاً :

چو کردار با ناسپاسان کنی ! همی خشت خام اندرآب افگنی (۴)

در زلیخا هم نزدیک باین مفهوم چنین آمده :

---

(۱) تربیت نااهل را چون گوزگان بر گنبد است (ح)

(۲) این محاوره تاکنون زنده ومستعمل است (ح)

(۳) اکنون گویند : آب ازگلو گذشت (ح)

(۴) اکنون گویند : کلوخ درآب انداختن و بران گذشتن (ح)

هر انگه که افتاد در آب خشت　　　مرا باک نبود زباران چو کشت

در شاهنامه همین مقصد به کشتی درآب انداختن ادا شده که بازلیخا مختلفست:

تو کشتی بآب اندر انداختی　　　زرستم همی چاکری خواستی(۳ و ۰ م)

مصراع (لااعلم) :

هرچه بادا باد ! ماکشتی درآب انداختیم

فردوسی کنایه « خورشید را چون توان نهفتن» دارد از شاهنامه :

یکایک بمرد گرانمایه گفت　　　که خورشید را چون‌توانی نهفت؟(۱/۱ ۲)

در زلیخا همین‌ترکیب به« شمس اندوده داشتن بگل » تبدیل گردیده :

که او لاد او فانیند و خجل　　　همی شمس اندوده دارد بگل (ص ۷۰)

اسدی طوسی راست :

چنین داد پاسخ بت دل گسل　　　که خورشید پوشید نتوان بگل

(گرشاسپ نامه ۱۸)

نظامی گنجوی گفت :

برآشفت نوشا به زان شیر دل　　　که پوشید خورشید را زیر گل

همورا ست :

که با من چه سودست کوشیدنت　　　بگل روی خورشید پوشیدنت

(اسکندرنامه بری ۲۱۶ طبع لکنهو ۱۸۹۸ م)

بهاءالدین محمد بن المؤید بغدادی گفت :

چوآفتاب یقینت شود که بی‌جرمم　　　گرآفتاب بگل بیش ازین نیندائی

(لباب ، باب ششم ص ۱۰۲)

قاضی امام مجدالدین النسوی راست :

چوماه عمرتو اندر محاق پیری شد تو آفتاب حقیقت بگل چه اندایی!

(لباب ، فصل دوم باب هفتم ص ۲۳۵)

شکل آخرین این کنایه چنین شد :

« فصل فضل او اثبات کردن ، آب دریا بغربیل پیمودن بوده وچشمهٔ آفتاب را بگل اندودن »

(محمدعوفی ، لباب باب هفتم ص ۲۲۹)

سعدی راست :

بگفت آنچه دانست پاکیزه گفت بگل چشمهٔ خورنشاید نهفت (بوستان)

از امثلهٔ فوق همین قدر دریافته می توانیم ، که فردوسی وپیروش اسدی با ادای « آفتاب بگل اندودن » اطلاعی نداشته اند ، واین شکل در آن هنگام رواجی نداشت ، ولی صاحب زلیخا باآن آشنایی داشت وبضرورت شعری آراه شمس بگل اندودن » نوشته است .

توصیفات

در زلیخا با اسمای صفات ذیل برمیخوریم :

۱ - سپهر وفا آفتاب هنر ۲ - که ای گلشن حسن وخورشید چاه

۳ - خردمند لاوی چراغ بصر ۴ - چراغ جهان یوسف ژرف یاب

۵ - هنرمند یوسف چراغ زمن ۶ - سرافراز راحیل پاکیزه کیش

۷ - به لیبای پرمهرفرهنگ یاب ۸ - زلیخای مه پیکر هوش امن

۹ - نکونام یعقوب فرخ خصال ۱۰ - رخ روشنش کیمیای جلال

۱۱ - نوای زلیخا بت سنگدل .

درین امثله اکثر ترکیبات توصیفی قسمیست که آنرا اضافات تشبیهی ترکیب داده، ولی در شاهنامه اضافات تشبیهی در نهایت قلت است وامثال مرکبات مانند کیمیای جلال، گلشن حسن، چراغ بصر، چراغ جهان، چراغ زمن چراغ دل و فرهنگ یاب، در شاهنامه نایابند. در زلیخا مخصوصاً تشبیه چراغ عامست، که در شاهنامه مثالی از آن دیده نشد.

اگر زلیخا را بادقت ببینیم، در انتخاب اسمای صفات خوش سلیقگی خاصی رانشان نمیدهد، برای مثال:

بنزدیکی خوان بدانش نشست کشیدش سوخوان فرهنگ دست (ص ۱۸۰)

این شعر وقتی گفته شده که حضرت یامین با حضرت یوسف نان میخورد. برای وصف خوان: خوان دعوت، خوان نعمت ودیگر صفات مشهورند، ولی شاعر از ان احتراز جسته «خوان فرهنگ» مینو پسد، و خوانندهٔ گرامی خود میداند که خوان را با فرهنگ چه مناسبت است؟

که مسکین زلیخای فرهنگ جوی بدین بندهٔ خود سیه کرد روی (ص ۱۳۰)

این بیت حاکی از وضعی است که بر عزیز مصر، بی‌گناهی یوسف روشن می آید ولی جهت دفع بدنامی بزلیخا سزائی هم نمی دهد، درین موقع زلیخارا «فرهنگ جوی» گفتن هیچ ذوق سلیم نیست.

اکنون چند مثال از شاهنامه بشنوید:

۱ ـ چما نندهٔ دیزه هنگام گرد چرا نندهٔ کرگس اندر نبرد
فزایندهٔ باد آورد گاه فشانندهٔ خون ز ابر سیاه
گرایندهٔ تاج و زرین کمر نشانندهٔ شاه بر تخت زر (۱/۳۵)
۲ ـ گرایندهٔ گرز و کشاینده شهر زشادی بهر کس رسانند بهر

کشنده ، دو اسش فرهند و ن بچنگ — کشنده سرافراز جنگی پلنگ (۳۹/۱)

۲ - پناه گوان ، پشت ایرانیان — فرازنده اختر کاویان

سرافراز گرد نکش پیلتن — سزاوار هر شهر و هر انجمن

خداوند نیروی فرزانگی — نگهدار گیتی بمردانگی (۳۷/۱)

۴- نبیره جهاندارکاوس کی — دل افروز و پر دانش و نیک پی (۲۷۴/۲)

۵- خداوند دولت خداوند زور — جهانگیر و بخشنده بهرام گور (۱۳۰/۳)

۶ - وزان پس شود شهریار بلند — جهاندار و نیک اختر و سودمند (۸۰/۳)

سخنگوی و روشندل و یادگیر — خردمند و دانا و گرد و دبیر (۷۷/۴)

۷- جهاندار بادادو نیکو کنش — فشانندهٔ گنج بی سرزنش

فزایندهٔ نام و تخت قباد — گرازندهٔ تاج و اورند و داد (۳۸/۴)

درین امثله ترکیب اسمای صفات ، بوسیلهٔ حرف عاطفه زیاد است ، که گاه گاهی درزلیخاهم دیده می شود، ولی تراکیبی مثل نشانندهٔ شاه - ستانندهٔ گاه - فشانندهٔ گنج - گرازندهٔ تاج فزایندهٔ نام درین کتاب کمتر است .

عربیت

پیشتر گفتیم که در زلیخا ، آمیزش الفاظ عربی بیش ازاندازهٔ ضروریست که ما برای توضیح بیشتر آن چند مثال می آوریم :

۱- چنین گفت الهی بالای خویش — باجلال واعزاز ونعمای خویش (ص ۹۷)

۲- همان شهرها ونواحی تمام — همه ملک معمور و با آن نظام (ص ۱۵۱)

۳- چو برشد بمنبر بدین حسن وزیب — گسست از همه خلق صبر وشکیب (ص ۹۳)

۴- بدین ظن زنان جمله دیدند فرض — بدو خویشتن جمله کردند عرض (ص ۱۳۵)

۵- وفا داده پدر برا هیم را   مران اصل تبجیل وتعظیم را (ص ۴۴)
۶- زنادانی آن خواب راخاص وعام   نهادند اضغاث احلام نام (ص ۴۴ ۱)
۷- مراباچنین حسن وچندین جمال   نخواهی حدیثی است صعب ومحال (ص ۴ ۱ ۱)

ترکیب الفاظ عربی باافعال فارسی

بنظم آوردن - نظم آراستن - لطف کردن - تضرع نمودن - فرح دادن - سفرافتادن - نسب ساختن - کفارت کردن - نقصان بودن - معزول کردن - معذول کردن - تحیات کردن - عفو خواستن - فضل داشتن - عزت نهادن - منع کردن - فرد کردن - بضاعت داشتن - سوقع افتادن - عقوبت رساندن - سیاست کردن - ضائع شدن - رسوم نهادن عقد بستن - خطبه خواندن - فلاح یافتن که اکثر این افعال مرکب در شاهنامه بنظر نمی آیند .

تراکیب اضافی فارسی با الفاظ عربی

عیب عظیم - تاویل احلام - عزیزدلیل - مالک رقاب - فرش عظیم - حرمت عظیم - کمال عظیم .

تراکیب الفاظ عربی و فارسی

تعبیر خواب - روی ایجاب - آیت دوری - کیش عظیم - جاه عظیم - نقش مانی در عاشقی - نقش چینی - نامهٔ عمر - سلبهای زر - کارسمایی - گل معجزه - خون سز ور

استعمال اضافت مسلسل

قرصهٔ شمس گیتی فروز - سررشتهٔ صبر - قرصهٔ آفتاب - شکر خدای جهان آفرین

استعمال حروف فارسی با کلمات عربی

از ین نوع - بدین نوع - بی مونس - قضارا - با رضا - حرمتگه - کثیروقلیل - بی محابا - بانظام - اندک نظیر .

اکثر این ترا کیبی که درزلیخا منقولند ، درشاهنامه بنظرنمی آیندو بالعکس آن اثر عربیت در شاهنامه بسیارخفیف است، وعلت آن چنین است که تا عهد فردوسی زبان فارسی از تاثیر عمیق عربی محفوظ بود . درآغاز صرف بنابر بعضی ضروریات از خرمن عربی خوشه چینی کردندی، که از همه اولتر ضرورت دینی بود ، و هر مسلمان مجبور بود؛ که اصطلاحات ضروریه دینی که عربی بوده بیاموزد: مثلاً دعا-صلوة- سلام- حلال حرام-حمد- ثنا- حدیث وغیره .

دومرتبهٔ ثانی برخی الفاظ ضروری زندگانی را از عربی مستعار گرفتند مانند : صندوق-شمع -منبر- قرطاس-قیر-قار- سلحم - مصحف- منزل- مجلس- صحرا حرف-جمال-حسن- عشق- عید - ساقی - قدح .

ضرورت ثالث :- اخذ اصطلاحات علمی بود، که درفارسی وجود نداشت مثلاً: نظم نثر،شعر،بیت ، غزل ، قصیده ،خط وغیره.

چهارم: شعراء برای اظهار طنطنهٔ لفظی ولفاظی وقافیه آرائی درقصائدواشعار خود کلمات عربی ضروری را از عربی مستعار میگرفته اند، ولی این کا رهم خیلی محدود بود که از آن چاره یی نداشته ا ند .

درشاهنامه مثالهای متعدد چنین الفاظ عربی را دیده میتوانیم ، که در آن وقت رائج الوقت بوده ودرمحاورهٔ روزمرهٔ فارسی دخیل شده بودند. وخود فردوسی از عربی کلماتی را میگیرد، که به استعمال آن اشد ضرورت حس کند. برای مثال درفارسی در مقابل کلمات بیت و نظم کلماتی وجود نداشت، بنابر آن آنرا تصرف نمود، ولی کلمات نظم ونثررا به پیوند وپراگنده ترجمه کرده که خود هم اطمینان کامل برآن نداشت .

فردوسی گاهی بنابر ضرورت قافیه ، سنت پذیر عربیست. مثلاً درشاهنامه به باستعمال کلمه منجنیق ضرورت داشت . وی کوشید که درمقابل آن کلمهٔ فارسی بیابد، ولی موفق نشد وناچار کلمه چاثلیق رااز عربی وام گرفت،ودر هرجاییکه درمصراع اول قافیه منجنیق دارد ، آخرمصراع دوم چاثلیق است . همچنین در مقابل کلمه نیا(جدمادری وپدري) قافیه کیمیا ودر مقابل کفحف آورده است.

برخی از مصطلحات جنگی هم از اینگونه است مانندساقه- میمنه- میسره- قلب جناح وغیره، که فردوسی درآغاز کار ، به پیروی دقیقی کلمات واسته- چپ میانگاه - پس پشت- یکدست و دست دگر را آورده،ولی بعد ازآن این کلمات را ترک گفته و براصطلاحات عربی قناعت میکرده است.

اجتناب فردوسی از استعمال لغات عربی از ین مثال کوچک پدیدارات که وی از نوشتن کلمات مختصرو پیش پاافتاده عربی تعبیر ومعبر اعراض کرده و بجای آن کلمات فارسی دراز ترمانند«گزارش خواب»و«گزاریدن خواب» و «گزارنده خواب» می آورد . واین بدان ماند که ادباء با کلمه «عید قربان» کردند وبجای آن « جشن گوسپند کشان» را آوردند،مانند رودکی :

با د برتومبارک و خنشان (۱) جشن نو روز گوسپند کشا ن

درعهد سلجوقیان باانقلاب سیاسی، بر اقلیم زبان نیز گردش وتحولی فراآمد ، ذوق و قریحه مردم این زمان نیز تبدیل شد ، در ینوقت « دری خالص » نوشتن مزیتی نداشت ومانند عربی «سجع» برفارسی هم بروز آمد . اگرچه دربرخی از محافل برخلاف آن صداي احتجاج هم شنیده می شد، ولی ذوق جدید سجاعی

(۱) خنشان : فرخنده ومیمون (برهان) .

عناصرنوین کلمات عربی را درقبال می دخیل ساخت، وکسی نتوانست سدی در مقابل آن ببندد، و ادبای آنزمان مردم رااز نوشتن فارسی سره مانع آمدند، امیر کیکاؤس در قابوس نامه چنین مینویسد:

«واگرنامهٔ بود پارسی. پارسی مطلق منویس! که ناخوش بود خاصه پارسی دری که نه معروف بود.» (باب ۳۹)

این جنون عربی پسندی تاجایی رسید، که قدما «شگفت بماندن» راهمواره در محاورات خود می‌آوردند مانند این بیت شاهنامه:

ز گفتار او ماند خسرو شگفت چو شرم آمدش پوزش اندرگرفت (۳ ر ۷۶)

اگرچه این اصطلاح اصیل زنده ماند، ولی درپهلوی آن «عجب ماندن» هم پدید گشت و بمرور زمان برآن اصطلاح لطیف کهن تغلب جست، و همین سر نوشت محاورهٔ کهن «بندبستن» است که در شاهنامه آمده:

۱-بفرمود تا رفت مهراب پیش ببستند بندی به آیین و کیش (۱ ر ۱۴۳)

۲-ببستند بندی به آئین و کیش بدانسان که بودآن زمان دین و کیش (۱ ر ۷۶)

متاخران درین هم تصرف وترمیم کردند، بندفارسی را متروک ساختند و بجای آن کلمهٔ عقد عربی راورواج دادند، درزلیخاست:

بتزویج پیغمبر پاکدین بدین پرهنر دختر مه جبین

بخوان خطبه وعقدشان بسته کن دل هردوشان راز هم رسته کن (ص ۲۲۲)

اکنون «بندبستن» بهمان اندازه شاذ وغیر معروفست، که جانشین آن «عقد بستن» یا «عقد کردن» شهرت یافته!

هنگامیکه عناصر بی پایان عربی رادر زلیخا می بینیم بمشکل تصور کرده میتوانیم که این کتاب زاده طبع فردوسی یاسال آنزمان باشد، زیرا زبان رایج او وقتی که

شاهنامه بدان سروده شده، از زبان زلیخا خیلی بدور است ؛ در بنوقت عربیت بر فارسی غلبه تام یافته بود، درزبان هر دو کتاب فرق فراوان است، که مثال آن در ذیل این سطور تقدیم می شود ، درشا هنامه گوید :

ازین راز جان توآگاه نیست درین پرده اندرترا راه نیست (۱ ر۸۵)

درزلیخا همین مطلب چنین ادا شده :

کس ازسر این حکمت آگاه نیست درین پرده مخلوق راراه نیست (ص ۱۵۱)

درینجا صاحب زلیخامطابق ذوق ورواج زمان خود، باالفاظ عربی فراوان کهنگی واصالت زبان فردوسی را ازبین برده ومضمون وشعررادر ملک خود آورده است !

نگاه سرسری برشاهنامه

تااینجا مایک پهلوی تصویررا معاینه کردیم ،ولی بدون غورو تدقیق پهلوی دیگرقضیه، کاوش وتحقیق ماتکمیل نمیشود. اکنون بایدبعداز زلیخا برخود شاهنامه هم نظری اندازیم .

ازمقابلهٔ این دو کتاب درمی یابیم ، که درعصر فردوسی الفاظ و کلماتی درمحاورهٔ عامه جای گرفته بود، که فردوسی ازاستعمال وتکرار آن خودداری نکردی. ولی همین کلمات وتعابیر درعصرسرایندهٔ یوسف وزلیخا ناآشنا و اجنبی بوده است، که درینجا اختصار رابرچندنمونه اکتفامیرود :

ابی :

کلمه نفی بمعنی بی . درشاهنامه است :

۱ - ابی آن که بد ا بیچ بیمار بی نه از درد ها هیچ آزاربی (۱/۳۸)

۲ - همین چین بر وزاروگریان شدند ابی آتش ازدرد بریان شدند (۳/۹۶)

درشاهنامه فراوان ولی درزلیخانا پیداست. اسدی گفت :

ابی آفتا با تراچیست حال ؟ چنین تیره شب ، دل گرفتم ملال

(گرشاسپ‌نامه ۶۷ طبع یغمائی)

ایدون :

بمعنی اکنون وچنین . درشاهنامه آمده :

۱ - سرپا توانی و هم مهتری ! من ایدون گمانم که تو مادری (۱/۱۰۵)

۲ - من ایدون‌شنیدم که جای مهی همی مردم ناسزا راد هی (۳/۱۳۱)

این کلمه درزلیخاغیر حاضر است، ولی اسدی دارد :

من ایدون ز طبعم بها رآورم سر این شاخ را نو بیار آورم

(گرشاسپ نامه ص ۱۱)

چنان چون

این ترکیب درقدما رواج داشت ، دقیقی راست :

نوشتم من این نامهٔ شاهوار چنان چون بود درخور شهریار

فردوسی راست : (شاهنامه ۳/۳)

۱ - بیامد زبازار مردی هزار چنان چون نه زیبندهٔ کارزار (۳/۱۳)

۲ - چنان چون بدم کهتر کیقباد کنون از تودارم دل و مغزشاد (۳/۳۲)

اسدی راست :

ز دل بر کشد می تف دردوتاب چنان‌چون بخار اززمین آفتاب (گرشاسپ‌نامه ۵۱)

در زلیخااین ترکیب متروکست .

تفت :

درشاهنامه عموماً بمعنی گرم آمده ، مانند :

۱ - سپه‌بد بشد زود و روی نهاد تفت بکردار باد از رگانان برفت (۲/۳۴)

۲ ـ مقاتوره از پیش خاقان برفت بیامد سوی خرگه خویش تفت (۸۸/۳)

اسدی گوید :

و زانجا سپه راندو بشتافت تفت بشادی بشهری ز سنجاب رفت

در زلیخا این معنی نیز رواج ندارد . (گرشاسپ نامه ۵۹)

پارمند :

در شاهنامه فراوان آمده مانند :

۱ـ بدار ندهٔ آفتاب بلند که باشم شما رابدو پارمند (۳/ ۷۳)

۲ـ نخواهم که آید شمارا گزند سپاشید باس به اندیارمند (۳/ ۱۲۳)

درزلیخا بنظر نیامده ولی اسدی راست :

او د کاخترت پارسندی کند همه دشمنت دل نژندی کند

(ملحقات شاهنامه)

گمانیدن :

درزلیخا نیست وازشاهنامه چند مثال آن اینست :

۱ ـ گمانند کین بیشه پر خون شود زدشمن زمین رودجیحون‌شود (۳/ ۱۲۱)

۲ ـ ازآن کوهم آوازوهم کش‌اوست گمانم که‌قیصربتن خویش‌اوست (۳/ ۱۰)

اسدی راست :

زرستم همی چونکه خواهی شنود

گمانی که‌چون‌اودمردی نبود (گرشاسپ‌نامه ۱۰)

گرایدونکه :

این ترکیب نیز پیش قدما مقبول وفراوانست . دقیقی راست :

گرایدونکه بیذ برد او بندما نسابد همی بپای او بندما

(شاهنامه ۳/۴)

فردوسی گوید:

۱ - گرایدونکه از دشت نیزه وران بنالد کسی از کران تا کران (۵/۳)

۲ - گراویدونکه باز آرد آنرا که گفت گناه گذشته بیابد نهفت (۱۹۰/۲)

این کلمه هم در زلیخامهجور الاستعمال است.

ورایدونکه:

در زلیخانیست. دقیقی راست:

وراید ونکه نپذیری این پند من بسایی گران آهنین بند من (۳/۳)

فردوسی راست:

۱ - ورایدونکه زین کار هستم گناه جهان آفرینم ندارد نگاه (۱۰۷/۱)

۲ - ورایدونکه پیران کند دست پیش بخواهد سپه یاورازشاه خویش (۱۲۸/۱)

اراید ونکه:

در زلیخانیست، ولی اکثر قدما آنرا آورده اند، مانند دقیقی:

اراید ونکه بپذیری این نیک پند ز ترکان بجانت نیاید گزند (۳/۳)

فردوسی گوید:

۱ - بدو گفت ارایدونکه کین نیا نجویی ندا ری بدل کیمیا (۱۵/۳)

۲ - ارایدونکه پیران نخواهد نبرد با نبوه لشکر بیارد چو گرد (۲۳۵/۳)

بر آنهم نشان:

در شاهنامه فراوان ودر زلیخانیست مثلاً فردوسی گوید:

۱ - بر بزند خونش برانهم نشان که اوریخت خون سرسر کشان (۵۷/۳)

۲ - بران هم نشان قباد بزرگ که ازداداومه شد خویش گرگ (۷۸/۳)

تنگ اندر آمدن :

در شاهنامه عموماً بمعنی نزدیک آمدنست مانند :

۱ - چوجاماسپ تنگ اندر آمدز راه ورا با زد انست فرزند شاه (۳ر۳)

۲ - دولشکر چوتنگ اندر آمد ز راه ازآنسو سپهدار،ازین سوی شاه(۳ر۶ ۲)

در یوسف وزلیخا این مقصد را چنین ادا کرده :

۱ - شدم تا بنزدیک آن شهر تنگ که ناگه براسدیکی بوی ورنگ(ص ۱۰۶)

۲ - بگفت این وتنگ اندرون شدبرش که بوسه ربایدزدو شکرش(ص۱۰۹)

فرمان کردن :

در شاهنامه به مفهوم اطاعت کردن فراوا نست ، مانند :

۱ - چنین داد پاسخ که فرمان کنم بدین آرزوجان گروگان کنم(۲ر۲۸۳)

۲ - اگر باز خواهی تو فرمان کنم بنوی یکی تازه پیمان کنم (۳ر۵۳)

در زلیخا چنین ترکیبی بنظر نیامد .

بزار :

در شهنامه بجای بزاری(حالت ناله وعجز) آمده مثل :

۱ - خروشی بر آمد ز ایران بزار جهان شد پر از نام اسفندیار (۳ر۳۴)

۲ - که بگر یستی بر مسیحا بزار دورخ سرخ وسژگان چوابر بهار(۳ر۹۷)

در زلیخا این ترکیب بمعنی معدومست آمده .

کیمیا :

درشاهنامه عموماً بمعنی حیله وتند بیراست مانند :

۱ - یکی آنکه گفتی که کین توا بجستم من از چاره و کیمیا (۳/۲۶)

۲ - بز بن اندرا فکند گرز نیا   پرازچنگ‌سر، دل پرازکیمیا (۲۱۲/۲)

درزلیخا این‌معنی یکلی نیامده.

پیران سر :

درشاهنامه پیران‌سر ودرزلیخا پیرا نه سراست مانند :

۱ - مگرباز گردد ز بد نام من   به‌پیران سراین بدسرانجام من (۲۱۳/۲)

۲ - نه بینی کز ین بی هنر دخترم   چه‌رسوایی آیدبه پیران سرم (۲۰۹/۲)

دست بکش کردن :

درشاهنامه بمعنی دست‌برسینه نهادن (تعظیم) است مانند :

۱ - بکاخ اندرون شد پرستا روش   برشاه بره‌دست کرده به کش (۲۰۹/۲)

۲ - بفرمود تا لنیک آب کش   برشاه‌بره دست کرده‌به کش (۱۳/۳)

این اصطلاح درزلیخا نایابست :

گروگان کردن :

گروکردن وبگروگرفتن عموماً درشاهنامه متداول ودرزلیخا نایابست ، امثال ازشاهنامه :

۱ - شما داد جوبید وفرمان کنید   روان‌رابه پیمان گروگان کنید (۶۰/۳)

۲ - همه پیش توجان گروگان کنیم   زدیدارتورامش جان کنیم (۱۶۳)

بادگشتن :

درشاهنامه مستعمل ودرزلیخا نیست . امثله ازشاهنامه :

۱ - کنون آنچه بدبود برما گذشت   گذشته همه نزدمن بادگشت (۱۶/۳)

۲ - بداراب گفت آنچه اندر گذشت   چنان‌دان که‌یکسرهمه بادگشت (۵۳/۳)

با درمشت یا بدست ماندن :

درشاهنامه عاست ساند :

۱ - که مارا کنون جان باسپ اندرست چو ستی کند باد ماند بدست (۳ر۵۶)

۲ - سپاه اندر آید پس پشت من نماند بجز باد در مشت من (۲ر۲۲۲)

۳ - بگیرند گردن کشان پشت اوی نماند بجز باد در مشت اوی (۲ر۲۲۹)

۴ - بدین شهر درویشی ورایج هست ازین بگذری باد ماند بدست (۳ر۷۶)

این تعبیر در زلیخا نیست .

هوش باز آوردن :

درزلیخا نیست ، ولی درشاهنامه هست امثله :

۱ - چنین داد پاسخ که بازآر هوش که من پور تید انه ام قیدر وش (۳ر۹۷)

۲ - بدو گفت گرگین که باز آر هوش سخن بشنو و پهن بگشای گوش (۲ر۱۰)

کام کژی خار یدن :

درشاهنامه وارد ودرزلیخا نیست امثله :

۱ - بجان ا مشبی داد ست زینها ر باپوان رسی کام کژی مخار (۳ر۳۹)

۲ - چنین گفت با شاهزاده تخوار که بامرد مس کام کژی مخار (۴ر۱۰۹)

آب از تارک بر تر گذشتن :

درزلیخا نیامده ودرشاهنامه وارد است :

۱ - زتارک مرا آب برتر گذشت غم وشادمانی همه باد گشت (۴ر۹۶)

۲ - سهرا ز گوشش سخن درگذشت زتارک دم آب بر تر گذشت (۲ر۵۷)

کسی را بکس نداشتن :

درشاهنامه است :

۱ - بگفتی ندارد کسی را بکس تو گوئی که نوشیروانست وبس (۴ر۱۷)

۲ - ندارد زشاهان کسی رابکس چه کهتر چه ازشاه فرهاد رس (۴ر۱۴)

کس به کس نشمردن :

درشاهنامه آمده و در زلیخا اثرش نیست ، مانند این ابیات شاهنامه :

۱- زسردی و گردی بما ننگر بد ازین مرز کس رابکس نشمرید(۳/۱۲۸)

۲- زدیدار من گوی بیرون برد ازین انجمن کس بکس نشمرد (، ر)

بیداردل باش وروشن روان :

دعائیه بیست درشاهنامه که در زلیخا نا معلومست مانند این امثله شاهنامه :

۱- همه آفرین خواند بر پهلوان که بیدار دل باش وروشنروان (۲/۱۸۱)

۲- چنین داد پاسخ بدو پهلوان که بیدار دل باش و روشنروان (۲/۱۷۹)

کلید و بند :

درشاهنامه از ین کلمات محاورات متعدده ساخته اند ولی در زلیخا نیست ونظامی بجای بند ، قفل آورده است . امثله از شاهنامه :

۱- خبر چون بنزدیکه توران رسید مر ان بند را ساخته شد کلید (۱ر۹۰۱)

۲- ستم بر سیاوش ازیشان رسید که زو آمد این بندبد را کلید (۲ر۱۸۷)

۳- بسی برنیامد که پاسخ رسید یکی نامه بد بند او را کلید (۲ ر ۲۶)

۴- منو چهر ازان تخمه آمد پدید شد آن بند ها را سراسر کلید (۳ر۱۲۶)

آب جوی :

ازین ترکیب درشاهنامه محاور ها ساخته اند مانند :

۱- بمنذر چنین گفت بهرام گو ر کدا کنون که شدآب درجوی شور(۳ر۱۰۹)

۲- یکی چاره سازم که بدگوی من نراند بزشت آب درجوی من (۳ ر ۸۶)

۳- چنین گفت رستم که این روی نیست مرا این آبر اد وجهان جوی نیست (۲ر۲۰۰)

۴- همه زین شمارند واین روی نیست مرا این آبرادوجهان جوی نیست (۲ر۱۸۹)

باد سرد از جگر کشیدن :

فردوسی بسا مشتاق استعمال چنین ترکیب بنظر می آید ، بارها آنرا تکرار مینماید ، که درینجا فقط بذکر چندمثال آن کفایت میرود (از شاهنامه) :

۱ - چو پیغام گرگین برستم رسید   یکی باد سرد از جگر برکشید (۲ر۱۳۲)
۲ - یکی باد سرد از جگر برکشید   بسوی گنه دارقیصر کشید(۱)(۲ر۲۸۰)
۳ - بدو داد پس گنجها را کلید   یکی باد سرد از جگر برکشید (۳ ر ۹۳)
۴ - چو رومی سروتاج کسری بدید   یکی باد سرد از جگربرکشید (۴ ر ۲۴)

جای تعجب است که این تعبیر مقبول و پسندیدهٔ فردوسی در زلیخا یکلی متروکست .

محاکمه

بعد از ملاحظهٔ هردو پهلوی قضیه درحالیکه تفاصیل سابقه‌را درنظر بگیریم گفته میتوانیم که‌بین زبان شاهنامه ویوسف زلیخا فرق بین ونمایانی موجود است وهردو را دریک عصر زبان یکشخص شمرده‌نمیتوانیم ، وهرگز زبان یکنفرسراینده و شاعر نیست ، ما مجبوریم که آنرا زبان دو شخص حتی مختلف العصر و مختلف الوطن بگوییم ، دلائل ما اینست :

-۱-

خط وخال و خصائص هردو مثنوی یکسان نیست و باهم اشتراك و نزدیکی ندارند ، مثلاً : درشاهنامه کلمات ابی - ایدون - گراید و نکه - وراید و نکه -

(۱) درطبع ژول موهل کلکته چنین است : بنزدیکی ایوان قیصر دو ید (ح)

کیمیا - پیران سر - گروگان کردن - باد درمشت ماندن و غیره واغیره علی‌التواتر دیده میشود ، ولی در زلیخا نیست .

همچنین کلمات وترکیبات نکویی - خوار بار - جلدی - همزاد - غریووغرنگ - بندوکشای وغیره وغیره که در زلیخاست ، در شاهنامه نامعلومند .

-۲-

برخی از کلمات مفرس مانند ملکت - عفو - لطف - میشوم - عمداً - عماری - مشاطه کمظاهراً درعهد سلجوقیان رواج یافته‌اند وامثال منوچهری - ناصرخسرو - اسدی - امیرمعزی - مسعود سعد سلمان - عثمان مختاری - حکیم سنائی عمعق بخاری - ادیب صابر و غیره آنرا آورده اند - چنانچه در سطورگذشته گفتیم - فردوسی ازین قواعد تفریس بکلی بیخبراست . در حالیکه درمثنوی زلیخا رواج تام دارد ، وازین برمی‌آید ، که زلیخا سروده و فراوردهٔ عهد سلجوقیست .

-۳-

برخی ازمحاورات مانند گوش داشتن - گره برزدن که فردوسی آنرا بمعانی لغوی خود آورده ، ولی درمثنوی زلیخا بدرجهٔ کنایه رسیده ومفاهیم جداگانه رایافته اند ، واین سخن حاصل یک عصر نیست .

-۴-

محاوراتیکه عموماً درمثنوی زلیخا خوانده و دیده میشود ، فردوسی بکلی از آن اطلاعی ندارد ، مثلاً صورت بستن - عتاب برداشتن - دل برگماردن - گرمی نمودن - گمان زدن وغیره .

این تراکیب خود بزبان حال گویند که بعداز عصر فردوسی تولد یافته اند هنگامیکه درزبان دری تکلف ورنگینی آفرینی شیوع یافته بود .

-۵-

عده یی از الفاظ وکلمات در شاهنامه بکثرت دیده میشوند ، درحالیکه در زلیخا متروك الاستعمالند وبجای آن کلمات دیگر آورده شده اند مانند بویژه ویژگان ، که در زلیخا بجای آن خاصه آمده وهمچنین بند بستن شاهنامه در زلیخا عقد بستن است . آنچه در شاهنامه به «باد سرد» تعبیر شده در زلیخا بجای آن «آه» آمده و «گزاریدن خواب» شاهنامه در زلیخا «تعبیر» است .

وازین برمی آید که در زبان هردو مثنوی تفاوت زیاد موجود است . اگر ما درشاهنامه معیار ادا وزبان فردوسی را اصیل وصحیح بدانیم، پس زلیخا بهیچگونه مال فردوسی شده نمیتواند ونه از خامهٔ او تراوش کرده . زیرا وی در حین ختم شاهنامه آفتاب لب بام ومرد پالب گور بود ، ودرین وقت برای زلیخا اسلوب نوین بیان و اصطلاحات جداگانه را برای ابراز معانی خلق کرده نمیتوانست ومحال بود.

-٦-

در مسکن ووطن هردو شاعر نیز حتماً اختلافی هست و قرائن این مدعا اینست که فردوسی همواره در شاهنامه ساربان را ساروان می نویسد ، درحالیکه در زلیخا ساربان است ومعلومست که این هردو تلفظ یک کلمه دریک سرزمین گفته نمیشود. همچنین ارج وورج دریک شهرو طرز تلفظ ندارند . مردمیکه به ترکیب «خرید و فروخت» عادی اند ، خرید وفروش نگویند . جاییکه معمار را کاریگر گویند ، همین کلمه در همانجا معنی «ملازم» وخد متگار ندهد . در شهریکه آذین بستن محاورهٔ عامه باشد ، آیین بستن نگویند . واگر غریویدن بمعنی شور وفریاد باشد ، بجای گریه وزاری به کار نبرند پرس و پرسش را دریک جا نیاورند پوشیدن را بجای پوشانیدن وپرهیزیدن رابعوض پرهیزانیدن وشنیدن را بجای شنوانیدن ننویسند .

اگر درمسکن فردوسی عین همین الفاظیکه در زلیخا آمده استعمال و رواج

داشتی ، ضرور آنرا در اشعار خود آوردی . ولی وجود اینگونه تباین دلیلیست برینکه ، که این هردو گوینده مسکن وسرزمین علاحده داشته اند .

-۷-

برخی از محاورات والفاظ این هردو مثنوی مشترکند ، ولی وجه امتیازی همدارند آنچه در زلیخا جزو محاورهٔ عامه گردیده ، در شاهنامه شاذ است . مثلاً گوش داشتن تخت زدن - همزاد - قضارا - استوار وغیره . واز ین هم بر می‌آید که این هردو گوینده مختلف العهد اند .

-۸-

از برخی امثال ونظائر روشن میگردد ، که فردوسی برای ادای مطالب خود درمیدان محدودی تک ودو وکاوش داردو زمینهٔ استعمال تراکیب اومحدود واست .

ولی بالعکس صاحب زلیخا فضای وسیعی در دسترس دارد و معلومست که دربین هردو گوینده زمان درازی فاصل است و زلیخا درعصری بوجود آمد ، که زبان فارسی وسعت وگنجایش زیادی یافته بود .

-۹-

برای تمییزو تشخیص فردوسی وصاحب زلیخا دلیلی دیگر هم داریم : فردوسی کلمه ارژنگ را بمعنی جادو ونیرنگ وتصویر می‌آورد ، که صاحب زلیخا با این مفهوم آشنا نیست . و این معانی مشهور و مروج نیستند ، و شعرای دیگر هم نیاورده اند .

در شاهنامه ارژنگ راپنج بار بمعنی تصویر آورده ازین تکرار ظاهر میگردد که فردوسی همین معنی را خوب می شناخت وگاهی برای توضیح مزید « ارژنگ چین » هم آورده ، تا کسی ارژنگ را مال مانی نگوید .

اگر فردوسی مالک یوسف وزلیخا بودی ، پس چرا همین معنی معموله را در زلیخا نیاورده وچهار بار ارژنگ را بمانی نسبت داده است . و در هر مورد کتاب مانی یا نگار خانهٔ مانی می‌نویسد؟ ولی سرایندهٔ شاهنامه همان معنی نخستین خود را فراموش نمیسازد ؟ آیا بقول شاعر :

پس از سی سال این معنی محقق شد به خاقانی
که بورانی است باد نجان وبادنجان بورانی

فردوسی بعداز هشتاد سال عمر ادبی در وقت سرودن زلیخا دریافت، که ارژنگ نام کتاب ما نیست؟ نه تصویر و نیرنگ که درشاهنامه آورده بوده است؟

حقیقت اینست : که فردوسی بتاریخ مانی آشنائی کامل داشت وباین سخن قائل نبود ، که ارژنگ کتاب مانیست و بنابرین در شاهنامه بدین معنی نیاورد . واگر وی کتاب زلیخا رانوشتی ، هرآینه همین معنی رافراموش نفرمودی !

-۱۰-

درینجا بی‌مناسبت نیست کمی از مبحث اصلی خود اعراض کرده ودر باره مضمون نوین دیگری هم سخن گوییم ، و مراد من ازین گفتگو درباره اسدی و گرشاسپ‌نامهٔ اوست .

در بارهٔ اسدی بسا سخنان غلط بین ما رواج یافته ، و بسا او رااستاد فردوسی هم شمرده اند . وبرخی هم داستان اواخر شاهنامه یزدگرد خاتم تاجداران عجم را منظومه اسدی شمرده . ولی این سخن در خور پذیرش نیست ، وبین شاهنامه و گرشاسپ نامه (۵۹) سال کامل فاصله است . خوداسدی درگرشاسپ‌نامه‌گوید :

زهجرت بدور سپهری که گشت　　شده چار صد سال و پنجاه وهشت

اکنون که سال ختم گرشاسپ نامه را شناختیم ، باید تحقیق کنیم که

گرشاسپ نامه کهن تراست یا مثنوی یوسف و زلیخا ؟

بین این دو کتاب برخی الفاظ و محاورات مشترک وعاممست مانند : از آدم درون تا الخ ... تخت‌زدن ـ کله‌زدن ـ قضارا ـ مشاطه ـ غریو و غرنگ .

اکنون باید بدانیم که آیا این کلمات را زلیخا ازگرشاسپ نامه یا این کتاب از زلیخا گرفته‌است ؟ وبرای تصفیه‌این قضیه هم راهی داریم مثلاً:

درزلیخا شکل مکمل این ترکیب « قضارا » می بینیم که در بوستان هم چنین است . ولی درگرشاسپ نامه تنها «قضا»است ومعلومست که‌قضاازه‌قضارا» کهن‌تراست. همین‌طور کلمه«بویژه»درشاهنامه‌وگرشاسپ‌نامه‌عام ودرزلیخامتروکست وبجای آن «بخاصه» که نوتر و محدث تر است آورده می شود ، و ما از ین‌نتیجه میگیریم که زلیخا بعدازگرشاسپ نامه سروده شده !

برای‌ثبوت کامل‌این‌مطلب‌به شاهنامه هم رجوع باید کرد بدین معنی که بین شاهنامه وگرشاسپ نامه کلمات مشترک مثل‌ایی ـ ایدون‌ـ بویژه ـ چنانچون‌ـ تفت‌ـیارستدـگمانیدن وغیره فراوا نست.درحالیکی در مثنوی یوسف وزلیخا مهجور الاستعمالند.اگر زلیخا پیش ازگرشاسپ‌نامه بودی، این‌الفاظ حتماًدرآن آمدی.

چون‌درزلیخااین اصطلاحات و کلمات را نمی بینیم ، ودرگرشاسپ نامه رواج داشت ، پس زلیخا را بعدترازگرشاسپ نامه‌دانیم ، که‌اینگونه کلمات در عصر زلیخا متروک بودند . واز ینرو تقدم گرشاسپ‌نام بر زلیخا روشن‌می آید . چون کهنی گرشاسپ‌نامه برزلیخا ثابت‌آمد، تقدیم‌بیشتر شاهنامه‌هم‌برزلیخاروشن‌تراست .

-۱۱-

ما‌بچشم خود می‌بینیم که بسااز محاورات‌روزمره وصدهاالفاظ فردوسی نزدصاحب زلیخا مهجور الاستعمالند . واین هم مسلم است که درمدت کمتر و محدودی بدین عدد کلمات‌والفاظ یکلی از قلمرو زبان اخراج شده نمیتوانند .

زیرا زبان درملکه وتصرف شخصی نیست، بلکه به تمام گویندگان و مملکت آن تعلق دارد ، ومامی دانیم تاوقتیکه تمام مردم یک کلمه یالفظی رااز گفتگوی عامه طرد نکنند ، همان کلمه متروک شمرده نمی شود. ممکن است که هزاران فر دبشر قتل واهلاک شوند ، وصدها هزار نفوس درچندلمحه ازصفحه هستی نابود گردند ، مگر قتل عام الفاظ بدینطور ممکن نیست و اگر می میرند ،درجریان طبیعی چنین از بین میروند که در بین مردم ضرورت استعمال آن کمتر میگردد و بجای آن کلمه دیگری نشیند.

مثلاً « خورشید چون توان نهفتن» فردوسی، درعصر اسدی به «خورشید بگل نتوان پوشیدن» تبدیل گردیده ودریوسف وزلیخا «شمس بگل اندوده داشتن» را از آن ساخته اند ، که در لباب الالباب«چشمه آفتاب بگل اندودن»شده است.

وقس علی هذا در ضرب الامثال فردوسی « بفرداسمان کار امروز را» و «آب از تارک برترگذشتن » اصلاح یافته وشکل امروزه آن « کار امروز بفرد امگذار» و « آب ازسرگذشتن» گردیده است .

سخن کوتاه اینست که اخراج الفاظ ومحاورات یک عملیهٔ دور ودراز نیست وعمرها میخواهد . صدها کلمه ومحاوره رااز اقلیم زبان اخراج کردن، کارده و بیست یاپنجاه سال نیست ، بلکه صدها سال بکار دارد .

دراینجا میخواهیم بفرق زبان شاهنامه وزلیخا ومرور سالهایین این دو اثر ایمائی نمایم ، کهبه عقیدهٔ من بین زبان هردومثنوی لااقل یکنیم صدی فاصله است .

دربارهٔ حصر زمان سرودن زلیخا دوقرینه دارم :

اول آنکه گرشاسپ نامه اسدی در سنه۴۵۸ ق سروده شده و چنانچه گفتیم

زبان زلیخا ازان متأخر تر است :

دوم: سکندر نامهٔ نظامی گنجوی در ۵۹۷ ق سروده شده :

بتاریخ پانصد نود هفت سال
که خواننده را زو نگیرد ملال

هنگامیکه ما در زبان سکندرنامه وزلیخا وجه فارقی راجستجو میکنیم می بینیم که در زلیخا الفاظ کهن مانند «ابا» بمعنی با ـ یا «ابر» بمعنی بر ـ یا کجا (بکسره بمعنی وقتی که جایی که ـ طوریکه) گاهی دیده می شود . یا بجای افعال کامل خواندند ـ راندند ـ افشاندند صور مجرد آن رواج داشته مانند این بیت انوری :

اختران را شوکتت بر سمت طاعت رانده
آسمان را نعمتت در زیر فرمان یافته

این خصایص درسکندرنامه بنظرنمی آید . اگرچه در زلیخا هم حکم آفتاب لب بام دارد، مگر گاهی کمتر دیده میشود ، مثلاً کجا تنها پنج بار بدین معانی آمده و خواندند صرف دردو مورد استعمال شده . پس ازینرو قیاس کرده میتوانیم ، که در ایام سرودن زلیخا درمحاق متروک شدن بوده اند .

آمدم بسر قصه : چون این الفاظ درزلیخا موجوداند ودرسکندرنامه متروک پس سکندرنامه بعد از زلیخا بوجود آمده باشد وعصر سرودن زلیخا مقدم برسکندرنامه است و بنابرین تخمین باید کرد، که زلیخا در منتصف اول قرن ۶ سروده شده باشد .

حدیقهٔ حکیم سنائی بین ۵۲۴ و ۵۲۵ ق منظوم گردیده چنانچه :

پانصدوبست وچار رفته زعام (۱)
پانصد وسی و پنج گشته تمام

هرچند قرائنی دردستست که زلیخا وحدیقه باهم معاصرباشند، ولی برخی از خصائص لسانی وخط و خال، تقدم زلیخا رابر حدیقه ثابت میگرداند.

ازین مبحث مرادمن فقط همین سخنست: که منتصف اول قرن ششم، بهترین زمانهٔ ولادت یوسف وزلیخا باشد. که برای تعیین این زمان یک قرینهٔ دیگری هم داریم:

علاوه بر اسالیب ایامی - که ذکرش دربالا گذشت - یک خصوصیت بیانی زلیخا اینست که درحین آوردن افعال معطوف ومعطوف علیه (واحد باشد یا جمع، غائب باشد یاحاضر ومتکلم) معطوف آنرابه صیغهٔ واحد غائب میآورد مانند:

قیابست وچابک نوردیده دست   قبایش دریدند ودستش شکست

(بوستان سعدی ۶۵۵)

که درین مثال باید به تبع دریدند، شکستند آورده می شد.

مثال دیگر: «اسعاف ملتمس اورا رحمه الله لازم شمرد م وا جابت دعوتش

---

(۱) این مصراع دربرخی ازنسخ خطی وچاپی چنین است: پانصدوبست و پنج گشت تمام ظاهراً سال وفات سنائی بقول شاگردش محمدبن علی رفا روز یکشنبه ۱۱ شعبان ۵۲۵ ق است. برخی ازمحققان بهمین مصراع تمسک جسته ووفاتش را ۵۳۵ ق نوشته اند (رک: مقدمهٔ دیوان سنائی طبع آقای مدرس رضوی) اگراین مصراع رابه «پانصد و بیست وپنج» بپذیریم، باید مدت نظم حدیقه رافقط یکسال بدانیم وسرودن ده هزار بیت بدین متانت وپختگی فقط دریکسال محل تأمل خواهد بود (ح)

فریضه دانست .» (المعجم فی معاییراشعار العجم سنه ۳۱۲) که درینجا هم باید فریضه دانستم آمدی .

مثال دیگر :

زنده شده مردمی حاتم ومردمی رستم

چون ببزم اندرنشستی وبرزم اندرخاست

(لطیف الدین زکی - لباب الالباب ، باب ۱۱ ص ۲۷۶) که در ینجا هم اندرخاستی بایستی .

مثال دیگر :

ازپای درفتادم وازدست شد که چشم

روزی نه دیداز تو مراعات سرسری

(محمد بن علی کاشانی -لباب الالباب، باب ۷ ص ۱۸۳) درینجا بایدازدست شدم بودی .

مثال دیگر :

دادی بوصل وعده وآنگه بطنز گفت

چیزی که کس نیافت توازمن مدارچشم

(جمال الدین ازهری مروزی .لباب، باب ۷ ص۲۱۵) درینجا گفتی برو فق دادی، بصیغهٔ خطاب با یسته تراست .

مثال دیگر :

«ویکی ازلطافت طبع اوآن بود که سطایباتی که درحق اوگفته بودند یادداشتی وحکایت کرد .» (محمد عوفی - لباب - باب ۱۱ ص ۳۹۳) که درینجاهم باید حکایت کردی بودی .

مثال دیگر :

«آن اسیران را اگرچه این جمله که فرمودیم که باوطان و بلاد خویش برسانند و یک کودک باز گیرند . هرچه را ندیم وبقلم آورد وبنوشت ، جمله بجا آوریم »

(نامهٔ سلطان سنجر به عظیم الروم ، از انشای معین اصم (تعلیقات لباب ص ۳۱۷)

که در اینجا هم باید بقلم آوردیم وبنوشتیم بودی .

عین همین اسلوب که مثالهای متعدد آن داده شد ، در مثنوی زلیخا هم مشهود است :

امثال

۱ - چو فارغ شد از پند واندرز مرد   به بستند پیمان وسوگند خورد (زلیخا ، ۵)

دراینجا به تبع بستند ، سوگند خوردند باید بستی .

۲ - از سوگند خوردی و پیمان گرفت   گوا بر تن خویش یزدان گرفت (زلیخا ، ۵)

که دراینجا هم باید گرفتی بودی .

۳ - گرستند و یکچند زاری نمود   ولیکن گرستن نمی داشت سود (زلیخا ، ۸)

که بجای آن زاری نمودند باید آمدی .

۴ - سراسر بدان ده برادر سپرد   همه راه کنعان گرفتند و برد (زلیخا ۸ ، ۲)

به مناسبت گرفتند باید بردند بودی .

بعد از تمام این امثلهٔ باید گفت : که این اسلوب کلام در شاهنامه مطلقا غیر حاضر است وحتی در گرشاسپ نامه وحدیقه سنائی وسکندر نامه هم یافته نمیشود . ودر ایران رواج نداشت ، ولی در برخی از سرزمین های ماوراء النهر مورد استعمال داشت وامثلهٔ بالا بیشتر ماوراءالنهری است ، مثلاً محمد عوفی - محمد بن علی کاشانی ولطیف الدین زکی مراغه یی . و هما نقدر که زمانهٔ خروج چنگیز نزدیک می آید ، این اسلوب مقبولتر و پسندیده تر میگردد ، ودر ربع نخستین

قرن هفتم نزد نویسندگان مروج تر است وبقول علامه محمد قزوینی این اسلوب غریب در لباب الالباب وجوامع الحکایات وتذکرة الاولیاء عطار والمعجم فی معاییر اشعار العجم عاستر میگردد .

در امثال گذشته نمونهٔ اقدم این اسلوب ، از معین الدین اصم ودیوان انشای سلطان سنجر سلجوقیست ، پس مثنوی یوسف وزلیخای منسوب بفردوسی نیز سرودهٔ همین عصر است که غالباً شاعر ماوراءالنهری باشد .

مضمون دزدی صاحب زلیخا

در کسانی که از فردوسی مضمون گرفته اند ، نامهای اسدی وامیر کیکاوس وسنائی ونظامی وسعدی وامیر خسرو وجامی شاملند . علاوه برین برخی از شاعران نامعلومی هم سراغ داریم ، که از روغن فردوسی چراغ خود را افروخته اند ومن درینجا فقط بر مضمون دزدی سرایندهٔ مثنوی زلیخا اکتفا میکنم :

چنین بنظر می‌آید که صاحب زلیخا با شاهنامهٔ آشنائی کاملی داشت ، زیرا او را همواره به نقالی یا مقابله با اشعار فردوسی مصروف کوشش می‌یابیم ، و این یک تأیید دیگر این رأی ماست که سرایندگان هردو مثنوی دوشخص جداگانه بوده اند. زیرا دوراز ذوق سلیم وقریحهٔ خلاق فردوسی است که وی همان تراکیب ومصطلحات شاهنامه را بعد از چندی بطور ناقص وناپسندیده ومسوخ نقالی کرده باشد .

در ذیل این سطور چند مثال از هر دو کتاب ـ آنچه بدون تأمل و تصفح بدست آمده ـ می‌آورم ، ویقین دارم که اگر کاوش مزیدی بعمل آید ، این فهرست دزدی های ادبی صاحب زلیخا مضاعف خواهدشد، وما در امثلهٔ ذیل این مضمون دزدی را بصورت واضح دیده می توانیم :

از یوسف زلیخا طبع تهران:

۱ ـ مرا خوشتر آید بزندان درون
ازبر زنخ دست کرده ستون (ص۱۳۹)

۲ ـ کسی کو گریزد زخورشید و ماه
چگونه کند سوی اختر نگاه (۱۳۶)

۳ ـ چو من بود می بر سر کار خویش
دلم بسته بر شغل بازار خویش (۱۱۳)

۴ ـ ازین هردوتن راست گفتار کیست
وزین نر و ماده گنه‌کار کیست (۱۲۹)

۵ ـ دعا کن مگر ایزد کردگار
نشاند مرا کودکی در کنار (۱۰۷)

۶ ـ بهر هفت کشور درون کس نماند
که او نامهٔ نام نیکت نخواند (۱۹۶)

۷ ـ کس از سر این حکمت آگاه نیست
درون پرده مخلوق را راه نیست (۱۵۱)

۸ ـ بسر بر پی پیلتنان افکنم
بن و بیختنان از جهان بر کنم (۱۶۳)

۹ ـ بیارامگه شد همه دام و دد
بخفتند هر جانور نیک و بد (۱۸۲)

۱۰ ـ ز کشور بکشور سپاهت بود
فلک زیر فر کلاهت بود (۱۱۸)

از شاهنامه طبع بمبئی ۱۳۷۵ق

۱ ـ ورا دید با دیدگان پر زخون
بزیر زنخ دست کرده ستون (۲ر۲۸۱)

۲ ـ دل من چو شد پر ستاره تباه
چگونه توان شاد بودن بماه (۱ر۳۲)

۳ ـ بدین تندی از من میازار بیش
که دل بسته بودم ببازار خویش (۲ر۲۱۳)

۴ ـ ببینم کزین دو گنه‌کار کیست
بباد افره بر سزاوار کیست (۱ر۱۰۵)

۵ ـ دد یگر که از تو مگر کردگار
نشاند یکی گرد کم در کنار (۱ر۸۲)

۶ ـ بگیتی جز از پاک یزدان نماند
که منشور تیغ ترا برنخواند (۱ر۸۱)

۷ ـ ازین راز جان تو آگاه نیست
درین پرده اندر ترا راه نیست (۱ر۸۵)

۸ ـ وگر هیچ گردی کمانی برم
بسر بر پی پیلتنان بسپرم (۱ر۳۳)

۹ ـ نه آوای مرغ و نه هرای دد
زمانه زبان بسته از نیک و بد (۲ر۱۰۵)

۱۰ ـ ز دریا بدریا سپاه ویست
جهان زیر فر کلاه ویست (۲ر۲۳۳)

۱۱ـ شب و روز بادت چنین ارجمند ز چشم بد اندت مبادا گزند (۱۹۲)	۱۱ـ بکام تو بادا سپهر بلند ز چشم بد اندت مبادا گزند (۳ر۴)
۱۲ـ بدل گفت خورسند گردم برنج که دررنج باشد سرانجام گنج (۱۹۴)	۱۲ـ برنج اند رست ای خردمند گنج نیابد کسی گنج نابرده رنج (۱ر۳)
۱۳ـ از آغاز بنوشت نام خدای که بوده است و همواره باشد بجای (۲۰۳)	۱۳ـ سر نامه کرد آفرین خدای کجا هست و باشد همیشه بجای (۳ر۶۵)
۱۴ـ همی داشتش صدره از جان فزون ازاند ازه مهر بانی فزون (۳۸)	۱۴ـ همی داشتم چون یکی تازه سیب که از باد نامد بمن بر نهیب (۱ر۴)
۱۵ـ دگر روز هنگام بانگ خروس بغرید بر درگه شاه کوس (۲۱۰)	۱۵ـ بشبگیر هنگام بانگ خروس ز درگاه برخاست آوای کوس (۳ر۲۹)
۱۶ـ ز آئینه پیل و هندی درای خروش ونوا رفته تا دور جای (۱۶۲)	۱۶ـ ز بس نالهٔ بوق و کوس و درای همی آسمان اندر آمد زجای (۱ر۱۶۳)

خوانندهٔ گرامی اکنون یقین کرده میتواند، که صاحب زلیخا به پیروی اسلوب فردوسی تااندازهٔ زیادی کامیاب گردیده، ولی درپایهٔ نظم واستحکام سخن شاهنامه ویوسف زلیخا جای مقابله نیست. جدت و معنی آفرینی و جوش سخن و برجستگی که نصیب استاد سخن است در زلیخا بکلی دیده نمیشود.

من تنها دوسه شعر زلیخا را می پسندم:

۱ـ زمین زآن کند فخر برآسمان که دارد زنعل سمندت نشان (ص ۱۹۵)

۲ـ بناخن گره بافت ازمشک ناب درآویخت ازگوشه آفتاب (ص ۱۲۲)

این شعر آخرین را درحدایق البلاغت بنام فردوسی نوشته اند. درنظامی بدین مضمون و قافیه سه شعر را یافته توانستم:

۱- نه گیسو که زنجیر از مشکناب فرو هشته چون ابری از آفتاب
(سکندر نامه بری ص ۲۷۶ طبع لکهنو ۱۸۹۸م)
۲ شکن گیر گیسوش از مشکناب زده سایه بر چشمهٔ آفتاب (سکندرنامه بری ۱۸۶)
۳- کمر بستهٔ زلف او مشکناب که ز لفش کمر بسته برآفتاب (رر ۲۳۰)

حقیقت اینست که نظامی در هرسه بیت موفق نشده که در سخن آفرینی به بیت فردوسی یا مسروق زلیخا برسد.

اکنون درسطور آتی چند مثالی راسید هیم، که برآن فردوسی وصاحب زلیخا هردو طبع آزمایی کرده اند و از هردو مثنوی نظائری رامی آوریم، که انتحال صاحب زلیخا از آن پیدا ست:

یوسف زلیخا	شاهنامه
۱- تن پاك پیوسته دارم بتو دل مهربان بسته دارم بتو	۱- من اینک به پیش توا ستاده ام تن وجان شیرین ترا داده ام
۲- بهرسان که فرماندهی برسرم تراچون پرستنده فرمان برم	۲- ز من هر چه خواهی همه کام تو بر آرم نه پیچم سر از دام تو
بعد از پنج بیت گوید:	
۳- بگفت این و تنگ اندرون شد بوش که بوسه ربا ید زد و شکرش	۳- سرش تنگ بگرفت ویک بوسه داد همانا که از شرم ناورد یاد
۴- چویوسف چنین دید بر پای جست زدست زلیخا برون برد دست	؟
۵- که داند که ازشرم چون بود، چون که از شرم رخساروی شد چوخون	۵- رخان سیاوش چوخون شد زشرم بیار است مژگان بخوناب گرم

۶- چنان گشت لرزان ز بیم خدای نه دل ماند باوی، نه دانش نه رای	۶- چنین گفت با دل که از کار دیو مرا دور دارا د گیهان خدیو
(آمدن زلیخا نزد یوسف، ص ۱۰۹)	(رفتن سیاوش پیش سودابه ۱/۱۰۳)

* * *

۱- از آغاز تا دیده ام چهر تو گرفتار اند رکف مهر تو	۱- که تا من ترا دیده ام مرده ام خروشان و جوشان وآزرده ام
۲- نماندست زین بیش آرام دل همی داد خواهی مرا کام دل	۲- همی روز روشن نه بینم ز درد برانم که خورشید شد لاجورد
۳- سه سالست تازار و دلخسته ام ابا آتش وآب پیوسته ام (ص ۱۱۹)	۳- کنون هفت سالست تا مهر من همی خون چکاند ابرچهر من
۴- گرامروز با من شوی سازگار درخت مرا دمن آوری بیار	۴- یکی شاد کن در نهانی مرا ببخشای روز جوانی مرا ؟
۵- همه بر نهم پایه تخت ترا کنم بنده خورشید بخت ترا	
۶- زشاهان سرت وا کنم تاجدار کمر بسته پیشت جهان بنده وار	۶- فزون زانکه دادت جهاندار شاه بیارایمت تاج و تخت و کلاه
۷- اگرسر بتابی ز پیوند من نیاری دل خویش در بند من	۷- وگر تو نیائی بفرمان من بپیچی ز رای و ز فرمان من
۸- چودیوانه زین خانه تازم برون به تیره چه اندر فتم سر نگون	۸- کنم بر تو بر پادشاهی تباه شود تیره بر چشم تو هور وماه
(رفتن زلیخا درآن عمارت ص ۱۲۳)	(رفتن سیاوش پیش‌سودا به ۱/۱۰۵)

۱- من از پشت یعقوب پیغمبرم
پرستندهٔ خالق اکبرم
۲- سرائیل الله جز او کس نبود
زبان خرد، هوش او راستود
۳- چنان دان که یعقوب واسحق راد
که پیغمبران را همه داد داد
۴- ذبیح الله او بد ز پیغمبران
پسندیدهٔ داور داوران
۵- همیدان تو واسحق پاکیزه رای
ز پشت خلیل ستوده خدای
(ص ۱۵۵)

۱- نژاد من از پشت گشتاسپ است
که گشتاسپ خود پور لهراسپ است
۲- که لهراسپ بد، پور اوروند شاه
که او را بدی آن زمان آب و جاه
۳- هم اوروند از تخمهٔ کی پشین
که کردی پشین بر پدر آفرین
۴- پشین بود از تخمهٔ کیقباد
خردمند شاهی دلش پر ز داد
۵- همیدون چنین تا فریدون شاه
که اصل کیان بود و زیبای گاه
(ستایش کردن اسفندیار پهلوانی و نژاد خود را در پیش رستم ۳/۴۳

کتاب من بمراحل آخرین رسیده، واکنون میخواهم درباره دیباچه زلیخا هم سخن گویم. درسنه ۱۹۲۲م که من این مضمون را می نوشتم، نسخه مطبوع یوسف زلیخا چاپ دکتور ایتهی پیش من نبود (۱) وموجب فسوس است، که آنرا درنظر نداشته ام. این طبع برخلاف چاپهای ایرانی وهندوستانی یک دیباچه هم دارد، که از آن حقایقی برمی آید، بدین نحو:

داستان یوسف و زلیخا را پیش از این شاعر، دو تن سرایند، گان توانا نظم کرده بودند. نخستین ابوالموید بلخی:

---

(۱) درسنه ۱۹۷۰م یک طبع جدید عکسی آفسیت از روی طبع ایتهی در امستردم نشرشده است (ح)

یکی بو المؤید که از بلخ بود بدانش همی‌خویشتن را ستود

بعد ازو بختیاری آنرا بسلک نظم کشید :

پس از وی سخن‌باف این داستان یکی مرد بد خوب روی جوان

نهاده و را بختیاری لقب کشادی بر اشعار هرجای لب

این شاعر بمناسبت نوروز ، نزد امیر عراق با هواز رفته بود :

خداوند فرخ امیر عراق که تختش سپهراست واسپش براق

جهانگیر و قطب دول بحر جاه نگهدار دولت ، ستون سپاه

هنرمند سرهنگ با آفرین سپه دار ، سلطان روی زمین

این امیر بکردارشاهان برتخت شاهی قرارداشت بادرباری‌محتشم . دراطراف او سپاهیان صف بسته بودند ، وسرآینده گان بالنغمات‌دل‌انگیز ، حاضرانرا محضوظ میداشتند . شاعران درصف دیگری قصائد خود را می شنوانیدند وبختیاری قصیدهٔ خودرا شنوانید . شعراء به گرفتن صله ها نواخته شدند واهل دربار پراگندند .

چندی پس‌از نوروز ، قاری خوش الحان سورهٔ یوسف را بدربار خواند، ودردل امیر گذشت که‌اگر کسی این قصه را به‌فارسی نظم کند وعلاوه‌برتفسیرو مطالب دیگر آن ، از قریحهٔ نیرومند شاعری هم کار گیرد وبه نظم شیرین ادا سازد چه خوش خواهد بود ؟ شاه درین اندیشه بود که بختیاری شاعر آمد وامیراین فکر خود را بدوگفت : بختیاری پذیرفت وقصهٔ یوسف را منظوم داشت .

شاعر گوید : که روزی این داستان بختیاری ومنظوم ساختن قصهٔ یوسف پیش تاج زمانه اجل موفق بمیان آمد :

قضا را یکی روز اخبار آن | همی راند مش بی غرض برزبان
بنزدیک تاج زمانه اجل | موفق سپهر وفا و عمل (۱)

(۱) بقول براون دکتور ایتهی عقیده داشت که فردوسی کتاب زلیخا را برای مجدالدوله ابوطالب رستم (۳۸۷-۴۲۱ ق) نظم کرد، ولی پروفسور رلد که گوید که برای بهاالدوله درسنه ۳۸۰ یا ۴۰۴ ق ویا جهت فرزندش سلطان الدوله (۴۰۳-۴۲۶ ق) منظوم گردیده. چون برای قول ایتهی سوید تاریخی موجود نیست بنابرین آنرا فرو میگذاریم، اما برای قول نلد کی تاییدی بدست آمده میتوانند بدین تفصیل: موفق بهاء الدوله وزیر که نامش ابوعلی الحسن بن محمد بن اسمعیل است، در تاریخ آهواز نامی ونشانی دارد. وآنچه بختیاری شاعر دردیباچهٔ زلیخا تخلص خودرابنام عزالدوله بختیار ۳۶۷ ق نسبت داده، یکی امرای آل بویه ن عهد بود.
درین باره من فقط اینقدر میگویم: که آنچه نام الاجل تاج الزمان موفق دردیباچه زلیخا آمده باموفق وزیربهاالدوله یک شخص شمرده شده نمیتواند. القاب کمال الزمان یاتاج الزمان در قرن پنجم وششم رواج داشتند، ولی موفق بن محمد اسمعیل وزیربهاالدوله پیش از سنه ۳۹۰ ق باراول وبعد از آن در ۳۹۲ ق باردوم گرفتارگردیده و عنقریب درگذشت. گویند که یوسف وزلیخا بعد ازختم شاهنامه ۴۰۰ ق منظوم گردیده، که قبل از ین سال موفق انتقال کرده بود. آنچه درزلیخا آمده موفق دیگری خواهد بود، که به شاعر وعده میدهد که مثنوی او را بامیر عراق تقدیم خواهد کرد:

برم نزد دستور میر عراق | که گرد انش خیلند و ایران وثاق

فردوسی بین ۳۸۸ تا ۳۹۴ ق درغزنه اقامت کرد وروابط او باسلطان محمود خوشگوار بود بنابرین دریتوقت رفتنش به آهواز وتقدیم مثنوی یوسف زلیخا به بهاءالدوله مستبعد بنظر می آید (مؤلف)

نا ظم زلیخا بعد ازین میگوید که :

« امیر بمن امر داد تا مواد اولیه را فراهم آورده به نظم این قصه پردازم ، ولی نظم آن باید از خلل عاری باشد ، و تراکیب و ادا و معانی و نکات آن برجسته باشد . من به نظم آن کوشیدم و رفتم برخی ازان را بهوزیر امیرعراق شنواندم ، وی مرا تشویق کرد تابه تکمیل آن پردازم و برای خوشنودی امیر آنرا بحضورش ارمغان برم . . . »

ازین توضیحات پی بدین نکته‌می‌بریم که فردوسی‌باما گپ نمیزند ، بلکه وی شاعر دیگریست ، که شهرت شاعری وی هم نا معلوم بود ، و امام‌موفق او را به سرودن زلیخا تشویق کرد ، تااورا به وزیر عراق معرفی دارد .

اگر این گوینده فردوسی بودی ، وی به سرودن بهترین اشعار در حدود ۶۰ هزار بیت مقام استاد سخن ، را کسب کرده بود و اهواز یان هم او را حتماً شناختندی ، و حاجت امتحان سخن سرایی و معرفی جدید او پیش وزیر نبودی ! وی گوید :

مرا گفت خواهم که اکنون تو نیز
بیا شی بگفتار و شغلی به نیز

هم از بهر این قصه ساز آوری
ز هر گوشه معنی فراز آوری !

سخن را بدانش مرکب کنی
ز شیب و عوارش مهذب کنی

بگویی چنان کان دگر شاعران
نیابند ز حف و تعدی دران

اگر باشدش نظم و ترکیب نغز
معانی پسندیده و هوش و مغز

سخن گاه دل گیر هر جایگاه
قوافیش چون نای بر پایگاه

نه ناقص نه غامض نه بازیده سست
حسین و لطیف و روان و درست

برم نزد دستور میر عراق
که گردانش خیلند و ایران وثاق

بدان تا گرش رای باشد یکی | بخوانند نزد یکی او اندکی
بدانند ترا آن سپهر سپاه | که چون داری اندرسخن دستگاه ؟
ازو سر ترا این کفایت بود | که این سایه بهتر عنایت بود

این گونه هدایت ورهنمایی های ادبی از طرف امام اجل برای یک شاعر گمنام مبتدی مناسب است نه مثل فردوسی. بنگرید که این شاعر نوکار چگونه بشنیدن این هدایات (!) افتخار دارد ، و با لهجه خوشامد میسراید :

چو بشنیدم این گفتگوی اجل | دلم را شد اکثر امید اقل
چنین گفتمش کای جهان کرم | بجود ونوال ونهاد ونعم
خرد را مدار و سخن را سوار | پناه . جهان زاقت روزگار
تن و جان من زیر فرمان تست | روان درتن من ثنا خوان تست
بود آنزمان حشمت من رهی | که برمن بدین کار فرمان دهی !
بخواهی زمن بندهٔ مهربان | یکی آفرین با یکی داستان
بامر تو ای درجهان بی نظیر | بگویم من این قصهٔ دلپذیر
اگر طبع نیکو بپیوند دش | اگر شاه فرزانه بپسند دش
مگر دست گیرد مرا روزگار | شود شاد ازین خدمتم شهریار
مگر من رهی یابم از فر شاه | بیابم زحشمت یکی پایگاه
زدل فکرتم پاک بیرون شود | بپیران سرم حشمت افزون شود
اگر چند در بند ناداانیم | بدارد مگر ایزد ارزانیم
رساند برحمت مرا پایه یی | فتد بر سر ازخسروم سایه یی
ازین سایه من بندهٔ مدح گوی | شوم شادمان و بوم سرخروی

بکوشم با ندازهٔ دستگاه کنم بر فزود سخن زان نگاه »

خواندن این اشعار مرا بعقیدهٔ قدیم خود راسخ ترساخت ، که این مثنوی را با فردوسی نسبتی نیست ؛

چه نسبت خاک را با عالم پاک ؟

مقام فردوسی کجا وموقع این شاعر سستمند کجا ؟ متأسفانه که ماشبه را باگوهر و ذره را باآفتاب قرارمیدهم . در بن ابیات کلمهٔ «اجل» دوبار آمده وبحیث لقب استعمال شده . تاجائیکه بمن معلوم ست تا عهد فردوسی این لقب رواج نداشت وبجای آن «جلیل» گفتندي ، وزیران و امیران را بدین لقب خواندندی .

در وزیران خاندان بویه برخی را به لقب «استادجلیل» می‌شناسیم . وزیر نوح بن منصور « الشیخ الجلیل السید ابی الحسین عبدالله بن احمدالعتبی » وتاش حاجب «الحاجب الجلیل ابی العباس تاش» بوده اند . سلطان مسعود برادرخودمحمدرا القاب «الامیر الجلیل الاخ» داد . سلجوقیان هم دراو ائل معز سوری را چنین لقب دادند: حضرت الشیخ الرئیس الجلیل السیدمولانا ابی الفضل سوری المعز (بیهقی ص ۵۸۳) احمدبن عبدالصمد وزیردوم سلطان مسعود هم به ابو نصر مشکان چنین القاب نوشته بود :

«الشیخ الجلیل السید ابی نصر مشکان » (بیهقی ص ۳۹۱)

فرخی هم امیر یوسف بن ناصر الدین (برادر محمود) راچنین می‌ستاید :

میر جلیل سید ابو یعقوب یوسف برادر ملک ایران

وفرزند خواجه احمد میمندی راچنین ستوده :

وزیرزادهٔ سلطان وبرکشیدهٔ او بزرگ همت ابو الفتح سرفرا ز تبار

جلیل عبدرزاق احمدآن که فضل وهنر بد وگرفته بمین و بد و گرفته یسار

منوچهری راست :

این هنر خواجهٔ جلیل چو دریاست	با هنر پیشما روکسو هر بیحد

درتاریخ بیهقی نام وزیر سلطان محمود «شیخ الجلیل شمس الکفاة ابالقاسم احمد بن حسن المیمندی» است، واین گونه القابرا هیچکس تفریحاً با نام فرد ی نمی نوشت دربیهقی چنین آمده :

«امیرمحمود روزی مراگفت چرالقب توجلیل کرده اند، وتو نه جلیلی »(ص ۳۰۸)

بعدازین عصربجای لقب جلیل ـ اجل رواج یافته ودرقرنها «صدراجل» و «امیراجل» و «شیخ اجل» یا «امام اجل» می نوشته اند وبهرصورت این لقب درعصر سلجوقی وقرن پنجم ومخصوصاً درقرن ششم بانام وزیران وعالمان نوشته شدی، مثلاً درین شعر ناصر خسرو :

بسی دیدم اعزا زوا جلالها	زخواجه جلیل وامیراجل

ولیکن ندارد سرا هیچ سود	امیر اجل چون بیاید اجل

همور است :

روابود که بهسیر اجل، تو پشت کنی	اگر امیر اجل از تو بازدارد اجل

حکیم سنائی درحدیقه نام وزیر بهرامشاه غزنوی را «الصاحب الاجل العالم صدرالدین نظام الملک ابی محمد الحسن قاینی» ونائب این وزیر را « الاجل نظام الدین تاج الخواص ابی نصر محمدبن محمد المستوفی» نوشته .

انوری راست :

امیراجل فخردین بوالمفاخر	امیری بصورت امیری بمعنی

ولـه

صدر عالی اجل جمال الدین که چو دست تو ابر و جیحون نه

ولـه

اگر برنج ندارد اجل نجیب الدین که هیچ رنج مبادش زعالم بدکیش

درسنه ۸۲۹ ق بحکم شاهزاده بایسنغر میرزا، یک نسخهٔ شاهنامه فراهم آورده شد، ودر دیباچهٔ آن تفصیلی دربارهٔ یوسف وزلیخا مذکور است، که گویا فردوسی ازترس سلطان محمود به بغداد پناه برد وچون خلیفه واهالی بغداد، احوال وستایش ملوک عجم را نمی پسندیدند، بنابرین وی برای خوشنودی ایشان کتاب یوسف وزلیخا رامنظوم داشت که مظور نظروقبول عامه گردید، و بر قدرو منزلت فردوسی افزوده شد (دیباچهٔ بایسنغرخانی ص ۱۳)

اولاً قیام فردوسی دربغداد یک واقعه غیرتاریخی است، که نظم قصهٔ زلیخا را بدان ثابت کردن خواسته است. درین دیباچه میگویند: چون اطلاع قیام فردوسی در بغداد، بگوش سلطان محمود رسید، وی درطلب فردوسی نامه یی به دربار خلافت نوشت، ودران تهدید های سختی داد، که اگر فردوسی رانفرستند بغداد را ویران خواهد ساخت وخاکهای آنرا بوسیله پیلان به غزنه انتقال خواهد داد. ولی خلیفه القادر بالله ازین تهدید سلطانی نترسید ودر جواب نامهٔ سلطان فقط کلمهٔ «الم» نوشت و دبیران سلطانی ازتحلیل این پاسخ کوتاه عاجز ماندند. وبعد ازمدتی که غورو خوض فراوان کردند باین نتیجه رسیدند: چون سلطان تهدید داده بود، که خاک ویرانهٔ بغداد را بر پیلان بغزنه خواهم آورد، بنا برین خلیفه به سورهٔ الفیل تلمیح کرده «الم ترکیف فعل ربک باصحاب الفیل» را فقط به کلمه «الم» تلخیصاً پاسخ داد.

من بر اصالت این واقعه اشتباهی وارد نمی سازم که ذکر آن در اکثر کتب تاریخ آمده و غالباً «بیش ازهمه - تاجائیکه از نظر من گذشته - تاریخ گزیده آنرا ضبط کرده است، که نوشتهٔ ربع اول قرن هشتم است ودر تاریخ گزیده ونگارستان یگانه علت اختلاف سلطان و خلیفه را با لتصریح، فردوسی قرارداده اند.

ولی باوجود تصریح کتب فوق گفته میتوانیم که فردوسی بچنین واقعه تعلقی نداشت، وعلت اصلی اختلاف سلطان و خلیفه «کشور ماوراء النهر» بود، که سلطان تسلط خود را بر ترکستان میخواست و خلیفه مانع اینکار بود. چون سلطان دید که اینکار با عجز و الحاح ممکن نیست، حسب الضرورة در مکاتب خود لهجهٔ شدیدی اختیار کرده که جواب آنرا خلیفه به «الم» داده باشد.

برای اثبات این مدعا بهترین سند کتاب قابوس نامه است که به نثر فارسی در ربع سوم قرن پنجم نوشته شده وکتابی وقیع و شاندار است و مؤلف آن امیر عنصر المعالی کیکاوس پادشاه طبرستان آنرا درسرگذشت وقایع خودوزمانش نگاشته است.

در ین قصه ها اتفاقاً داستان اختلاف سلطان محمود و خلیفه القادر باالله نیز آمده (باب ۳۹ درآیین کاتب ص ۱۸۵ - ۸۷).

درین کتاب بوضاحت دیده می شود که بنای مخاصمت طرفین بر مملکت ماوراء النهر است نه فردوسی.

تمام وقائع قابوس نامه برخلاف دیباچهٔ بسیقرخانی به تفصیل آورده شده که تاریخ روضة الصفا نیز آنرا تائید نموده است.

قابوسنامه بعد از درگذشت سلطان محمود صرف ٥٣ سال بعد تر تألیف شده، و برای این واقعه از ین کتاب سندی قدیمتر و معتبرتر فی زماننا نیست.

درصورتیکه ما چنین سندي کهن در دست داریم، انضمام این داستان بنام فردوسی از مجعولات قرون ما بعد است.

(ترجمهٔ این کتاب بتوفیق ملک الوهاب شب دوشنبه ۱۶ حمل ۱۳۵۵ در جمال مینه شهر کابل خاتمه یافت و مترجم عاجز عبدالحی حبیبی را از ین مهم فراغی دست داد، بمنه وکرمه.)



تعلیق

شهادت زبان شناسی بر مجعول بودن هجویه منسوب به فردوسی

> هنگامیکه این کتاب در زیر چاپ بوددوست گرامی دکتور روان فرهادی این یاد داشت را بمن تقدیم کرد . (حبیبی)

بیست و سه سال قبل ، در پاریس ، هنگام مطالعه بر آثار قدیم دری ، تحت رهبری استادم بنونیست ، به مطالعه خاصی بر لغات عربی در شاهنامه از روی فهرست «ولف» پرداخته بودم ، چون درین زمینه خاص آن وقت مطالعات بیشتر نکردم ، چشم براه وقت کافی شدم تاباشد درین موضوع تحقیق دقیقی بشود .

خوشبختانه اکنون ، رسالهٔ عمده ای به یاری من رسید واز روی آن یادداشت های خود را تکمیل کردم و آن رساله لغات عربی شاهنامه فردوسی اثر دانشمند برجسته ایرانی ، محمد جعفر «معین فر» است . وی ، ازشاگردان استاد بنونیست بوده سرگرم بررسی های زبانشناسی درپاریس میباشد . این رساله کهدر نتیجه آن درجه دکتوری بهمؤلف داده شد ، درسال ۱۹۷۰ توسط کتابفروشی هاراسوویچ

(ویسبادن - المان) در ۱۱۰ صفحه ، بزبان فرانسوی چاپ شده است . درین رساله مهم علمی ۷۰۶ کلمهٔ عربی شامل شاهنامه بابهترین اصول علمی فهرست و صنف بندی شده است .

مؤلف گرانقدر درمی‌یابد ، که‌فردوسی ، در مقابل زبان عربی تعصب نداشته است و هدف‌او محض آن‌بود که‌شاهنامه حتی‌الامکان بزبان مردم، یعنی‌زبان‌دری، تألیف کند و بنا برین از استعمال لغات متداول عربی پرهیز نکرده بود .

می‌آئیم برمطلب ، وآن کلمات عربی را می آریم که درسر تا پای شاهنامه وجود ندارد ، ودر زبان شعر فردوسی متداول نبوده ، وباستعمال آن عادت نداشته، اما درهجویهٔ مجعول خوانده می‌شود :

جیب	بیت ۷٦
مستحق	۹۳
غرا	۳۱
منصف	۵۷
حرمت	۹۰
سالی (سالی تبار)	٦۸
حمایت	۲۱
خلد	۷۸
عفریت	۳۴
غول	۳۵
اهل	۱۰٦
شاعر	۹۰ و ۹۱
هجا (ـ هجویه)	۹۱

پنج لغت دیگر که آنهم محض در ین هجویه منسوب آمده ودر سرا پای شاهنامه ازان خبری نیست اما درمقدمه شاهنامه (که انتساب همه آن نیز به فردوسی یقینی نیست) آمده است و بس .

علم	۱۰۱	مقدمه شهنامه	۱۳	هجویه
بغض	۱۲۱	رر	۹	رر
قول	۲۰۱	رر	۱۲	رر
وحی	۹۶	رر	۱۲	رر
تنزیل	۹۶	رر	۱۲	رر

دکتور جعفر معین فر ، پس از تحقیقات دراز برهبری استاد بنو نیست دریافته است که مقدمه منظوم شاهنامه و هجویه از نظر شمول کلمات عربی غیر از باقی شاهنامه می باشد :

هجویه دارای ۹۳ بیت است ودران ۵۰ کلمهٔ عربی بکار رفته است و سیزده کلمه فوق الذکر از جملهٔ این ۵۰ کلمه ، بجز در همین هجویه ، درسرتاپای شاهنامه بکار نرفته است ، یعنی که تناسب کلمات عربی در «هجویه» به مقایسه شاهنامه هشت بار بیشتر است !

الحاصل اینکه ، هجویه یا بیت های مسروق ، از باقی شاهنامه دارد ، ویا دارای ابیات مجعول است که عبارت آن از فردوسی نیست . این حکم را قاطع نوشتیم زیرا بعلاوهٔ زبانشناسی دیگر تحقیقات علمی مؤید آن می باشد .

Ministry of Information and Culture

Four Essays

on

Sultan Mahmud and Firdawsi

By

THE LATE PROF. MAHMUD SHIRANI

Translated and Annoted

By

PROF. ABDUL. HAYY HABIBI

PUBLISHER : BAIHAQI



مهتمم :

امان الله «شهباز»

تیراژ : (۱۰۰۰ جلد)

بیهقی کتاب خپرولو مؤسسه

دلو ـ ۱۳۵۵

دولتی مطبعه

آثاریکه جدیداً از طرف موسسهٔ بیهقی طبع وانتشار یافته است:

۱ـ سیدجمال الدین افغانی و افغانستان
۲ـ تلاشهای سیاسی سیدجمال‌الدین افغانی
۳ـ سید جمال الدین افغانی پیشوای انقلاب شرق
٤ـ نسب وزاد گاه سیدجمال‌الدین افغانی
٥ـ رساله ومقالات در بارهٔ سید جمال الدین
٦ـ عروة الوثقی
۷ـ ندای سید جمال الدین افغانی
۸ـ گزیدهٔ آثار سید جمال الدین افغانی
۹ـ سید جمال الدین افغانی در مطبوعات افغانستان
۱۰ـ مقالات محمود طرزی
۱۱ـ آثار اردوی اقبال
۱۲ـ امپراتوری کوشانیان